گزیده

ناسخ التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

ناسخ التواریخ - بخش احوال امام رضا (علیه السلام)

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گزیده ی ناسخ التواریخ

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: ناسخ التواریخ/ تالیف سپهر، عباسقلی، ق ۱۳۴۲ – ۱۲۶۸؛ تصحیح و حواشی بهبودی، محمدباقر.

مشخصات نشر: تهران. انتشارات

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: فهرست نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۸ق. = ۱۳۴۸

مندرجات: ج. ۱..-- ج. ۲. اخوالات حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا

شماره کتابشناسی ملی:

شرح زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا

ولادت با سعادت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا

ناقلین آثار و حاملین اخبار را در هنگام ولادت امامت ارتسام حضرت کار فرمای کارخانه خالق ارض و سما، سلطان کرسی ارتضاء، حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام اختلاف رفته است و اکنون پاره ای از اقوال مورخین عظام و محدثین فخام نگارش می رود.

کلینی رحمه الله در اصول کافی می فرماید ولادت سعادت دلالتش در سال یکصد و چهل و هشتم هجری روی داد و این خبر را اصح اخبار شمرده است، شیخ مفید رحمه الله ولادت آن حضرت را در سال یکصد و چهل و هشتم هجری در مدینه ی طیبه می نگارد، و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می فرماید ولادت آن حضرت در روز جمعه و به قولی پنج شنبه یازده شب از ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و سیم گذشته روی داد، اما این خبر با آن خبر که می گوید در سال دویست و یکم یا دویست و سیم آن حضرت ولادت عهد یافت و این وقت پنجاه و پنج ساله بود موافق نخواهد بود.

والده ی ماجده امام رضا

محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کافی و مجلسی رحمه الله در بحار و اغلب نویسندگان شیعی و سنی در کتب خود یاد کرده اند که هشام بن احمد گفت: حضرت ابی الحسن اول،

[صفحه ۲۳۳]

موسی بن جعفر علیهماالسلام با من فرمود: هیچ خبر داری کسی از برده فروشان مغرب زمین آمده است؟ عرض کردم: ندانم.

فرمود: آمده است، بیا تا بدو شویم. پس آن حضرت بر نشست، من نیز در رکاب همایونی سوار شدم و راه بسپردیم تا به محل موعود رسیدیم، دیدیم مردی از سوداگران مغرب آمده و غلامان و کنیزان بسیار آورده است.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: کنیزان خود را بر ما

عرض کن. آن مرد نه تن کنیز از سان ما بگذرانید و حضرت ابی الحسن علیه السلام هر یک را که او می آورد می فرمود: مرا حاجتی در آن نیست و همچنان فرمود: کنیزی بیاور.عرض کرد: سوگند با خدای دیگر چیزی نزد من نیست، فرمود: بلی بلکه هست، بر ما عرضه ده. عرض کرد: سوگند با خدای جز کنیزی بیمار ندارم. فرمود: از چه او را نمی آوری؟ آن مرد پذیرفتار نشد، و آن حضرت باز گشت و روز دیگر مرا بدو فرستاد و فرمود بدو گوی: منتهی درجه مقصود تو در بهای آن کنیزک چیست؟ و چون گفت به فلان قیمت بگو باین قیمت خریدم. [۱].

پس نزد آن برده فروش رفتم گفت از فلان قیمت هیچ کم نمی کنم. گفتم: منهم خریدم. گفت: این کنیز از آن تو شد، لکن با من بگوی آن مرد که دیروز با تو بود کیست؟ گفتم مردی است از بنی هاشم گفت: از کدام سلسله بنی هاشم؟ گفتم: وی از نقبای بنی هاشم است. گفت: بر آنچه گفتی برافزای، گفتم: بیش از این علم ندارم.گفت: هم اکنون ترا از حال این وصیفه خبر می دهم. من کنیز را از اقصی بلاد مغرب خریدم، پس زنی از اهل کتاب او را با من بدید و گفت: این خدمتکار که با تو است کیست؟ گفتم: او را برای خویشتن خریدم. گفت: شایسته نیست که این کنیزک نزد مانند تو کسی باشد، همانا سزاوار این است که این جاریه نزد بهترین مردم اهل زمین باشد و چون به تصرف درآید قلیل مدتی برنیاید که پسری از وی پدید آید که شرق و غرب عالم را مزین فرماید و مردم اهل

زمین او را اطاعت کنند.

می گوید: آن جاریه را به خدمت بیاوردم و مدتی بسیار برنیامد که علی رضا علیه السلام از وی متولد شد.

[صفحه ۲۳۴]

و او را اقلیم می گفتند و حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام می فرمود: این جاریه را جز به امر و وحی خدای نخریدم.

از سبب آن سؤال کرد، فرمود: در آن حال که بخواب انـدر بودم، ناگاه جدم و مادرم بیامدند و شـقه ای از حریر با ایشان بود. پس آن را بر گشودند، قمیصـی نمودار شد و صورت این جاریه در آن بود. آنگاه فرمود ای موسـی هر آینه از این جاریه برای تو بهترین مردم اهل زمین پدیـدار آید. پس مرا امر کرد که هر وقت وی متولد شد نامش را علی بگذارم و فرمود: بدرستی که خداونـد عزوجل زود باشـد که به سـبب وجود او عـدل و رأفت و رحمن را ظاهر فرمایـد. خوشا بحال کسـی که او را تصـدیق نماید و بدا بر روزگار آن کس که با وی عداوت نماید و او را تکذیب نماید و با او به معاندت پردازد.

ابن بابویه در عیون می گوید حاکم ابوعلی حسـین بن احمد بیهقی در سـرای خودش در نیشابور در سال سیصد و پنجاه و دوم بـا مـا حـدیث کرد گفت محمـد بن صولی مـا را خبر داد که مـادر ابوالحسن رضا علیه السـلام ام ولـدی بود که او را تکتم می نامیدند و گاهی که حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام مالك او شد این نام بر وی استقرار گرفت.

و نیز باین سند از عون بن محمد کندی مروی است که گفت: از ابوالحسن علی بن میثم که هیچ کس را از وی به امور ائمه

علیهم السلام و اخبار و مناکح ایشان عارف تر ندیده ام. شنیدم گفت: حمیده ی مصفاه، والده حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام که از اشراف عجم بود جاریه مولده را که تکتم نام داشت و از حیثیت عقل و دین و تعظیم به خاتونش حمیده مصفاه از تمامت زن های عالم فزون تر بود بخرید و این تکتم چندانش ادب بود که از آن هنگام که آن خاتون روزگار او را بخرید برای اجلال حمیده خاتون هرگز در حضورش نمی نشست.

یک روز حمیده خاتون با فرزند جلیل خود موسی علیه السلام گفت: ای پسرک من؛ تکتم جاریه ای است که هرگز افضل از وی ندیده ام و هیچ شک ندارم که خداوند تعالی زود باشد

[صفحه ۲۳۵]

که نسلش را ظاهر [۲] سازد، اگر از وی نسلی شد و من او را به تو بخشیدم و تو در حق او سفارش نیکو فرمای، چون حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد، حمیده خاتون تکتم را طاهره نام کرد. صولی می گوید: دلیل بر اینکه اسمش تکتم بوده است، این شعر شاعر است که در مدح حضرت رضا علیه السلام می گوید:

الا ان خیر الناس نفسا و والدا

و رهطا و اجدادا علی المعظم

اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا

اماما یؤدی حجه الله تکتم [۳].

از علی بن میثم از پدرش مروی است که گفت: چون حمیده خاتون مادر امام موسی کاظم علیه السلام مادر امام رضا علیه السلام نجمه را بخرید، خودش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، فرمود: نجمه را به فرزندت موسی ببخش، چه زود باشد که برای موسی بهترین مردم اهل زمین متولد شود، پس نجمه را به او بخشیدم و چون

امام رضا علیه السلام از وی متولد شد حمیده خاتون او را طاهره نام کرد و او را اسم ها بود از جمله نجمه و اروی و سکن و سکنی و سمان و تکتم که آخر اسامی او بود.

و در جنات الخلود مسطور است که مادر آن حضرت کنیزکی بود مسماه به نجمه و به قولی نامش ام البنین و به روایتی نام او اروی و لقبش شقراء و به قولی نامش کلیمه بود، بهر تقدیر از مردم نوبه و زنگبار و با ملاحت و جمال و زهد و رعونت و به قولی نامش سکن النوبیه و به قولی خیزران المرسیه بود و بعضی گفته اند تکتم نام داشت و بعد از تولد حضرت امام رضا علیه السلام طاهره نام داشت.

ولادت با سعادت امام رضا

در عیون و بحار و اغلب کتب آثار مروی است که علی بن میثم از پدرش روایت کند که گفت از مادرم شنیدم می گفت از نجمه مادر عصمت مخبر امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود: چون به فرزندم علی بارور شدم ثقل و سنگینی حمل را در خویشتن احساس

[صفحه ۲۳۶]

نمی نمودم و هر وقت به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید یزدان مجید را از شکم خود می شنیدم و از این حال شگفتی و صوت عجیب، ترسناک و متوحش می شدم و چون از خواب بیدار می شدم دیگر صدائی نمی شنیدم.

و چون آن نور ایزدی را فرو گذاشتم دست بر زمین و سر بسوی آسمان و لب های مبارک را متحرک داشت، گویا سخن همی کرد و من فهم آن نمی کردم. پس در همان ساعت پدرش موسی بن جعفر علیهماالسلام بر وی در آمد و فرمود: گوارا باد بتو ای نجمه کرامت

پروردگار تو. [۴].

پس آن مولود مسعود و ولی خداوند ودود را در جامه ی سفیدی پیچیده به آن حضرت بداد م و امام موسی علیه السلام در گوش راست وی اذان نماز بگفت و در گوش چپش اقامت بگفت، آنگاه آب فرات طلب کرده، کامش را به آن آب برداشت و او را بمن داد و فرمود: بگیر این را که بقیه خداوند است در زمین و حجت خدا است بعد از من.

و هم در عیون اخبار و دیگر کتب و آثار مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام تام الخلقه بود، لاجرم شیر بسیار می نوشید. مادر گرامی گوهر ش گفت: مرا به شیر دهنده یعنی دایه اعانت کنید. با وی گفتند: آیا شیر اندك است؟ فرمود: سوگند به خداوند من سخن به دروغ نمی رانم و شیر من کم نیست، لکن در شبانه روز از بابت نماز و تسبیح بر من وردی است که هر روز بجای گذارم و از آن روز که بار حمل بنهادم از این جمله کاسته شده است در ساعات شبانه روز اوراد و عباداتی داشتم و چون به شیر دادن پردازم و دیگری معین و کمک من نباشد و دائما مشغول شیر دادن باشم از آن اوراد و عبادات می کاهد.

اسامی گرامی حضرت امام رضا

نام همایونی این امام عالی مقدار علی است و چون نام جد بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب مشتق از نام الهی است.

[صفحه ۲۳۷]

و در فصول المهمه از شیخ کمال الدین بن طلحه می نگارد که علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین و علی بن الحسین زین العابدین که هر دو علی نام داشتند تقدم یافتند و اینک علی بن موسی الرضا علیهم السلام است که ثالث ایشان

است آنگاه به علو مقام آن حضرت اشارت می کند.

و در تذکره الائمه می نویسد که نام مبارک این امام همام علیه السلام علی است و در تورات، منیر است، و در انجیل، راضی و در کتاب شعیا، بلند مرتبه و در کتاب زندیون، کیازند و در کتاب براهمه، خوشنود و در کتاب انگلیون، برگزیده و در کتاب یونانیان، بطرالیس شعبا امام و در کتاب قنطره، مقتدی و در کتاب تومر، فروق و در کتاب کندرال، تبریک و در صحیفه آسمانی، الراضی بالله و الداعی الی الله و به روایتی دیگر زین المؤمنین است.

کنیه ی مبارک حضرت ابی الحسن الرضا

کسانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ابوالحسن مطلق گویند، سید الساجدین علیه السلام را ابوالحسن اول خوانند و امام موسی کاظم علیه السلام را ابوالحسن ثانی شمارند، و حضرت رضا علیه السلام را ابوالحسن ثالث نگارند، لکن آنانکه کنیت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین علیهماالسلام را منظور نداشته اند، چون امام موسی کاظم و حضرت امام رضا علیهماالسلام هر دو در یک عصر و مکنی بابی الحسن بوده اند، حضرت کاظم را ابوالحسن ماضی و ابوالحسن اول و امام رضا علیه السلام را ابوالحسن ثانی می گویند.

و این کنیت مبارک را حضرت کاظم علیه السلام به آن حضرت عنایت فرمود، چنان که علی ابن یقطین گوید: حضرت کاظم از زندان به من مرقوم فرمود: همانا فرزندم علی بزرگ اولاد من است و کنیت خود ابوالحسن را بدو بخشیدم و ابن شهر آشوب در مناقب می گوید کنیت آن حضرت ابوالحسن و ابوعلی و از این کلام معلوم می شود که کنیت خاص آن حضرت ابوعلی است.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می نویسد: کنیت امام رضا علیه السلام ابوالحسن است

[صفحه ۲۳۸]

و از ابوالصلت هروی مروی است که

گفت: یکی روز مأمون از مسئله از من پرسش کرد، گفتم: ابوبکر در این مسأله چنین و چنان گفته است. مأمون گفت کیست ابوبکر؟ یعنی این ابو بکری که یاد کردی کیست؟ ابوبکر ما می باشد یا ابوبکر عامه یعنی ابوبکر بن ابی قحافه؟ گفتم: بلکه ابوبکر ما، گفته است عیسی بن مهران ناقل این خبر می گوید: با ابوالصلت گفتم: کیست ابوبکر شما؟ گفت علی بن موسی الرضا علیه السلام است، آن حضرت را به این کنیت می خواندند.

القاب مبارک حضرت امام رضا

ابن شهر آشوب در مناقب می گوید: احمد بزنطی گوید: آن حضرت را رضا خواندند، برای اینکه مخالف و مؤالف به او راضی بودند و بعضی گفته اند: به علت اینکه مأمون به آن حضرت راضی بود.

در بحارالانوار و عیون اخبار و اغلب کتب آثار مسطور است که بزنطی گفت که به حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام عرض کردم: جماعتی از مخالفین شما چنان گمان می برند که پدرت علیه السلام را مأمون رضا نام کرد؛ چه مأمون راضی بود برای ولایت عهدیش. آن حضرت علیه السلام فرمود: سوگند با خدای دروغ گفتند و فاجر شدند، بلکه خداوند تعالی او را رضا مسمی گردانید، برای اینکه آن حضرت پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی که بعد از آن حضرت بودند خوشنود بودند از او در زمین و او را برای امامت پسندیدند.

عرض کردم: آیا تمامت آباء عظام و پدران والا مقام تو پسندیده خدا و رسول خدا و ائمه هدی نبودند؟ فرمود: بلی بودند، عرض کردم: پس از چه روی در میان ایشان آن حضرت باین لقب گرامی اختصاص یافت؟ فرمود بلکه اینکه مخالفان و دشمنان

به جمله او را پسندیدند و از وی خوشنود بودند، چنانکه موافقان و دوستان همه از وی خوشنود بودند و اینگونه اتفاق دوست و دشمن برای هیچ یک از آباء عظامش اتفاق نیفتاد، لاجرم در میان ائمه علیهم السلام باین لقب مخصوص گردید.

[صفحه ۲۳۹]

و چنان بود که حضرت کاظم علیه السلام پسر امامت پسرش علی علیه السلام را رضا نامید و به پاس احترام آن فرزند گرامی هیچ وقت او را به نام نمی خواند و می فرمود: فرزندم رضا را بخوانند تا نزد من آید و هر وقت از آن حضرت خبری می راند می فرمود: به فرزندم رضا چنین گفتم، رضا با من چنین گفت و هر زمان او را مخاطب می داشت می فرمود: ای ابوالحسن.

دیگر صابر است و این لفظ از صبر است که بر آنچه از جانب حق می رسیده و هر گونه حوادث و بلیتی که وارد می شده است به شکیبائی می گذرانیده و شاکر خدای بوده است و هرگز اظهار تالم و اندوه و انزجار نمی فرموده است و بر تمام بلایا صبر می نموده است.

دیگر وفی است یعنی به هر چه عهد و پیمان و وعده میسپرد ه است، بدون کم و کاست بجای می آورده است و این اسم از جمله اسامی الهی است.

و در میان عجم ملقب به قبله هفتم است چنانکه در شعر گفته اند: ای قبله هفتم و امام هشتم، زیرا که محل استقبال خلایق در همه روی زمین هفت مکان است یکی مکه معظمه دیگر مدینه منوره و دیگر نجف اشرف و دیگر کربلای معلی و دیگر مقابر قریش در بغداد و دیگر سر من رآه و دیگر مشهد مقدس حضرت ثامن الائمه علیهم السلام اگر چه ضریح

مقدس حضرت فاطمه همشیره معظمه آن حضرت علیهماالسلام نیز در بلده ی قم مطاف انام و مقصد خاص و عام است، لکن در این مقام مقصود رجال بزرگوار هستند.

و دیگر سراج الله یعنی چراغ فروزنده ایزدی که هرگز ش خاموش شدن نیست و تمام عوالم امکان را از نور پر فروغ امامت و درخش عالم افروز ولایت تا قیامت روشن و قلوب شیعیان و مؤمنان را بدرخش هدایت منور می گرداند و از ظلمت ضلالت آسوده می فرماید.

و دیگر نور الهدی است که به همین معانی مسطوره است هر کسی طالب هدی و هدایت و نجات دنیا و آخرت باشد از این نور مبارک استناره و به حضرتش متابعت ورزد و دیگر قره عین المؤمنین است، معلوم است اهل ایمان چون آثار ولایت و ادله امامت

[صفحه ۲۴۰]

و انوار علم و احتجاجات آن حضرت و الزام مخالفین را بنگرند بر یقین ایشان می افزاید و ایمان ایشان قوت می گیرد و چشم باطن و ظاهر ایشان در هر دو جهان روشن و از گزند شعله جهل و شک آسوده می شود.

و دیگر مکیده الملحدین است این نیز مؤید همین معانی می باشد، چه وساوس شیطانی و دسایس نفسانی و مخالفت ملحدین و معاندت مشرکین را سطوات انوار ساطعه اش زایل و باطل می سازد.

و دیگر کفو الملک است. اگر این لفظ را بفتح میم و لام بخوانیم [۵] که به معنی فرشته است، شایسته نیست؛ زیرا که فرشتگان گرام خدام آستان مبارک امام علیه السلام می شدند. و بجنبانیدن گاهواره ایشان فخر بر ماه و ستاره نمایند و اگر بضم میم و سکون بخوانیم [۶] ممکن است از حیثیت آن که ولی عهد مأمون و شریک در

مملکت و سلطنت او شده باشد، اگر چه این نیز برای پست ترین شیعیان آن حضرت موجب کسر و تخفیف شأن و مقام است و اگر بفتح میم و کسر لام بخوانیم [۷] همچنان تواند بود که معاصران آن حضرت در روزگار ولایت عهد آن حضرت اینطور گفته باشند و در سلطنت و ریاست بزرگ مأمون انباز و کفو خوانده باشند و العلم عندالله تعالی.

و دیگر از القاب شریفه اش کافی الخلق است و نیز مطابق با واقع است، زیرا که آن حضرت در زمان مبارکش مظهر حق و صاحب مسند رسول خدا و جدش مرتضی علیهماالسلام می باشد و روزی مخلوق به قسمت ایشان محول است و هم چنین صلاح حال دنیا و آخرت جمله ایشان به توجه انوار ولایت آثار ائمه ی هدی علیهم السلام موکول شده است، لاجرم حضرت سلطان خراسان و مالک ازمه انس و جان کافی الخلق تواند بود.

و دیگر رب السریر و این لقب بر حسب ظاهر و باطن به آن حضرت اختصاص دارد، چه در ظاهر نیز دارای سریر ولایت عهد مأمون خلیفه روزگار بود و به حسب باطن که مسلم و مستغنی از بیان است، بلکه بر حسب معنی دیگر نیز مخصوص به آن حضرت است، چه در عصر همایونی اش هر سریر و تخت و مسندی بنظر مبارکش گسترده و

[صفحه ۲۴۱]

مستقر است، اما اگر از آن سریر احکامی و آثاری ظاهر شود که بیرون از حکم خدا و سنت مصطفی باشد صورتی دیگر و بیانی مشروح دارد.

و دیگر از القاب مبارکه اش رءاب التدبیر است، مجلسی رحمه الله می فرماید: رءاب بر وزن شداد به معنی مصلح است. این لقب نیز با مقامات و

شؤونات آن حضرت سخت مناسب است.

دیگر از القـاب شـریفه اش فاضـل و دیگر صـدیق است و دیگر ولی است و دیگر از القاب جمیله اش وافی است و دیگر زکی است و دیگر سـلطان الانس و الجان و دیگر سلطان خراسان و دیگر ضامن الامه و دیگر الداعی الی الله و دیگر زین المؤمنین و دیگر غریب الغربـاء و دیگر معین الضـعفا و دیگر شـمس الشـموس و دیگر انیس النفوس و دیگر الراضـی بالله و دیگر الراضـی بالقدر و القضاء.

و دیگر غیظ الملحدین است و اختصاص آن حضـرت باین لقب از آن است که آن چند مجالسـی که مأمون برای آن حضـرت فراهم کرد و دارایان مـذاهب مختلفه و مخالفین و ملحـدین را حاضـر ساخت، به اندیشه آنکه شاید آن حضـرت ملزم و مجاب شود، ولی خلاـف آنچه مقصودش بود به عمل آمـد و تمام ایشان ملزم و مجاب شدنـد و بر کین و بغض و حسـد مأمون افزون شـد برای سایر ائمه هـدی علیهم السـلام اتفاق نیفتاد آن هم در ولایت غربت و خلیفه منافق فاضل محیل مـدبر قهار جباری مثل مأمون.

و دیگر از القـاب شـریفه اش که در زینه المجالس مـذکور است مرتضـی است، چون آن حضـرت با جـد بزرگوارش در اغلب اوصـاف و اخلاـق همعنان بوده است در اسم و کنیت و لقب نیز موافق است. بالجمله پاره این القاب در زیارت و خطاب به آن حضرت مذکور است و از همه مشهورتر رضا علیه السلام است.

شمایل امامت دلایل حضرت علی بن موسی الرضا

نوشته اند شمایل ولایت دلائل و حلیه مبارک این امام والا مقام چون

[صفحه ۲۴۲]

امیرالمؤمنین علیهماالسلام است و شدید السمره بوده «آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست» این

امام همام و شفیع انام علیه السلام است.

در نورالابصار مرقوم است که حضرت رضا علیه السلام معتدل القامه و سیه چرده بود، چه والده ماجده اش نجمه که حامل نیر اعظم ولایت شد سیاه بود و آن حضرت یکی روز به گرمابه اندر شد و در آن حال که در مکانی در حمام جای داشت، ناگاه مرد سیاهی به حمام اندر آمد و بر آن حضرت وارد و امام علیه السلام را از آنجا که بود برخاستن داد و گفت: ای اسود آب بر سرم بریز. آن اسود که سفید روئی هر دو عالم به وجود همایونیش مربوط است بر سرش آب ریخت در این وقت شخصی که آن حضرت را می شناخت داخل گرمابه شد و چون نور بخش ماه و آفتاب را به ریختن آب نگران شد، بی اختیار فریاد برکشید: ای جندی در بئر هلاکت سرنگون شدی، آیا پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مأمور به خدمت خود میگردانی؟

مرد لشکری را حال دیگرگون شد و از جای برجست و هر دو پای مبارکش را همی بوسید و همی بِنالید و عرض کرد: از چه روی مرا به معصیت افکندی گاهی که به تو امر کردم و به خدمت باز داشتم و چنین گناه کار شدم؟ فرمود: همانا این کار موجب اجر و ثواب بوده و نخواستم بر خلاف امر تو کار کنم در آنچه از آن ثواب می برم.

نقش نگین انگشتر حضرت رضا

در بحارالانوار انگشتر حضرت رضا علیه السلام

در بحارالانوار از یونس روایت می کند که امام رضا علیه السلام فرموده نقش خاتم من ما شاء الله لا قوه الا بالله است و به روایت دیگر ما شاء الله لا

حـول و لاـ قـوه الاـ بـالله است و به روایـتی دیگر نقش نگین مبـارکش ولی الله است و نیز در احـوال حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام مسطور شد که نقش خاتم مبارکش حسبی الله بود و فرزند ارجمندش امام رضا علیهماالسلام همان خاتم مبارک را در انگشت شـریف می نمود و نظـام دو گیتی اش در این انگشت بود. در جنات الخلود مسـطور است که نقش کلمه طیبه ما شاء الله لا قوه الا بالله در نگین خصوصا اگر عقیق یمنی زرد باشد برای توانگری بسیار مفید است به تخصیص

[صفحه ۲۴۳]

اگر زیر آن محمد و علی را کنده باشند.

و نیز می نویسـد به قولی نقش نگین آن حضـرت حسبی الله حـافظی بود و نقش این کلمه به جهت محفوظ مانـدن در جنگ و امان از دشـمن سودمنـد است و به قولی نقش خاتم مبارکش الله زین و انا عبـد است در نسـخ جنات الخلود زین نوشـته انـد اما احتمال دارد رب بوده و کاتب سهو کرده باشد و خدای به حقیقت اعلم است و به روایت دیگر نقش خاتم مبارکش انا لله ولی است.

خلفای معاصر امام رضا

تـا زمانی که حضـرت کاظم علیه السـلام در قیـد حیات بوده خلفائی که با حضـرت امام رضا معاصـر بوده انـد ابوجعفر منصور دوانیقی و دیگر ابوعبدالله مهدی بن منصور و دیگر ابومحمد هادی و در مدت امامتش بقیه سـلطنت هارون الرشـید و پادشاهی محمـد امین سه سال و بیست پنج روز و بعد از خلع او عمش ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شـکله چهارده روز و پس از وی دیگر باره محمد امین بیرون آمد و با او بیعت کردند و مدت یکسال و هفت ماه بپائید

و پس از آن مأمون عبدالله بن هارون به خلافت بنشست و بیست سال و کسری روزگار نهاد و در ایام سلطنت او، حضرت رضا علیه السلام شهید گردید.

نص امامت حضرت رضا

در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد کسانی که از ثقات رجال بر تنصیص امامت حضرت امام رضا از پدر بزرگوارش حضرت موسی علیهماالسلام روایت داشتند این کسان باشند: داوود بن کثیر رقی و دیگر محمد بن اسحق بن عمار و دیگر علی بن یقطین و دیگر نعیم ابن قابوس و دیگر حسین بن مختار و دیگر زیاد بن مروان و دیگر داوود بن سلیمان و دیگر نصر بن قابوس و دیگر داوود بن رزین و دیگر یزید بن سلیط و دیگر محمد بن سنان مخزومی. و از این پیش در ذیل اصحاب حضرت کاظم علیه السلام مذکور شدند و نیز ابن شهر آشوب پاره اخبار از بعضی از ایشان یاد کرده است که در مقام خود مسطور است و

[صفحه ۲۴۴]

به علاوه بنام کسانی که بر امامت این حضرت از آن حضرت راوی نصی بوده اند اشارت شد.

اختصاص امام رضا از میان برادران به امامت

اکنون از احادیث مأثوره که مخصوصا بر امامت و ولایت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام مدل و منصوص است و پاره ای از تحقیقات محققین روزگار و دانشمندان معارف آثار لختی بر نگاریم و بر نیروی قلب و روشنی دیده و اطمینان مسلمانان و شیعیان و مزید ایمان و ایقان ایشان برافزائیم.

در کتاب کشف الغمه از شیخ مفید رحمه الله مرقوم است که بعد از حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام پسرش علی بن موسی الرضا علیهماالسلام امام انام و مقتدای جهانیان است چه آن حضرت را بر تمامت اخوان و اهل بیت امام موسی علیه السلام مزیت فضل و ظهور علم و حلم و ورع و اجتماع خاصه و عامه در حصول این صفات شرافت آیات و معرفت ایشان آن

جمله را در آن حضرت نمودار بود.

و نیز به سبب تنصیص پدر والا گوهر ش بر اینکه این حضرت بعد از آن حضرت امام انام است و مخصوصا در این اشارت که فرمود، حضرت امام رضا علیه السلام را بیرون از دیگر اخوان و اهل بیت خود افتخار و امتیاز داده و اسباب امامت و علامات این امر خطیر در این پیکر ولایت تخمیر موجود بود و در سایر کتب شیعی و سنی به هر یک رجوع شود چندان از فضائل و مناقب و مفاخر و مآثر این امام بزرگوار شرح داده که از خود یک کتابی مخصوص و برهانی منصوص است حتی مخالفان آن حضرت نیز چون در مقام شرح فضایل و بث مفاخرش فرا رسند قدرت اخفاء آن را ندارند.

مدائح مأمون الرشید نثرا و نظما و شعرای عهد مثل ابی نواس و امثال او و از آنجا که الفضل ما شهدت به الاعداء دلیلی روشن و حجتی مبرهن است.

از این جمله بر افزون چنان که اشارت شده است منصب والای امامت به دلایل عدیده باید از جانب احدیت و حضرت رسالت آیت باشد، به میل و اختیار دیگران نیست، که

[صفحه ۲۴۵]

امام فرمود اگر به میل من بود فلان پسرم را که محبوب من بود منصوب می داشتم این امری است که به حکم پروردگار می باشد.

و امام جعفر صادق علیه السلام یا دیگری اگر چنین فرمایشی می فرماید نه آن است که فرزند دیگرش بر آنان که خلیفه و وصی اوست در خدمتش محبوب تر باشد، بلکه برای تشدید این امر خطیر می فرماید که بیشتر اسباب استحکام عقاید مردمان بشود و جمله بدانند هر کس امام می شود بر حسب فرمان

یزدان است، چه آن اخلاق و اوصاف و استعداد و لیاقت و حکمت و علم و عصمت که در وجود مبارک امام موجود است، در هیچ یک از افراد آن روزگار نیست و سایر بشر را این ودیعه و نظر و توانائی و تحمل نمی باشد و اگر جز این باشد و روح مخصوص در پیکر منورش اضافه بر ارواح بشریه نباشد، ریاست و امامتش بر دیگران ثابت و لایح و واجب و واضح نخواهد بود و چون جماعتی دیگر کفو و همال او باشند علت تفوق و امارت او بر ایشان ظاهر نخواهد بود و هر کسی همان دعوی نماید که او می نماید.

و از این جمله برتر این است که خود آن حضرت علاماتی برای امام مذکور می فرماید که برترین دلایل امامت او و نفی دیگران است چنان که در کشف الغمه مرقوم است.

از جمله علامات یکی آن است که امام بایستی اعلم اهل زمان باشد، چه تابعیت مردمان و رعیتی ایشان نسبت به امام، محض اعلمیت اوست و اگر عالم ترین اهل روزگار نباشد و مقاصد ایشان را نداند و مفاسد و مصالح آنان را نیابد ترجیح بلا مرجح لازم خواهد شد و اشرف مقامات علم است و ارفع و افضل مراتب اعلمیت می باشد.

و دیگر از علامات امام آن است که از همه خلق زمان خود حکیم تر باشد و تکمیل نواقص را بهتر تواند، چه وجود امام از برای ترقی و تکمیل نفوس است، پس لابد باید از جمله ایشان حکیم تر باشد.

و دیگر از علامات آن است که بایستی امام از جمله انام، اتقی و پرهیزگار تر باشد، چه خدای می فرماید: بزرگترین کسان

در پیشگاه یزدان پرهیزگار ترین ایشان است و البته

[صفحه ۲۴۶]

امام که از جمله اهل روزگار خود بزرگ تر و کریم تر می باشد می باید در این صفت بر همه پیشی جوید و نیز ادای تکالیف را با تکمیل این صفت و فزونی این مقام از هر کس بهتر تواند.

و دیگر از علامات امام آن است که باید از تمامت کسان حلیم تر و بردبارتر باشد، زیرا که او به همه معایب و مفاسد نفوس و امور دانا و بینا است و حمل بار امامت و ودایع حضرت احدیت که هر جزء ش بر آسمان ها و زمین ها و جبال گران افتاد و نتوانستند بر دوش مبارک برکشید و اصلاح امور جهان بعهده رأی و رؤیت او موکول است پس چنین وجودی مسعود البته بایست از تمامت آفرینش صبور تر و شکیباتر باشد.

و دیگر از علامات امام آن است که شجاع تر و دلیر ترین خلق روزگار باشد، چه در هر کس به اندازه اقدامات تکلیف مسابقت ها مبادرت ها و انجام امورات این صفت باید موجود باشد و در شخص امام که ولی کارگاه آفرینش است و فیصل مهمات به عهده ی اوست، البته بایست این صفت بحدی که برتر از تمام آفریدگان باشد موجود باشد.

دیگر از علامات آن است که باید سخی ترین مردمان باشد، زیرا این صفت نیز برای پیشرفت امور و مطالب و تمجید و تحسین موصوف است، به این سبب حکومت جاری و کسان مطیع فرمان می شوند و نیز علامت علو نفس و بی اعتنائی به آن چیزهاست که در انظار قاصره جهانیان بس عزیز و گرامی است و البته چون در کسی موجود باشد معلوم می شود دارای چه مقامات

عالیه خواهد بود و امام علیه السلام که همه موجودات به طفیل وجود او موجود است و هر چه هست از او و با او و در او است، پدید است تا چند بایستی مکمل این صفت باشد.

و دیگر از علامات امام آن است که بایستی اعبد ناس باشد، زیرا عبادت فرع معرفت و شناسائی مقامات عالیه و نعمات شامله الهی است و نیز سرمشق دیگران است. امام علیه السلام که به هر دو این نعمت از جمله جهانیان منعم تر و بهره ورتر است، البته ببایستی در عبادات نیز بر تمامت آفریدگان بیشی و پیشی جوید و در حقیقت خود این صفت بر تفوق و تفاخر او بر جمله آفریدگان دلیلی بس بزرگ و حجتی بس روشن است، چه از

[صفحه ۲۴۷]

هر کس به اندازه ی نعمتی که یافته توقع ستایش و خدمت است.

و دیگر از علامات آن است که ببایستی مختون بوجود آید، زیرا که اعضای بدن امام از آن اشرف است که چیزی کاسته و دور افتاده شود و نیز عورتش از آن محترم تر است که به دیدار کسان و استره [۸] دیگران تقرب و تصادف یابد و ببایستی مطهر باشد چه امام علیه السلام از آن الطف و اطیب است که در پاره ی موارد با دیگر کسان یکسان باشد و ببایستی چنان که از پیش روی نگران است، از طرف برابر بینا باشد و چه نقصان یا فزونی یا افساد بخواهد یافت به اصلاح آورد و این صفت و صفت مختونیت به امام علیه السلام و پیغمبر یزدان اختصاص دارد دیگران را بهره نیفتاده و نخواهد افتاد.

و دیگر از صفات مخصوصه و علامات منصوصه امام علیه السلام آن است

که ببایستی او را سایه نباشد و این مقامی بس عالی و موهبتی بس بزرگ است از این مقام معلوم می شود که اگر چند این ارواح مقدسه و اجساد مکرمه و ابدان لطیفه در صورت مانند نوع بشر هستند، اما جز آن هستند؛ زیرا که اگر از جنس این موجود بودند چگونه از این حالت معری و مبری بودندی؟

و البته چنین است زیرا که هزار شمس و قمر از پرتو انوار ساطعه ایشان لمعان دارند و هزاران ماه و آفتاب در سایه رحمت پایه ایشان فروغ و فروز یابند.

و از دیگر علامات امام علیه السلام آن است که چون از شکم مادر به زمین آید، کف های دست مبارکش بر زمین باشد و آواز او به شهادتین برکشیده گردد و این نیز دلالت بر آن دارد که ایشان را به همه حالت میزان یکی است، صغیر و کبیر ندارند، همیشه بزرگ هستند و همیشه مکلف به عبادت و همیشه مسبوق به نعمات و افره الهیه می باشند و از این روی هیچ وقت از شکر نعمت و سپاس حضرت احدیت کناری ندارند و هیچ آنی از نعمت معرفت خدای و تدین بدین خدای و شناخت رسول خدای غافل و جاهل نبوده اند و ازاین شرافت و عزت و افتخار بر کنار نبوده اند.

[صفحه ۲۴۸]

و از دیگر علامات امام علیه السلام آن است که محتلم نشود، چه احتلام از روی غلبه نوم و نیام و فراغت طبیعت از حالتی به حالتی و غفلت از صورت و جهتی به صورت جهتی دیگر است و امام ازاین جمله آسوده است و همیشه چشم بینای او بیدار و طبیعت و وجود او تمامت طبایع

و موجودات را نگاهبان و نگاهدار است و اگر آنی توجه او کاسته یا از بهر او غفلت و اختلافی پدید گردد، بیگمان در عوالم امکان تزلزل و نقصان راه یابد.

و دیگر از علامات امام آن است که چشمش به خواب رود، لکن دیده بینای قلبش که مدبر عوالم وجود است بیدار باشد و این مطلب مؤید مسئله مذکوره است و این نیز دلیل بر آن است که این انوار ساطعه با سایر مخلوق مجانست و مشابهت ندارند.

و از دیگر علامات امام علیه السلام آن است که محدث باشد، یعنی فرشته خدای با وی حدیث گذارد مقصود آن است که دارای جنس و صفتی باشد که قابلیت و استعداد آن یافته باشد که محل رابطه ی عوالم ملکوت و وحی و خطاب و سؤال و جواب معالم لاهوت گردد چه هر جنسی را این قابلیت و قدرت و استعداد نداده اند.

و از دیگر علائم امام علیه السلام آن است که زره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر قالب مبارکش راست ایستد و از این مطلب دو عنوان نمودار است یکی آن است که به همان مأموریت که رسول خدای مبعوث است ایشان نیز چنین هستند و دیگر اینکه به جمله انوار واحده ساطعه هستند که هیچ تفاوت و بینونت با هم ندارند و نیز اثبات معجزه بزرگ می نمایند چه ائمه ی هدی علیهم السلام هر یک از حیثیت قالب بشری و هیکل ظاهر با یکدیگر امتیاز داشته اند.

و از دیگر علامات امام علیه السلام آن است که از وی بول و پلیدی دیده نشود، یعنی آن وجود مبارک دارای چیزی پلید نتواند بود، بلکه طاهر و مطهرند. در این

صورت البته برخلاف آن دیـده نخواهد شد، و اگر بودی چگونه نبودی و اینکه می فرماید دیده نشود برای حفظ صورت ظاهر است و اینکه مـا بـا سایر بشـر یکسان هستیم و گرنه به هیـچ وجه مجانست و مشابهتی در میان نیست و در حضـرت خداونـدان فطانت و فراست و عقل و کیاست هیچ پوشـیده نخواهد بود و این جمله برای مردمان بی بصیرت است و ازاین است که از پس این کلمه می فرماید خدای زمین را موکل فرموده است که هر چه از امام خارج

[صفحه ۲۴۹]

گردد فرو برد و می باید بوی او مثل بوی مشک باشد.

و از دیگر علامـات امـام آن است که دارای رتبـتی باشـد که بر مردمـان اولی تر [۹] باشـد از خود ایشـان به نفوس ایشـان و بر مردمان ترسناک تر و مشفق تر باشد از پدران ایشان و مادران ایشان یعنی باید امام را آن گونه بر مراتب ضمایر و مدارج سرایر و خفایا و ظواهر امور و نفوس علم و بصـیرت و اختیار و قدرت باشد که از خود ایشان بخود ایشان داناتر باشد و چون این طور مقام حاصل گردد، البته از خود ایشان به خود آنها اولویت خواهد داشت و نیز شـفقت و ترس آباء و امهات بر اولاد خود برای آن است که چون می دانند کودکان را از مضار و منافع و مهالک خبر نیست و اگر ایشان را نگران و نگاهبان هستند.

پس جمله آفرینش در پیشگاه علم و بصـیرت امـام علیه السـلام به همین حالت بلکه برتر باشـند، چه ایشان از مخاطر و مهالک جاویدان، جهانیان را حافظ و نگاهبان هستند و تقریر شرایع و آداب همه

از برای حفظ و حراست آنان است و از این است که از خود ایشان بر آن نفوس اولی و اشفق هستند.

و از دیگر علامات امام علیه السلام آن است که از تمامت جهانیان در حضرت یزدان تواضع او بیشتر و شدیدتر باشد و سبب این است که هر کس بر مراتب عظمت و بزرگی کسی بیشتر عالم باشد، البته رعایت حشمت او را بیشتر نماید و چون خداوند عالم این وجود های مبارک را آن مقدار قابلیت و استعداد عنایت فرموده است و آن گونه عالم و بصیر و خبیر و بر مدارج عظمت و جلال و کبریا و جبروت خود دانا ساخته که هیچ یک از افراد آفرینش را آن رتبت و قابلیت در خلقت ننهاده، ازاین جهت تواضع و خشوع ایشان در حضرت الوهیت از جمله آفریدگان یزدان بر افزون است؛ چه خود آنها نیز از تمامت آفرینش فزونی دارند.

و هم چنین بایستی امام را آن نیرو و استطاعت و قدرت و کفایت باشد که از همه

[صفحه ۲۵۰]

مخلوق به آنچه امر شده است گیرنده تر باشد و از آنچه نهی شده از جمله آفریدگان بیشتر روی بر تابد و اجتناب گیرد، این نیز دلالت به مطالب سابقه و تکمیل بضاعت و استطاعت آن وجود های افاضت نمود است، چه مقدار اجتناب و ارتکاب بسته به قابلیت و قدرت و استعداد وجود است.

و هم چنین از دیگر علائم امامت آن است که دعوت و دعای او قرین اجابت باشد، یعنی وجود مبارکش چنان بر جمله ی اشیاء مستولی باشد و آن گونه امتیاز و تجرد و تفرد و احاطه و اختیار داشته که به هر

چه اراده کند جز آن نشود و جمله اشیاء در چنگک اقتدارش چنان مأخوذ و بی اختیار باشند که از خود هیچ نباشند و به اراده او تغییرات و تبدیلات و حرکات و سکنات و ظهورات غیر طبیعیه و عادیه بروز نمایند، چنانکه اگر سنگی را دعا کند بر دو نیمه شود چنان شود و هم چنین تغییرات دیگر چنان که جماد را به حالت حیوان ارتقا می دهد، مثلا از سنگ سخن کردن و از درخت پیش آمدن و کذلک غیر ذلک محسوس می شود.

و از این معلوم می شود که امام را از پیشگاه افاضت یزدان دیان آن گونه عطیت و موهبت است که در تمامت موجودات همه نوع تصرف و تغییر و تبدیل نمودنی ممکن است: اگر آب را بخواهد اثر آتش و یا آتش را اراده فرماید برودت آب و یا گل را خواهد نمایش خار یا خار را خواهد گزارش گلزار می دهد؛ بر تمامت اشیاء دست تصرف و ید اقتدارش طولی است و لیس ذلک من الله بعزیز.

و دیگر از علامات امام علیه السلام آن است که اسلحه رسول خدای و شمشیر آن حضرت (ذوالفقار) نزد او باشد و این مطلب کنایه از آن است که گذشته از توراث ظاهری، استحکام دین و ترویج شریعت و آئین رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم به وجود امام علیه السلام منوط و مربوط است و دیگران را آن استعداد و تهیه در خور نباشد و اگر در غیبت امام هم کار و کرداری از دیگران نمودار شود فرع آن اصل است و به اشارت و امارت خود ایشان است. [۱۰].

[صفحه ۲۵۱]

و از دیگر علامات امام

علیه السلام آن است که بایستی صحیفه ای در حضرتش باشد که اسامی شیعیان او که تا روز قیامت به وجود می آیند در خدمت او باشد و نیز صحیفه ای که نام های دشمنان او که تا زمان رستاخیز خواهند آمد در حضرتش موجود باشد و نیز جامعه در خدمتش باشد و جامعه صحیفه ای است که هفتاد ذراع طول آن است و هر چه بنی آدم را به آن حاجت است در آن مذکور است و دیگر باید جفر اکبر و جفر اصغر که از پوست بز و پوست قچقار [۱۱] است در حضرت او باشد که جمیع علوم حتی ارش خدش یعنی دیه جراحتی که از ناخن رسیده باشد و حتی یک تازیانه و نصف تازیانه و ثلث تازیانه یعنی حکم و دیه و قصاص هر چه خواه کلی یا جزئی در آن مذکور است و هم مصحف حضرت فاطمه علیهاالسلام در خدمتش باشد.

و این جمله همه اشارت به عالمیت امام علیه السلام به کلیات امور و جزئیات اشیاء کون و فساد و جهان و جهانیان است تا روزگار و قیامت و پاره ای از کلمات و تمسکات به سبب بعضی حکمت ها و مقتضیات وقت و فهم مخاطب و رعایت اهل زمان است.

می فرماید همانا امام علیه السلام بر روح القدس مؤید است یعنی به صفتی مؤید و موصوف است که سایر مخلوق را آن تأیید و استعداد نیست و در میان او و پیشگاه خدای عمودی از نور منصوب است که اعمال بندگان را به تمامت در آن نگران می شود و به هر چه از دلالت حاجت رود به آن واسطه اطلاع حاصل می نماید و به بسط آن عالم می گردد و چون

از وی مقبوض دارنـد نمی دانـد و امام زاییـده می شود و فرزنـد می آورد و بهبودی می گیرد و رنجور می شود و می خورد و می آشامد و چون دیگر کسان گمیز می راند و پلیدی می افکند و نکاح و زناشوئی می نماید و به خواب می رود.

در آن کتـاب از علی بن عبـدالله هاشـمی مروی است که مـا نزدیـک به شـست تن مرد از خودمـان و موالی خودمان پهلوی قبر (مراد قبر رسول خداست) بودیم ناگاه حضـرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر پدیدار گشت و دست پسرش علی علیهماالسلام در دست داشت آنگاه فرمود: هیچ می دانید من کیستم؟ عرض کردیم: تو آقای ما و بزرگ ما هستی. فرمود: نام

[صفحه ۲۵۲]

و نسب مرا بگوئید، عرض کردیم: توئی موسـی بن جعفر بن محمد، فرمود: کیست این که با من هست؟ عرض کردیم: علی بن موسـی بن جعفر. فرمود: به جمله گواه باشـید که علی وکیـل من در ایام زنـدگی من است و وصـی من بعـد از وفات من است. [۱۲].

و دیگر در کتـاب مزبـور از مفضـل بن عمر مسـطور است که در خـدمت ابی الحسن موسـی بن جعفر در آمـدم و پسـرش علی علیهماالسـلام در دامنش بود، و او را همی می بوسـید و زبانش می مزید [۱۳] و او را بر شـانه مبارکش می گـذاشت و بر خود می چسـبانید و می فرمود: «بـابی انت و امی، مـا اطیب ریحک و اطهر خلقک و ابین فضـلک؟» [۱۴] یعنی فـدای تو باد پدرم و مـادرم که تـا چنـد خـوش بوئی و چقـدر پـاک و پـاکیزه و نیکوست خلقت تو و چقـدر روشن است فضـیلت و برتری تو؟! من عرض کردم؛ فدای تو شوم؛ همانا در دل من آن گونه

محبت ازاین طفل جای گرفت که برای هیچ کس جز تو قرار نیافته بود.

پاره ای از اخلاق ستوده و مقامات عالیه ی امام رضا

در بحارالانوار و کافی از عبدالله بن صلت مروی است که مردی از اهل بلخ با من گفت که حضرت امام رضا علیه السلام به طرف خراسان سفر می فرمود، در رکاب همایونش بودم. روزی خوان طعام بخواست و غلامان خود را از سیاهان و جز ایشان بر خوان بخواند.

عرض کردم: فدایت بگردم؛ چه بودی برای این جماعت مائده دیگر مقرر شدی، یعنی با سیاهان بر یک خوان جلوس نمی فرمود ی و رعایت حشمت و عظمت خود را ملحوظ می داشتی. فرمود: «ان الرب تبارک و تعالی واحد والام واحده و الاب واحد و الجزاء بالاعمال [۱۵]. پروردگار عالم یکی است و مادر جهانیان یکی است و پدر مردمان یکی است یعنی پدر ما به جمله آدم و مادر ما حوا می باشد و پاداش هر چیزی بر حسب عمل است.

از ابوعبدالله بغدادی مروی است که میهمانی به حضرت ابی الحسن علیه السلام رسید و

[صفحه ۲۵۳]

امام علیه السلام شب هنگام با میهمان خود نشسته حدیث می فرمود. این وقت چراغ را حالتی دیگر نمودار شد. آن مرد دست دراز کرد تا اصلاح فرماید، حضرت ابوالحسن علیه السلام صدا برکشید و او را از آن کار بازداشت و خود به نفس مبارک مبادرت فرموده چراغ را درست کرد و فرمود: «انا قوم لا نستخدم اضیافنا» [۱۶] ما جماعتی هستیم که رضا نمی دهیم میهمان های خود را به خدمت بداریم.

حج هارون الرشید و دستور به ولایت عهدی

در سال صد و هشتاد و شش، هارون الرشید اقامت حج نمود و در شهر رمضان المبارک از رقه به آهنگ مکه معظمه و زیارت بیت الله الحرام خیمه بیرون نهاد و به شهر انبار بگذشت و به دارالسلام بغداد اندر نرفت، لکن منزلی را در

کنـار نهر فرات اختیـار فرمود و آن منزل را داراب می نامیدنـد، میـان آن و مـدینه السـلام هفت فرسنگ طول مسافت داشت و ابراهیم بن عثمان بن نهیک را در رقه بگـذاشت و دو پسـرش محمـد امین و عبدالله مأمون را با خود حرکت داد و ایشان هر دو تن ولایت عهد داشتند و بدین گونه راه بسپردند و از نخست به مدینه طیبه به جود و نعمت و عطیت پرداخت و دراین مره [۱۷] مردم مـدینه را سه مره عطـا رسـید، چه از نخست به خـدمت هارون شدنـد و به عطائی کامل برخوردار شدنـد آن گاه نزد امین رفتند و هم چنین به عطای او شاد خوار گشتند، از آن پس نزد مأمون آمدند و از بخشش او کامکار گردیدند.

چون هـارون از این کـار فراغت یافت به مکه مکرمه آمـد و اهل مکه را به عطیات وافره مسـتغنی ساخت و در این سـفر مقـدار عطیات او بـدو کرور [۱۸] و پنجاه هزار دینار سـرخ پیوست و ابن خلـدون می گویـد این مقـدار عطای او به مردم مـدینه بود و یک چنین مقدار به مردم مکه بذل نمود و به این حساب مقدار عطایای او چهار کرور و یکصد هزار دینار می شود.

[صفحه ۲۵۴]

مسـعودی در مروج الذهب می نویسد اصـمعی حکایت کرده که در آن اثناء که شبی با هارون الرشـید راه مینوشتیم ناگاه او را به حال قلق و اضطرابی شدید دیدم گاهی می نشست و گاهی می افتاد و می گریست و می گفت:

... هم اکنون من به آن اندیشه هسـتم که ولایت عهد را با آن کس گذارم که روش او را میپسـندم و طریقه اش را سـتوده می دانم و به

حسن سیاست او وثوق دارم و از سستی و وهن او ایمن می باشم و او عبدالله مأمون است، اما بنی هاشم، به محمد امین مایل می باشند و در محمد همان صفات است که هست تابع هوای نفس اماره و منقاد و فریفته زنان و دچار تبذیر و عیش و عشرت است و عبدالله مأمون با طریقتی پسندیده و رأی استوار و در خور رجوع چنین امری عظیم است.

هم اکنون اگر این کار را به عبدالله گذارم بنی هاشم را بخشم و ستیز درآورم و اگر محمد را در کار خلیفتی منفرد دارم از تخلیط او نسبت به رعیت آسوده نیستم. تو بهر چه صلاح می دانی اشارت کن که بحمدالله مبارك الرأی هستی.

یحیی گفت: در چنین امری عظیم نمی توان بدون رویت رأی داد و مجلسی دیگر می خواهد. رشید بدانست باید خلوت کند مرا دور ساخت. من در کناری برفتم به طوری که سخنان ایشان را می شنیدم و ایشان مدتی در مناجات و مناظرت بودند تا شب بگذشت و قرار بر آن شد که ولایت عهد را بعد از محمد با عبدالله مأمون گذارند.

طبری می گوید محمد بن یزید از ابراهیم بن محمد لحجی روایت کند که چنان بود که هارون الرشید در روز پنج شنبه در شهر شعبان سال یکصد و هشتاد و سوم برای پسرش محمد عقد ولایت عهد بربست و او را امین لقب داد و مملکت عراق و شام را در تحت فرمان فرمائی او برنهاد و این امارت در سال یکصد و هشتاد و پنجم اتفاق افتاد و هم در همان سال یکصد و هشتاد و سوم در رقه با پسرش عبدالله به ولایت عهد بیعت کرد

و او را مأمون خواندند و از سرحد همدان تا آخر مشرق را به امارت او مقرر نمود.

و چون از مناسک حج بِپرداخت برای پسرش عبدالله مأمون دو مکتوب بِنوشت و تمامت فقهای عهد و قاضیان عصر آراء خود را در آن ثبت کرده بودند در یکی محمد

[صفحه ۲۵۵]

امین را فرمان کرده بود که در آن چه در حق مأمون مشروط داشته و اعمال و ضیاع و غلات و جواهر و اموالی که بدو باز نهاده است به آن وفا نماید و جملگی را بدو تسلیم فرماید و نسخه دیگر بیعت نامه بود که از عام و خاص و بزرگ و کوچک و شروطی که برای عبدالله مأمون بر برادرش محمد امین و بر تمام مردمان بود اخذ کرده و در آن مرقوم داشته بود و این دو مکتوب را در بیت الله الحرام مقرر بماند از آن پس که بیعت بر محمد را و گواهی گرفتن بر آنچه رقم نموده بود، خدای و ملائکه خدای و هر کسی را در خدمت هارون از سایر فرزندانش و اهل بیت او و موالی و قواد سپاه و وزراء و نویسندگان او و دیگران در کعبه معظمه حضور داشتند و شهادت به بیعت و نگارش کتاب در بیت الحرام واقع شد و با حاجیان کعبه مشرفه در حفظ آنها و منع کسی که اخراج آنها را از کعبه معظمه اراده کند و از آن مکان مقدس ببرد سفارش بلیغ و حکم اکید بنمود.

عبدالله بن محمد و محمد بن یزید تمیمی و ابراهیم لحجی گفته اند که هارون الرشید حاضر شد و وجوه بنی هاشم و بزرگان لشکر و فقهای زمان

را حاضـر نمود و جمله را در خانه خـدای درآورد و به قرائت کتاب بیعت و شـروط معهوده که برای امین و مأمون مقرر داشـته بـود فرمـان کرد و حاضـران را بر ایشـان گواه سـاخت و از آن پس چنـان به صواب نگریست که آن کتـاب را در کعبه معظمه بیاویزد و چون بر افراختند تا معلق دارند بناگاه فرو افتاد، پاره هوشـمندان گفتند این سلسـله بزودی شکسته شود از آن پیش که تمام گردد، از هم بگسلد.

[صفحه ۲۵۶]

شرح حال جعفر برمکی پدر خالد برمکی

اشاره

در کتاب دسـتور الوزرا و روضه الانوار و بعضـی کتب اخبار مسـطور است که جعفر پـدر خالد ملقب به برمک به ملوک فرس پیوسـته می شود و از نخست بر دین مجوس و در نوبهار بلخ به عبادت اصـنام و سـتایش آتش می گذرانید تا به تقدیر سبحانی مسلمانی گرفت.

و یکی روز سـلیمان بن عبدالملک بن مروان با بزرگان پیشـگاه گفت: اگر مملکت من از سلیمان بن داوود علیهماالسلام فزون تر نباشـد کمتر نیست، الا آنکه کار او را باد و دیو و پری و حوش و طیور در فرمان بودند و مرا نیست و آن حشـمت و زینت و سپاه و دسـتگاه که امروز مرا می باشـد نه از باسـتانیان داشـته انـد و نه فرمان فرمایان امروز دارند از لوازم چیست که مرا نیسـت یـک تن از خردمنـدان گفت بهـترین چیزی که در مملکت می بایـد و پادشاهـان را واجب است تو را نیست. گفت: آن کـدام است؟ گفت: وزیری که در خور باشـد. گفت: چگونه؟ گفت: از آنکه تو را وزیری از دودمان بزرگ و بلند گوهر و کارآگاه و مبارک پی چنان که می شاید در پیشگاه نیست. گفت: کجاست؟

گفت: به بلخ اند. جعفر برمک است که تا اردشیر بابکان پدرانش به وزارت نامدار بوده اند و نوبهار بلخ که آتشکده باستانیان است وقف بر ایشان است و چون اسلام نیرو گرفت و از خاندان پادشاهان عجم پادشاهی برفت پدران او به بلخ مقام گرفته بماندند، وزارت موروثی ایشان و در آداب وزارت و سیر امارت کتاب ها دارند و چون فرزندان ایشان در علم خط و انشاء و دبیری و ادب به مقامی عالی برآمدند.

[صفحه ۲۵۷]

سلیمان چون این سخنان خردمندانه را بشنید چندی بیندیشید و بسنجید و پسندید و دل بر آن بربست که جعفر را از بلخ بخواند و بر مسند صدارت بنشاند، لکن از آن نگران بود که مبادا بر کیش گبر باشد لاجرم در تحقیق حال برآمد و معلوم شده مسلمان زاده است. پس یک باره خاطرش بر آسود و بفرمود تا به والی بلخ نگاشتند، جعفر را به دمشق روانه دارد و اگر در رعایت برگ راه و حفظ حشمت و پاس توقیر او صد هزار دینار سرخ بکار باشد دریغ نکند و او را با جلالت و جاه به درگاه خلافت پناه گسیل دارد. فرمان گذار بلخ به فرمان خلیفه روی زمین جعفر را با حشمتی در خور و تجملی کامل به دمشق ساختگی کرد. جعفر به هر شهری که رسیدی بزرگانش پذیره کردند و قدومش را محترم و محتشم داشتند تا گاهی که به حوالی دمشق رسید.

این وقت بیرون از خود سلیمان تمامت ارکان و اعیان به دیدار او بیرون شدند و جنابش را با عظمت و شکوهی بزرگ به دارالخلافه وارد کردند و چون سه روز از ورودش بر

گذشت و از فرسایش راه آسایش گرفت، به درگاه سلیمان روی نهاد. چون سلیمان او را از دور نگران شد شادان و از حسن منظر و یمن مخبر جعفر خرسند گردید و چون به ایوان خلافت بنیان پیوست، حاجیان بیامدند و او را در پیش تخت سلیمان بنشاندند و باز پس شدند.

چون سلیمان در وی بدید چندی تیز تیز در او نگریست و روی درهم کشید و به خشم گفت: برخیز. حاجیان بشتافتند و به سرعت او را برگرفته باز گردانیدند. هیچ کس ندانست از چیست و نیارست پرسید. چون شب در رسید و مجلس انس و صحبت به هم پیوست تنی از خواص گفت: پادشاه جهان، جعفر را با احتشامی بزرگ به آستان سترک درآورد و عزیزش بنشاند و خوارش براند. همه به شگفت اندریم. گفت: اگر نه بزرگ زاده از راهی دور آمده بودی گردنش بِزَدم چه زهری کشنده با خود داشت و از نخست به من تحفه آورد.

دیگری گفت: اگر اجازت رود از وی بپرسم. گفت: چنین کن. برخاست و نزد جعفر شد و گفت امروز در آستان سلیمان زهر با خود داشتی؟ گفت: آری اینک به زیر نگینم اندر

[صفحه ۲۵۸]

است، پدرانم داشته اند و این انگشتری را از ایشان بمرده ریک [۱۹] دارم من و پدرانم هرگز آزار موری را نخواسته ایم تا به آدمیان چه رسد. لکن چون پدرانم را حکام روزگار به طمع خواسته بیازرده اند و افزون از تاب به شکنجه و تاب بی تاب ساخته اند. در این هنگام که مرا بدین آستان بخواندند گفتم: شاید طلب گنج نامه کنند یا چیزی جویند که وفایش نتوانم یا رنجی رسانند که تابش را

نیارم لاجرم این انگشتری را در انگشت کردم تا اگر چنین باشد بر کنم و برمکم و ازاین بلیت برهم.

چون این سخن به سلیمان پیوست از هوشیاری و پیش بینی جعفر خرسند شد و دل در وی بست و بفرمود تا مرکب خاص به سرایش بردند و بزرگان درگاه او را با اعزاز و اکرام وارد پیشگاهش کردند. چون سلیمان روز دیگر جعفر را بدید مورد الطاف بیکرانش ساخت و بالایش را به جامه مهین دستوری بیاراست، آنگاه خامه و دوات نزدش بگذاشتند. جعفر توقیعی چند بر نگاشت. سلیمان بدید و شاد گردید چنانکه هرگز ش به آن بشارت نیافته بودند.

جعفر به سلیمان عرض کرد: در میان چند هزار تن، ملك چه دانست زهر با من است؟ گفت: چیزی با خود دارم که از هر چه دارم گرامی تر شمارم و هرگز از خویشتن دور نگردانم و آن دو مهره است مانند جزع یمانی و نه جزع است و از گنجینه پیشین پادشاهان یافته ام و هر دو را بر بازو بسته ام. خاصیت آن این است که هر کجا زهری یا با کسی یا در خوردنی یا آشامیدنی باشد چون بویش به این دو مهره رسد فی الحال هر دو به جنبش و بر یکدیگر بر زدن آیند و آرام نگیرند، مرا آشکار شود که زهری در آن مجلس درآورده اند و شرایط احتیاط بجای آورم. چون تو بر من درآمدی، این دو مهره به جنبیدن درآمدند هر چه نزدیکتر شدی بر جنبش بر افزودند و چون بنشستی خود بر یکدیگر همی زدند مرا شك نماند که این زهر با تو است و اگر دیگری جز تو بودی زنده اش

نگذاشتم و چونت باز گردانیدند مهره ها از جنبش بایستادند و تا از سرای بیرون نشدی چنان که ببایست نیاسودند، آنگاه آن مهره را از بازو برآورده بجعفر بنمود و

[صفحه ۲۵۹]

گفت هرگز در جهان چنین شگفت چیزی دیدی؟

بزرگان پیشگاه در آن مهره ها نگاه می کردند و عجب می کردند. جعفر گفت: به روزگار اندر جواهر زواهر بدیده ام که مانندش ندیده ام یکی این است که با پادشاه جهان می بینم دیگری با ملك طبرستان، گفت: چه بود؟ گفت: در این سفر که باین درگاه بزرگ راه می سپردم، از نیشابور آهنگ طبرستان نمودم، چه در طبرستان برك و سامانی داشتم. فرمانگذار طبرستان به پذیرائی من بیامد و مرا در شهر آمل سرای خویش میهمان ساخت و آذوقه و علوفه فرستاد و همه روز با من بر یک خوان میزبان بودی و به جانبی تماشا می رفتیم. روزی گفت: هرگز به تماشای دریا رفته باشی؟ گفتم: نرفته ام. روز دیگر به جانب بحر شدیم و به کشتی بر نشستیم. مطربان به سرود و نوا درآمدند و کشتی بانان کشتی براندند. ملك طبرستان را انگشتری از یاقوت سرخ در انگشت بود که از آن نگین نیکوتر ندیده و همی بر آن نگران بودم.

چون این چند نگریدن را نگران شد از انگشت درآورده به من بخشید. ببوسیدم نزدش بگذاشتم. دیگر باره به من داد و گفت دیگرم به انگشت نخواهد آمد. گفتم: این انگشتری انگشت ملك را شاید، بار دیگر به من داد، گفتم باری از سرمستی است نه هوشیاری. چون به خویش آید پشیمان گردد. پس دیگر باره به خدمتش بگذاشتم برگرفت و به دریا درافکند.

سخت به افسوس و دریغ رفتم و گفتم: اگر به

حقیقت چنین دانستم پذیرفتم. گفت: دیدم فراوان به آن نگران هستی، به تو دادم اگر چند نیکو بود اما اگر هر چه از آن نیکوتر نبودی و تو بر آن چشم داشتی ترا بخشیدمی و گناه از تو بود که قبول ننمودی و اکنون که به دریا در افکندم دریغ همی خوری. هم ایدون چاره ای بیندیشیدم تا بتوان باز آورم.

پس غلامی را بخواند و گفت بر فراز زورقی برای و از بحر بگذر و بر اسبی به سرای اندر شو و از گنجور فلان صندوقچه را گرفته بیاور و کشتیبان را گفت: لنگر کشتی را بر جای بدار چون غلام صندوقچه را بیاورد بر گشود و ماهیی زرین درآورد و به دریا درافکند ماهی به زیر آب شد و با غوش بخورد و به قعر دریا برفت و از چشم ناپدید گشت

[صفحه ۲۶۰]

پس از چندی بر روی آب برآمد و آن انگشتری را به دهان اندر بنمود. ملك با کشتیبان فرمان داد. تا به زورقی برفت و ماهی و انگشتری را برآورد ملك انگشتری را از دهان ماهی بگرفت و به من داد. من به انگشت درآوردم و ماهی را دیگر باره در صندوقچه باز جای فرستاد، آن گاه جعفر آن انگشتری را در حضور سلیمان بگذاشت.

سلیمان بدید و به جعفر بداد و گفت یادگاری را بیهوده نتوان گرفت.

شرح حال یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون

ابوعلی یحیی بن خالد برمک وزیر هارون الرشید ابن خلکان می گوید جد ایشان برمک از مجوس بلخ و خادم نوبهار پرستشگاه گبر بودند و در نوبهار بلخ آتش برافروختند و برمك نزد مردم آتش پرست عظیم المقدار بود و ندانم اسلام آورد یا نیاورد و پسرش خالد

در دولت عباسیه تقدم یافت و از آن پس که ابوسلمه خلال به قتل رسید، وزارت ابی العباس سفاح اول خلیفه عباسی به خالد پیوست و بعد از ابوالعباس به وزارت ابی جعفر منصور دوم خلیفه بنی عباس برقرار بماند تا ابوایوب موریانی وزارت یافت و خالد به فارس و دفع فتنه اکراد برفت و روزگار همی برشمرد و به خدمات مختلفه مشغول بود تا در تاریخ مذکور بمرد. بالجمله یحیی بن خالد را درجه نبالت و عقل و جمیع خلال پسندیده به حد کمال بود و مهدی بن منصور در زمان خلافت خود پسرش هارون الرشید را در حجر تربیت و تکمیل یحیی بازگذاشته و یحیی اتابیک هارون بود.

مهدی بن منصور در سال یکصد و شصت و یکم یحیی بن خالد بن برمک را به مصاحبت هارون گذاشت و در سال یکصد و شصت و سوم که هارون را به غزو مردم روم فرستاد سلیمان بن برمک و یحیی بن خالد بن برمک با هارون راه بر گرفتند تمامت امور سپاهی و مخارج و مصارف و امر کتابت و جز آن در عهده یحیی بود و چون در همان سال مهدی خلیفه پسرش رشید را به امارت مغرب زمین و آذربایجان و ارمینیه برکشید یحیی بن خالد بن برمک را متولی امر رسائل وی ساخت و یحیی را آن مقام و منزلت حاصل شد که رشید قبل از خلافت و پس از ادراک منصب خلافت او را پدر می خواند

[صفحه ۲۶۱]

چنان که گاهی که پدرش مهدی وفات کرد و این وقت رشید در ماسبذان بود گفت پدرم یحیی را بخوانید تا نزد من حاضر شود و این هنگام

یحیی تمام ولایات و ایالاتی را که رشید داشت و مملکت مغرب از انبار تا افریقیه در حکومت وی مقرر بود به یحیی بن خالد تفویض کرد، نیک و بدش را از یحیی می جست.

چون یحیی در خدمت رشید حاضر شد از مرگ مهدی خبر بداد مهدی نیز در همان ماسبذان وفات کرد و بعضی در خدمت رشید رأی داده بودند که ببایست بطور پوشیده به بغداد باز شد مهدی را مخفیاً مدفون کرد، چه اگر از مهدی و وفات او لشکریان خبر شوند پراکنده گردند و مفسده بزرگ پیش آید و رشید اقوال ایشان را نیز با یحیی بگذاشت و گفت تو را رأی چیست؟

یحیی گفت: این سخن را تصویب نمی کنم، چه البته مرگ مهدی امری نیست که مخفی بماند و از آن ایمن نیستم که چون مردمان بدانند لشکریان به محمل او در آویزند و بگویند وی را از دست نمی گذاریم تا مواجب و وظایف سه ساله یا افزون از سه ساله ما را که بجای مانده است بدهند و به شورش و تحکم اندر شوند، بلکه رأی من این است که جسد مهدی را در همین مکان مدفون بداریم و نصیر را با خاتم خلافت و قضیب سلطنت نزد امیرالمؤمنین هادی فرستیم و او را تعزیت و تهنیت گوئیم. همانا مردمان از خروج او بربرید [۲۰] ناحیه انکار نکنند و نیز ببایست فرمان دهی هر کس از لشکریان را که با تو هستند به هر یک دویست درهم جایزه دهند و به مراجعت ندا برکشند و چون ایشان را اندیشه جز مراجعت خودشان به منازل خود نیست، فتنه برنمی خیزد.

هارون این رأی را پسندیده

داشت و مهـدی را در همان ماسبذان به طوری که دیگران ندانسـتند مـدفون نمود و لشـکریان را نـدا بر کشیدند که به جانب بغـداد باز شـدن گیرنـد. سـپاهیان که جز دیدار اهل و عیال و وطن و خانمان مقصودی نداشـتند شادمان گردیدند و آن دراهم بگرفتند و بغداد و بغداد کنان به سوی بغداد شـتابان شدند و چون وارد بغداد شدند و مرگ مهدی را بدانستند، بدر سرای ربیع وزیر اعظم مهدی فراهم شدند و آن در

[صفحه ۲۶۲]

را بسوختنـد و زنـدانیان را از زنـدان هـا بیرون کردنـد و وظـایف و ارزاق خود را مطالبه نمودنـد و چون رشـید به بغـداد آمـد، خیزران مادر رشید، ربیع و یحیی بن خالد را احضار نمود تا در این امر مشاورت نماید.

ربیع در حضـورش حاضـر شـد، لکن یحیی امتنـاع نمـود، چه می دانست هـادی غیـور است و خلوت ایشـان را بـا خیزران نمی پسـندد، لاجرم یحیی در جمع اموال مشـغول شد و ارزاق دو ساله لشـکریان را بپرداخت و جمله را خاموش و خرسـند ساخت و هـادی چون حکـایت ربیع را بـدانست مکتوبی بـدو فرسـتاد و او را تهدیـد قتـل داد و نیز مکتوبی به یحیی نگـاشت و از حسـن خدمات او تشکر نمود و هم او را بفرمود که در امور و مهام رشید قیام جوید، و از آن سوی چون ربیع با یحیی دوست بودند و بر وی وثوق داشت در کـار خودش از آن بیم که از هادی داشت مشورت کرد. یحیی گفت: پسـرت فضل را با هـدایای وافر و تحف نفیسه به استقبال هادی بفرست و معذرت بجوی. ربیع به دستورالعمل یحیی کار کرد و از آن مهلکه

برست و هـادی از وی خوشـنود گشت و از آن پس که پس از بیست روز به بغـداد آمـد ربیع را به وزارت خود مقرر ساخت و ربیع را وصی خود گردانید و در همان سال وفات نمود.

بالجمله: یحیی بوفور عقل و کمال شهامت و جمال صراحت و لطف کیاست و فر فراست و فکر ثاقب و رأی صائب نامدار بود. نوشته انـد علم وزارت در آن دودمـان برافراشـته و علم امـارت در نهـاد وی به ودیعت بـود و علوم جهانـداری و فنون مملکت سپـاری را به هـارون بیـاموخت و مـأمون را تربیت فرمود و این دودمـان عظیم الشـأن دارای علوم فرس بوده انـد و کتـاب هـای پراکنده را جمع نمودند، و هارون الرشید مکرر می گفت هوشیاری و ذکاوت و زیرکی فطری این جماعت است.

و چون موسـی الهادی خلیفه عباسـی در سال یکصـد و هفتادم هجری جد و جهد ورزید تا رشـید را از ولایت عهد خلع کند و پسـر خود جعفر بن موسـی را بجای رشـید ولایت عهد خلافت بخشد و جمعی از اعیان دولت نیز با وی مساعد شدند و در این وقت یحیی بن خالد برمکی در تمام امور رشید حکومت و اختیار داشت پاره ای از

[صفحه ۲۶۳]

دشـمنان یحیی به هادی گفتنـد از برادرت رشـید نسبت به تو خلافی روی نمی کنـد، بلکه یحیی او را به فساد می افکند هادی کسـی را نزد یحیی فرسـتاد و او را تهدید و به کفر منسوب نمود و از آن پس شب هنگام یحیی را احضار کرد، یحیی بترسید و وصیت بگذاشت و حنوط بنمود و در حضور هادی حاضر شد.

هادی برآشفت و گفت: ای یحیی مرا با تو چه کار

است؟ یحیی گفت: برای بندگان به جز اطاعت مولای خود تکلیفی نیست. هادی گفت: از چه روی خودت را در میان من و برادرم می افکنی و او را بر من فاسد می سازی؟ یحیی گفت: من کیستم تا خود را در میان شما افکنم؟ همانا مهدی امر کرد تا در خدمت رشید باشم و تو نیز بفرمودی تا در خدمتش قیام جویم و من فرمان ترا اطاعت کردم. این وقت غضب هادی فرو کشیدن گرفت و چنان بود که هارون به خلع خود از ولایت عهد خرسند بود و یحیی او را منع کرد. و چون هادی یحیی را حاضر ساخت و در خلع هارون سخن افکند، یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر تو مردمان را بر نکث پیمان و عهدی که کرده اند باز داری، شکستن سوگند و ایمان و پیمان نزد ایشان آسان و خوار گردد، لکن اگر ایشان را بر همان بیعتی که با برادرت کرده اند و ثابت مانده اند باقی گذاری و با جعفر بیعت نمائی که بعد از هارون ولیعهد باشد این کار برای بیعت او محکم تر و اوکد است. هادی چون این سخنان حکمت بنیان را بشنید گفت: به راستی سخن کردی و از یحیی درگذشت و در امر او خاموش گشت. چون آن جماعت که از سرهنگان و شیعیان بنی عباس که با وی بیعت کرده بودند این حال را بدانستند دیگر باره نزد هادی آمدند و او را در معاودت به خلع رشید باز داشتند. هادی دیگر بار یحیی را احضار کرد و او را محبوس نمود.

یحیی از زندان مکتوبی به هادی نوشت که مرا با تو نصیحتی است. هادی او را

حاضر ساخت. یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا چنان می بینی اگر اتفاق چنان افتد و البته نخواهد افتاد و ما را چنان روز نصیب نخواهد شد که وفات نمائی گمان می بری که مردمان این شغل خطیر خلافت را با جعفر که هنوز به سن بلوغ نرسیده است خواهند گذاشت و راضی خواهند شد که امام نماز و امیر حج و فرمان فرمای جهاد ایشان وی

[صفحه ۲۶۴]

باشد؟ گفت: چنین گمان نمی کنم. گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا اطمینان داری که چون این امر از نظام خارج شود و هرج و مرج گردد و بزرگان قوم و عشیرت ترا مثل فلان و فلان برای امر خلافت نام نبرند و جز ایشان در آن امر طمع نبندد و آخرالامر امر عظیم خلافت از فرزندان پدرت خارج نشود سوگند با خداوند؛ اگر پدرت مهدی امر ولایت عهد را برای برادرت استوار نساخته بود شایسته این بود که تو امروز علم ولایت عهد را برای او بر بندی تا چه رسد به این که از وی بر تابی با اینکه مهدی از بهرش بربسته است. رأی من چنین است که امر ولایت عهد را برای برادرت استوار بداری و چون جعفر بالغ شد از رشید بخواهی تا خود را خلع کند و با وی بیعت نماید.

هادی سخن یحیی را بپذیرفت و گفت: مرا بر کاری آگاهی دادی که خود متنبه نبودم و یحیی را رها ساخت و از آن پس دیگر باره سرهنگان نزد هادی بیامدند و آن سخن را اعاده دادند. هادی در این باب رسولی به رشید بفرستاد و کار را بر وی سخت ساخت یحیی با رشید گفت از هادی

اجازت بخواه و به شکار راه برگیر و چون به شکار شدی دوری بگیر و دفع الوقت کن. رشید به دستورالعمل یحیی رفتار نمود و رخصت حاصل کرده به قصر بنی مقاتل برفت و چهل روز در آنجا بماند. هادی این طول توقف را ناستوده شمرده و از فساد رشید بترسید و مکتوبی در معاودت او بفرستاد. رشید تعلل ورزید، هادی چون این حال را بدید زبان به دشنامش بر گشود و همچنین موالی و سرهنگان پیشگاه هادی زبان به نکوهش رشید بر گشودند و چون مدتی بر این حال بگذشت هارون بازگشت.

و چون هادی مریض شد و بیماری او سخت گشت. خیزران به یحیی پیام فرستاد که مشغول استعداد کار باشند. یحیی در ساعت نویسندگان را حاضر کرده و از جانب رشید به عمال ولایات مکتوب کرده از وفات هادی و استقرار رشید بنوشت و مکاتیب را حاضر کرد نگاه داشت و چون هادی درگذشت آن مکاتیب را به ولایات بفرستاد.

و به قولی چون هادی بمرد، یحیی بن خالد نزد رشید آمد و این وقت رشید در فراش خفته بود. یحیی گفت: برخیز ای امیرالمؤمنین! رشید آمد و این وقت رشید در فراش خفته بود. یحیی گفت: برخیز ای امیرالمؤمنین! رشید گفت تا چند مرا به وحشت و دهشت

[صفحه ۲۶۵]

و بلیت دچار می داری، به سبب آن شوقی که به خلافت من داری؟ اگر این اخبار به سمع هادی برسد حال من با او چگونه خواهد بود؟ این وقت یحیی از مرگ هادی خبر داد خاتم خلافت را بدو سپرد و در همین اثنا که در این کار بودند، رسولی دیگر بیامد و هارون را

از تولـد مولودی بشارت داد. هارون او را عبـدالله نامیـد و این همان مأمون است و جامه بپوشـید و بیرون شـد در عیسـی آباد بر جسـد هادی نماز بگـذاشت و پس از جلوس بر مسـند خلافت یک باره یحیی بن خالد را به وزارت خود اختصاص داد و خاتم خویش را بـدو سـپرد و گفت: امر رعیت را بـا تو گذاشـتم به هر طور که خود می دانی رفتـار کن هر کس را سـزاوار می دانی حکومت بده هر کس را شایسته نمی دانی معزول بگردان.

اما یحیی با این قـدرت و اسـتقلال که داشت بر حسب رأی و تصویب خیزران مادر هارون الرشـید کار می کرد، و خاتم رشـید در دست جعفر بود و در سال هفتاد و سوم از جعفر بن یحیی بگرفت و به فضل بن ربیع بـداد و با یحیی بن خالد می گفت: ای پدر همانا تو مرا بر مسـند خلافت بنشاندی و از برکت و میمنت تو و حسن تدبیر تو به این مقام نایل شدم. از این روی هر وقت نام یحیی را در خدمتش می بردند می گفت: پدرم چنین و چنان گفت و کرد و رتق و فتق مهام به سـر انگشت تدبیر یحیی می گذاشت.

ابن خلکـان می گویـد یحیی بن خالـد برمکی از جمله عقلاـ و کرمـاء و بلغاء بزرگ روزگار شـمرده می شود. در کتاب زینت المجالس مرقوم است که یکی روز یحیی بن خالد برمکی در فراست و کیاست عدیل و نظیر نداشت در مجلس هارون الرشـید نشسـته بود. هارون، مسـرور خادم را بخواند و پوشـیده بسـر گوشـی سـخنی چند با وی بگفت. بعد از آن یحیی مسرور را طلب کرده گفت: تو می دانی خلیفه هیچ

رازی را از من پنهان نمی دارد، اکنون بازگوی در این نجوی با تو چه فرمود؟ مسرور گفت: من هرگز راز خداوند نعمت خود را آشکارا نمی دارم. یحیی گفت می خواهی با تو بگویم خلیفه چه گفت؟ مسرور در جواب گفت: این معنی محال می نماید، زیرا که این سر را جز خلیفه و خدا و من هیچکس نداند. یحیی صورت ماجرا را از آغاز تا پایان بیان کرد. مسرور بشگفتی اندر شده بیمناک شد، مبادا این سخن به رشید برسد و چنان تصور نماید که مسرور

[صفحه ۲۶۶]

این راز را فاش کرده است، لاجرم نزد خلیفه رفته آنچه از یحیی شنیده بود بعرض رسانید. هارون گفت در روشنی رأی یحیی جای سخن نیست.

شرح حال فضل بن یحیی بن خالد برمکی

ابن خلکان در وفیات الاعیان می نویسد که فضل بن یحیی از تمامت برمکیان کریم تر و بخشنده تر بود، با اینکه جود و کرم آن جماعت را خلق جهان داستان همی کردند. فضل از جعفر برادرش اکرم و جعفر از فضل در انشاء رسائل و کتابت ابلغ بود و از آن پیش که جعفر به وزارت هارون مقرر گردد، وزارت به فضل متقارب المولد بودند و مادر فضل که نامش زبیده و از مولدات [۲۱] مدینه بود رشید را شیر بداد و مادر رشید خیزران، فضل را شیر بداد ازاین روی فضل و هارون برادر رضاعی بودند.

و چون چندی از وزارت فضل بر گذشت هارون الرشید به آن اندیشه شد تا آن منصب خطیر را از فضل به برادرش جعفر بگرداند و با یحیی گفت: ای پدر شرم می دارم که در این باب مکتوبی به فضل نمایم تا مقام صدارت را با برادرش تسلیم نماید. تو خود

این مهم را ساخته گردان و اندیشه ام را بر آسای. یحیی فی الفور به پسرش فضل نوشت: امیرالمؤمنین امر فرموده است که خاتم وزارت را از انگشت راست و جانب یمین به طرف شمال خود تحویل دهی.

فضل در جواب نوشت امر امیرالمؤمنین را در کار برادرم بشنیدم و اطاعت کردم و انگشتری وزارت را بدو تسلیم کردم. هرگز نعمتی را که از من بدو منتقل شود نتوان از خود مهجور شمرد و هیچ رتبت و منزلتی را که وی بر آن طلوع و صعود نماید نتوان از من بیگانه خواند.

[صفحه ۲۶۷]

و چنان بود که هارون الرشید پسرش محمد امین را در حجر [۲۲] تربیت فضل ابن یحیی و مأمون را در حجر تربیت جعفر بن یحیی مقرر داشته بود، لاجرم امین به فضل و مأمون به جعفر اختصاص یافته بود و از آن پس چون روزگاری برآمد، هارون الرشید مملکت خراسان را به امارت و حکومت فضل گذاشت و فضل بدان سوی راه برداشت و در آن مملکت و تشاغل به عیش و عشرت به رشید بر نگاشت و رشید با پدرش یحیی فرمود تا به فضل نصیحت بنوشت و چون فضل مکتوب پدر بلند اختر را قرائت نمود، بترک کام ایام بگفت و تا گاهی که به خراسان به امارت می گذرانید هیچ روز را از ملازمت مسجد مفارقت نجست و مهام انام را معطل نگذاشت.

و چون فضل بخراسان برفت، به شهر بلخ که وطن اصلی ایشان بود درآمد و در نوبهار که آتشکده مجوس و محل عبادت آن جماعت بود و جد ایشان برمک اکبر به خدمت آن معبد می گذرانید، اندر شد و همی خواست آن بنیان

قوی ارکان را ویران گرداند، لکن از نهایت استحکام بنا بر آن کار توانا نگشت بزحمت و مشقت بسیار گوشه ای از آن بنیان مشید را ویران کرده، به جایش مسجدی بساخت و این کار یکی از مناقب و مفاخر جمیله فضل بود.

هیچ کس نداند افعال و آثار و ابنیه بزرگان باستان تا چند استوار و پایدار و با دوام و قوام بوده است که چون فضل امیری کثیر الاقتدار و بـا همت و عزیمت نتوانـد یـک آتشـکده را که قرن هـا از بنای بر گذشـته بود، از پای درآورد، یا منصور عباسـی با قـدرت و توانائی و عزم و سـلطنت و هیبت بضاعت نتوانست ایوان مـدائن را رخنه درافکنـد و مصالح مداین و ایوان را در بنای شهر بغـداد مصـروف دارد و بنای گنبـد هرمان که در خدمت آن بنیان چه سـخنان در میان است، هنوز سـر به گنبد گردان می ساید و ایوان مدائن با آن لطمات حوادث هنوز نمایان و بر بانیان خود نگران و گریان است.

[صفحه ۲۶۸]

و همچنین بعضـی ابنیه قـدیمه جهان که با صدمات دواهی و نزلات نوازل بر پای مانده است، اما معجزه ولادت فرزند برومند و زاده آزاده عبـد منـاف و رسول منزل صـادر و قاف و عین و کاف، بـدان گونه اش از فرق تا ناف شـکاف انـداخت که موجب تحیر عقول و تفکر نفوس و خردمندان اکناف و هوشیاران اطراف گردید و ما ذلک علی الله بعزیز.

شرح حال جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون الرشید

ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشـید در علو قدر و نفاذ امر و بعد همت و عظم محل و جلالت منزلت و نبالت مرتبت و کمال تقرب و اتصال در

خدمت هارون به حالتی و مقامی ارتقا یافت که منفرد گردید و هیچ کس را آن معنی و منزلت و مواحدت و محرمیت حاصل نگشت، چنان که صاحب تاریخ نگارستان می نویسد آن گونه اقبال و این گونه ادبار برامکه از بدایع وقایع و غرایب حوادث روزگار است، اولا مقام قبول و قرب ایشان در خدمت رشید به مثابه کشید که زمام جمله مهام انام در کف کفایت و اقتدار ایشان افتاد، رشید را جز نامی از خلافت در کار نبود این خود سهل است چه دیگر مردم نیز گاهی در خدمت سلاطین این درجه دریافته اند، اما عقد دختر پادشاهی را بدون اذن پادشاه با دیگری و قبول نمودن پادشاه بعد از علم به آن عمل هیچوقت اتفاق نیفتاده است بلکه در امر رعایا این کردار مسموع نشده است.

در اکرام الناس از عبدالله بن عبدالصمد که یکی از اکابر عباسیان بود روایت نماید که گفت من در شهر بغداد جوانی به پیری رسانیدم و در تمامت روزگار عمر به راست کاری و سخاوت و مروت یحیی برمکی ندیده ام و کجا مانند او کسی را یابند که اگر در حق او بد کردندی او مکافات نیکی کردی و این ایام هارون الرشید فرمان کرده است که هیچ کس نام برامکه را به نیکی یاد نکنند اما نیکی ایشان از آن مثابه نیست که به منع خلیفه و زجر مردم از تذکره آن باز ایستند یکی من که شرمنده جود و کرم بی شمار ایشانم و تا زنده ام یاد نیکی و نام خیر ایشان را رطب اللسانم و از عتاب خلیفه باک ندارم.

[صفحه ۲۶۹]

اما غلط کاری ایشان این بود که

درجه قرب و اتحاد ایشان با خلیفه از حد بیرون تاخته بود، ازاین روی بر مقربان و خواص و محارم و اهل بیت خلیفه دشوار گشت و البته قرب و جلالت و یگانگی و استیلا چون به حد افراط رسد البته همین نتیجه می بخشد.

و من در سرای خلیفه آمد و شد بسیار داشتمی، شنیدم یکی روز هارون با جعفر در یک جامه خواب اندر بودند و همی بغلطیدند. با جعفر گفت: تو از نزدیکان و خادمان ما بپرس که با من کیست؟ جعفر از ایشان بپرسید، ایشان هر کسی را نام همی بردند، جعفر می گفت: نمی دانید و هارون در آن بستر بود و کس نمی دانست ایشان نام دیگری را بردند و گفت وی نیست تا عاجز شدند و گفتند ما نمی دانیم. این وقت هارون سر بیرون آورد و گفت من با برادرم جعفریم و روی خود باز کرد و با خادمان و غلامان بنمود که منم، و هر وقت جعفر از خدمت هارون دور شدی و هارون خواست او را طلب نماید، می فرمود برادرم را بخوانید. غلام ها و خدام می دانستند که جعفر را قصد کرده است.

و مقام اتحاد او و هارون بجائی کشید که آداب چاکری در میانه ملحوظ نبودی و هیچ سری را از جعفر پوشیده نداشتی و آنچه در میان او و زوجات او در پنهان و آشکارا، بلکه مواقع وقاع [۲۳] گذشته صبحگاه با او باز گفتی و گاهی جامه جعفر را خلیفه پوشیدی و زمانی لباس هارون را جعفر بر تن بیاراستی و یکساعت دوری جعفر را طاقت نیاوردی و با هم در یک سفره طعام بخوردند و در فراش

و فرش بخفتند و بر یک نسق سخن گفتند و پیمانه شراب نوشیدند و مست خراب افتادند.

نوشته اند: حارث شجر یکی از بزرگان پیشگاه هارون بود بر آثار برمکیان غیرت کردی و با ایشان به دوستی و موافقت نبودی و یکی روز برای کسب شرف و بزرگی خود هارون الرشید را در سرای خود به مهمانی دعوت کرد و التماس نمود که جمله ندیمان و مطربان و حریفان و مقربان آستان خلافت نیز در آن ضیافت حاضر باشند، رشید ملتمس او را اجابت کرد و حارث چاره ای جز آن ندید که برمکیان را نیز دعوت نماید، لاجرم

[صفحه ۲۷۰]

از وزیر کبیر، یحیی بن خالد دعوت نمود و یحیی اقامه عذری فرمود و همچنین فضل را به آن بساط بخواند و او به زکام متعذر شد.

و چون روز میزبانی در رسید هارون خواست تا بر نشیند و به سرای حارث بن شجر شود، جعفر را گفت ای برادر ببایست با من همراه باشی و به میزبانی حارث بر شادمانی من بیفزائی، جعفر گفت ای امیرالمؤمنین ترا به خدای سوگند می دهم که مرا به سرای حارث مبر، چه مرا با وی ساز الفت و نواز موانستی در ساز نیست و دل او ما را کراهت دارد و کسی را که دل کاره باشد چگونه در خانه وی طعام و شراب خورم؟ هارون بر جد و جهد بیفزود و عذرش را از در جحد [۲۴] برآمد و گفت: مرا بی حضور تو این ضیافت و مجلس انس نخواهد بود، بلکه مجلس اندوه می باشد. جعفر بناچار اطاعت کرد.

این وقت هارون جامه خاصه خود و طیلسان خلافت را در جعفر بپوشانید و جامه

جعفر را که بر تن داشت خود بپوشید و اسبی که به سواری او اختصاص داشت موکول به جعفر داشت و جعفر را چون مسرور خادم کبیر و محمد و حسن مروان و احمد مروان و امثال ایشان را بفرمود تا در پیش روی اسب جعفر پیاده راه سپار شوند و با جعفر فرمود تو طیلسان بر سر افکنده راه بسپار و همچنان سواره در صفه حارث برو و بر مسندی که برای جلوس من مقرر نموده اند چنان که من می نشینم بنشین و هم با خواص درگاه فرمان داد که بر همان آداب که در حضور وی ستاده می گردند در حضور جعفر بایستند، تا گاهی که من بیایم.

بالجمله چون جعفر بر آن طریق که هارون بفرمود سوار شد و خلق را گمان به هارون می رفت و هیچ کس در نیافت که وی جعفر است یا خلیفه و بر این شأن و شوکت به سرای حارث رسید کسان حارث دوران و شتابان برفتند و او را از وصول موکب خلافت بشارت دادند، حارث بیرون دوید و خدمت کرد و رکابش را ببوسید و همه گونه فروتنی و اظهار

[صفحه ۲۷۱]

چاکری و خاک بوسی در پیش اسبش بجای آورد و طبق جواهر و زواهر [۲۵] و دینار و درم در پای اسبش نثار کرد و در جلو اسبش دویدن گرفت و جعفر اسب بر بساط براند و نزدیک مسند از اسب فرود آمد و چنان که پادشاهان نشستن گیرند بنشست و مقربان آستان صف در صف ایستادن کردند، حارث نیز در میان ایشان دست در کمر بسته بایستاد.

چون ساعتی بر این برآمد جعفر طیلسان از روی دور کرد

حارث شجر چنان خجل و منفعل گشت که گونه اش زردی گرفت و زبانش از گردش بایستاد. در این حال هارون الرشید بر اسب جعفر و در جامه جعفر و چاکران جعفر فرا رسید، حارث را به ضرورت بایست مجددا بدود و ملازمت نماید. چون هارون بر بساط رسید جعفر بر وفق دستورالعملی که داشت از جای خویش جنبش نکرد و خلیفه از اسب فرود آمد و در پیش روی جعفر بنشست و ساعتی بر آسود و با جعفر گفت: من زود به این جا آمدم تا خوش بنشینی، جعفر در جواب گفت اکرام خلیفه جهان ازاین بالاتر و فزون تر است که من توانم شکرش را بگذارم.

و چون هارون نگران شد که گونه حارث بن شجر از بغض و حسد و کین جعفر بگشته است در منزل او هیچ طعام و شراب نخورد و برخاست و دست جعفر در دست خود بگرفت و پنجه در پنجه او در آورده همی گفت من جعفرم و جعفر جان و روان من است هر که با من دوست باشد او را دوست خواهد بود و هر که با من دشمن باشد دشمن اوست، آنگاه همچنان که بیامده بودند هم بدان هیئت و هم بدان طریق مراجعت کردند و در سرای هارون به نشاط و عیش و انبساط بنشستند و آنچه حارث در آن میزبانی آماده کرده بود ضایع ماند، و حارث افسرده و خجل گردید و از آن پس ترک حسد و عداوت جعفر را بگفت و ملازمت خدمتش را بر خود لازم و عین سعادت دانست.

تغییر عقیده ی هارون الرشید در حق برامکه و علت انقلاب ایشان

در سبب انقلاب احوال برامکه و تغیر مزاج رشید درباره ایشان و

زوال دولت و

[صفحه ۲۷۲]

افول آفتاب اقبال ایشان مسائل عدیده مذکور داشته اند، لکن علت این حال با آن حال تقرب و محرمیت ایشان و آن درجه مهر رشید و دیگران با آن جماعت و این درجه ی نکبت و ذلت و استیصال و اضمحلال ایشان به محض پاره جهات که مسطور داشته اند نتواند بود و اندازه گناه ایشان را به چندین مکافات و مجازات که عشر آن لازم نبود حمل نتوان کرد.

هارون الرشید فرزندش محمد امین را در حجر تربیت جعفر بن محمد بن اشعث که مذهب امامیه داشت باز گذاشت و یحیی بن خالد برمکی از بیم این که اگر نوبت خلافت به امین رسد، جعفر بن اشعث وزیر گردد و این منصب از خاندان برمکیان انتقال گیرد، در خدمت رشید به سعایت پرداخت و باز نمود که جعفر به مذهب جعفری است و موسی کاظم علیه السلام را امام می داند و رشید را غاصب می خواند و تدبیری به ساخت و علی بن محمد ابن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام را به بغداد آورد، این کردار اسباب شهادت حضرت کاظم علیه السلام شد و هارون همی خواست شهادت آن حضرت به دست فضل بن ربیع باشد وی نپذیرفت و امام علیه السلام را به دست فضل بن یحیی برمکی سپردند و هارون شهادت آن حضرت را از پسر یحیی بخواست او نیز امتناع نمود و مضروب و ملعون رشید گردید و چون یحیی بن خالد این حال را بدید خود متحمل آن گناه عظیم گردید و با مرکب چاپاری به بغداد برفت و از پیام هارون الرشید به توسط یحیی بن خالد برمکی به آن حضرت و مکالمات آن حضرت مرقوم

شد و امام علیه السلام با یحیی برمکی از هلاک برامکه خبر داد و انحراف مزاج رشید را از آنها باز نمود.

و خبر بحار و ریاض الشهاده مذکور شد که جماعت برامکه با آن شدت بغض و عداوتی که با اهل بیت داشتند از زوال ملک و فنای دولت و نعمت خود نیز ترسناک بودند، اگر چه خودشان باعث حبس آن حضرت شدند، اما جرئت بر قتل آن حضرت و اقدام به چنان امر شنیع نداشتند و آن حضرت چند دفعه از زندان به یحیی بن خالد پیغام فرستاد که چه چیز باعث شد که مرا از وطن و بلاد خود دور داشتی و میان من و اهل و عیال مرا جدائی افکندی؟ یحیی قسم های سخت یاد کرد که مرا در کار تو تقصیری نیست. دیگر باره پیغام فرستاد که همان طور که مرا به زندان در افکندی در نجات من

[صفحه ۲۷۳]

تدبیری بکن و گرنه در حضرت خدای از تو شکایت کنم و دانسته باش که نفرین من از تو در نمی گذرد.

و آخرالامر چنان شد که فرمود و شناعت عمل یحیی به آنجا پیوست که ریشه ی او از صفحه ی زمین بر کنده گشت و بنیان وجود آن جماعت را با شناعت و قباحتی از جای برکندند که تا امروز هیچ کس را بگوش نرسیده که دودمان در اول شب در تمام امور و مهام یک نیمه مملکت جهان بدان گونه دست تصرف و اختیار و اعتبار داشته باشند و صبح با زمین یکسان گردند.

و هم در خبری که از بحار و عیون اخبار مذکور شد که آن حضرت در سرای فضل ابن یحیی برمکی محبوس

بود و فضل بن ربیع در هر شبی برای آن حضرت تقدیم مائده می نمود و آن حضرت جز از مائده فضل نمی خورد و سه شب بر این گونه بر گذشت و در شب چهارم مائده زهرآلود فضل بن یحیی را در حضور مبارکش بیاوردند و آن حضرت بناچار بخورد و آن کلمات را در حضرت یزدان معروض داشت.

و هم در عیون اخبار از مسافر مروی است که در منی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف بودم، یحیی بن خالد برمکی با جماعتی از آل برمک از آنجا بگذشتند. آن حضرت فرمود: این مسکین های نادان بیچاره ها نمی دانند در این سال چه بر سر ایشان فرود می شود. پس از آن فرمود: ازاین قضیه عجیب تر این است که هارون و من مانند این دو می باشیم و انگشت ها ی مبارک را به هم مضموم و چسبیده داشت. مسافر می گوید: سوگند با خدای معنی این حدیث شریف را ندانستم تا وقتی که هارون را در مقبره آن حضرت مدفون ساختیم.

ابوجعفر طبری در تاریخ کبیر خود موسوم بتاریخ الرسل و الملوك می نویسد که ابومحمد زبیدی که در اخبار این جماعت داناتر از دیگران بود می گوید: هر کس بگوید که رشید، جعفر بن یحیی را جز به سبب یحیی بن عبدالله به کشت تصدیق او را مکنید و این حکایت چنان است که هارون الرشید، یحیی بن عبدالله بن حسن علیه السلام را به جعفر برمکی سپرد و جعفر، یحیی را در مکانی محبوس بِداشت و شبی از شب ها یحیی بن عبدالله جعفر

[صفحه ۲۷۴]

را بخواست و از امور خود از جعفر پرسش نمود و او جواب باز داد و سخن به آنجا پیوست

که یحیی با جعفر فرمود از خداوند تعالی در کار من بترس و متعرض چیزی مشو که بامداد قیامت جدم محمد صلی الله علیه و آله با تو دشمن باشد.

جعفر چون این سخنان بشنید بر وی رقت گرفت و گفت: به هر کجا که خواهی از بلاد خدای راه برگیر. یحیی فرمود: چگونه از این جا بروم و هیچ ایمن نیستم که بعد از قلیل مدتی گرفتار شوم و مرا دیگر باره به سوی تو یا دیگری باز آورند. جعفر یک نفر با یحیی همراه کرد تا او را به مأمن خودش برساند.

اتفاقا یکی از خواص خدام جعفر بن یحیی که همیشه حاضر خدمت بود، جاسوس فضل بن ربیع دشمن بزرگ برامکه بود و هر خبری که در سرای جعفر روی می داد به فضل میرسانید. چون این حکایت را بدانست به فضل بن ربیع باز رسانید. فضل لوازم تحقیق و صحت خبر را معلوم کرده، چون مکشوف افتاد غنیمتی بزرگ دانسته در خدمت رشید شد و به عرض رسانید، رشید چون بشنید، چنان به فضل بنمود که او را به این حکایت عنایتی و توجهی نیست و با فضل گفت: مادر ترا مباد ترا، با این کار چکار است؟ شاید جعفر به فرمان من او را رها کرده است، فضل ازاین حال درهم شکست و از آن پس جعفر بن یحیی به خدمت رشید آمد، رشید بفرمود: تا طعام بامدادی برای جعفر بیاوردند، پس هر دو تن بخوردند هارون الرشید لقمه به دهان جعفر می گذاشت و با او از هر طرف سخن می راند تا پایان سخن بدان جا رسید که رشید گفت: یحیی بن عبدالله چه

کرد؟ جعفر گفت: به حـال خود بـاقی است و در زنـدانی تنـگ بـا بنـد و زنجیر جـای دارد. هـارون گفت بجان من همین طور است؟

جعفر چـون هـوش و فراسـت و ذهن و کیـاست و فکر و تعقلی فزون تر از اقران داشت، گفت: سوگنـد به عمر تـو ای سـید من چنین نیست، لکن من او را رها کرد و بدانسـتم که برای او جانی و رمقی باقی نیست و چیزی که مکروه باشد در وجود او نمی باشـد. هارون اظهار بشاشت نمود و گفت: کاری نیکو آوردی و از آنچه می خواسـتم نگـذشتی و چون جعفر از حضور رشـید بیرون شد، رشید چشم به دنبال او بدوخت و همی بدو

[صفحه ۲۷۵]

نگران بود تا از رشـید دور شد و نزدیک به آن رسـید که از دیدار رشید به یک سوی شود، این وقت گفت: خداوند تعالی مرا به شمشیر هدایت و هدی به کیفر کردار ضلالت و گمراهی مرا بکشد اگر ترا نکشم و از آن پس کار جعفر بدان جا کشید که کشید.

ازدواج عباسه خواهر هارون الرشید با جعفر برمکی

در تاریـخ طبری و ابن خلکـان و یافعی و غیر از آن مسـطور است که احمـد بن زهیر از عم خودش زاهر بن حرب روایت نمود که سـبب هلاـک جعفر و برامکه و زوال چنـان خانـدان کهن این شـد که هـارون الرشـید بسـی عیاش و شادی خواه و عشـرت دوست بود و او را نسـبت به جعفر بن یحیی برمکی آن حـالت انس و محبت و اشتیـاق بود که توانـائی یکسـاعت مهاجرتش را نداشت.

و نیز رشید را با خواهر خود عباسه و به قولی میمونه دختر مهدی عباسی که به صفت حسن و طراوت دیدار و

حلاوت مقال و ظرافت جمال و لطافت فعال و بداعت جمال و حسن صوت و تغنی و ادب و فرهنگ امتیاز داشت، محبتی به کمال و مؤانست و مخالطتی بی نهایت بود و عزت و احترام او را هارون الرشید از تمام زن ها فزون تر داشتی و بر هجرانش شکیبائی نداشتی و باین سبب هر وقت مجلس شرب و طرب بیاراستی و در خلوت عشرت جای کردی جعفر و عباسه هر دو را حاضر ساختی و عیش خود را به حضور ایشان مکمل و مهنا داشتی، و ازاین روی زبیده خاتون حرم خاص رشید و سایر زنان و پردگیان و اقارب و نزدیکان رشید را از جهت افراط محبت خلیفه نسبت به جعفر و عباسه دیگ حسد بجوشید و جگرهای ایشان در آتش رشک کباب گردید و همواره در آن اندیشه بودند که اگر روزی فرصتی یابند فسادی در امر ایشان در اندازند.

تا یکی روز خلیفه با جعفر گفت: همانا از کثرت مهر و محبت من در حق خودت با خبری و نیز شدت محبت و مؤانست مرا نسبت به خواهرم می دانی که من بی حضور شما و ملاقات شما آسوده نتوانم بود و جام عیش و طرب نتوانم نوشید، هم اکنون بر آن اندیشه هستم که محض رعایت حکم شرع او را با تو تزویج نمایم تا چون در این مجلس حاضر

[صفحه ۲۷۶]

شود نظاره تو بر او حلال باشد و این کار را در پنهان کنم و جز محرمی چند که نگاهبان اسرار توانند بود بر این سر آگاه نخواهند شد، لکن مشروط بر این است که در میان تو و او جز نظاره نباشد و زناشوئی

و آن کار که مرد را با زوجه اش رواست در میان نیاید و سقفی که من حاضر نباشم بر سر شما سایه نیفکند و مکانی که من ثالث شما نباشم شما را مسکن نشود و فراشی که مرا نظاره بر آن نبود شما را محل الفت و مجالست نگردد و سخت بپرهیز که با وی به دیگر اندیشه روی و بترس که بر افزون از نظاره بر وی گذار ه گیری.

چون این خبر دهشت اثر را یحیی پدر جعفر و فضل و دیگر برادرانش بشنیدند به پهنه غم و اندوه اندر شدند و تعزیت روزگار خود بداشتند و به مصیبت بنشستند و همی با خود گفتند: چون آوازه جود و بذل ما گوش عالم را پر ساخت و مردم جهان بیاد ما و مدح ما سخن کردند امیرالمؤمنین را غیرت فرو گرفت و بر ما بر حسد برد و راه برانداختن ما را در این دید که عباسه را به جعفر دهد و او را متهم نماید و بعد از آن در خون و مال ما بنشیند رفتیم و گذشتیم. سپس ما را بر طریقت رفتگان زندگانی ببایست کرد و از آن روز هنگام بهنگام منتظر نکال و وبال و هلاک و دمار ببایست بود همانا چرخ گردان و مهر تابان و جهان جهان ما را با چنین روزگار آراسته و روز خوش نتوانست دید و روزگار بر این گونه ما را به چشم زخمی در سپرد.

و از آن پس هارون الرشید ایشان را در یک مجلس حاضر می کرد و چون جعفر را جمالی دلپذیر و دیداری دلفریب بود میمونه را حالت عشق و عاشقی فرو

گرفت و روز تـا روز فزونی می جست و به روایت طبری هر وقت هـارون برای نوشـیدن باده گل رنگ می نشـست آن دو گل عـذار مشک موی را حاضـر می کرد و از آن پس از مجلس خود برمی خاست و ایشان را بخود می گـذاشت و آن دو نوجوان نوگـل از بـاده نـاب مست می گردیدنـد، تـا یکی شب در آن حال مستی جعفر ماهی در کنار و مجلس را خالی از اغیار بـدید برخاست و با وی در سپوخت [۲۶] و بر این گونه بگذرانید و گاه بگاه کامیاب می شدند تا عباسه از وی حمل برگرفت.

[صفحه ۲۷۷]

برخی از عوامل قتل و زوال نعمت برمکیان

در زینه المجالس مسطور است که نوبتی هارون الرشـید در خدمت حضـرت امام موسـی کاظم علیه السـلام عرض کرد حدود فـدک را بـا من معین فرمای تا با تو گـذارم زیرا که بر من روشن است که در اخـذ فـدک بر اهل بیت سـتم کرده انـد و رسول خدای صـلی الله علیه و آله در زمان زندگانی خود آن قریه را به فاطمه علیهاالسـلام بخشـیده است، آن حضرت از قبول این امر امتناع فرمود و بعد از آن حدود فدک را باز نمود.

هـارون کینـه آن حضـرت را دل سـپرد و بـه آهنـگ قتـل وی بر آمـد، یحیی بن خالـد برمکی و جعفر بن یحیی به حمـایت آن حضـرت برآمدند و هارون به همین علت ریشه برمکیان را از صـفحه جهان برانداخت و امام را زهر داد می گوید اما از روضـه الصفا چنان مستفاد می شود که جعفر به حمایت آن حضرت می گذرانید و چون یحیی نگران شد که هارون به همین جهت بر ایشان خشمناک می شود هلاک آن حضرت را متقبل شد و آن کردار

نابهنجار را به ظهور رسانید.

در اکرام النـاس مسـطور است که عتـابی شاعر می گفت: گاهی هارون الرشـید عباسه را در عقـد جعفر درآورد و پرده از روی کار ایشان بر افتاد، یحیی پـدر جعفر را انـدوهی عظیم فرو سپرد و به فراست بدانست که خلیفه در اندیشه برانداختن بنیاد دولت و نعمت ایشان است و از بسـیاری فضایل و مآثر ایشان که صـحفه جهان را فرو گرفته است خلیفه به غیرت و حسـد آید، از این روی شب و روز در انـدیشه انـدر بود و از هر گونه عیش و نشـاط و طرب و انبساط دست بداشـته بود و همی انتظار داشت که امروز بلائی زاید یا فردا حادثه ی پدید آید.

تا چنان افتاد که یکی روز هارون الرشـید از یحیی پرسید: ترا چه افتاده است که همواره اندوهمند و شکسته خاطر و افسرده دل هسـتی تـا بـدانجا کـه آثـار غمهـا کـه درون داری از بیرون نمایـان و در نـاحیه تـو مشـهود و محسـوس است؟ یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین! یحیی چگونه انـدوهگین نباشـد که مرگ را بدیـده خود می بینـد؟ رشـید خویشـتن را ندانسـته و نشـنیده و ندیده گرفت و گفت: در زندگانی من این اندیشه و بیم از

[صفحه ۲۷۸]

کیست؟ گفت: هر انـدیشه و مهمی دارم خـود از تست. امیرالمؤمنین نیـتی را که فرموده است پسـرم جعفر را در معرض بیفکند که پس از چندگاه نشانی از ما نماند و من ایدون [۲۷] بر تباهی خود و فرزندان خود نگران هستم، دل در سینه و جان در بدنم نمانده است.

رشید چون بشنید سوگندهای سخت و استوار که در کیش مسلمانی از آن برتر نباشد بر زبان آورد که تا من

زنـده باشم هرگز گزنـدی بـدو نرسانم و کسـی را بآزار او نفرمایم، پس از آن گفت: ترا در این چند سوگندها که من بخوردم مگر باور نمی افتد و یا در اعتقاد و مسـلمانی من شـبهتی داری؟ یحیی گفت: چنین است که خلیفه می فرماید، اما من نیکو می دانم که چون آتش خشم خلیفه روزگار زبانه بر کشـد این سوگندها را در دل مبارک خلیفه فراموش سازد. هارون الرشـید قلم برداشت و بر صفحه ای هر چه سوگند که مکرر یاد کرده بعلاوه تأکیدات و تأمینات مستحکمه دیگر به خط خود بر نگاشت و آن وصـیت نامه را بگواهی بزرگان بنی هاشم چون عبـدالله بن علی و محمـد بن ابراهیم امامی و موسـی بن عیسـی و بزرگان و افسـران دیگر مسـجل گردانیـد و آن عهـدنامه را بـه یحیی بـداد و گفـت خـدا را در میـان آوردم کـه هرگز در کـار برامکه بد نیندیشم و بد نکنم و بد ایشان را رضا ندهم.

و در مجانی الادب و ابن خلـدون مسـطور است که نکبت برامکه به سـبب اسـتبداد ایشان بر دولت و جمع آوری منال دولت و غلبه بر امر دولت و شـرکت در سلطنت رشید و بستن طرق قدرت رشید و فزونی استیلای ایشان و دخالت کسان و خویشاوندان خود را در مهـام مملکت و دخالت ایشان را در امور امارت و وزارت و ریاست و کتابت و حجابت و کار تیغ و قلم و قرطاس و علم و عزلت و انزوای امراء و اعیان پیشگاه از مهام خطیره و حقیره بود.

چندان که بیست و پنج تن از اولاد یحیی بن خالد در سرای رشید در تمام امور کشوری و لشکری مداخلت

داشـتند و هیـچ کس را در هیـچ کـاری راه نمی گذاشـتند ازایـن روی تمـام وجـوه و هـدایا بـه خانـدان ایشـان روان شـدی و گردنکشان جهان را فرو گردن

[صفحه ۲۷۹]

کردی و هدایای ملوک و حکام به خدمت ایشان تقدیم آمدی و مدایحی که ایشان را گفتند افزون از مدایح ملوک و سلوک ایشان برتر از سلوک ملوک و جوائز و عطایای ایشان فزون تر از شهریاران بودی و املاک و مستغلات و ضیاع و عقار و اموال ایشان فزون تر از پادشاهان گردیـدی، لاجرم گروهی با ایشان حسـد بردند و سعایت و شکایت کردند و فرزندان قحطبه خالو های جعفر بیشتر حسد بردند و خصومت کردند و خاطر هارون را بر آشـفتند و از استیلای ایشان بر خلافتش بیمناک ساختند و کار ایشان بدانجا که باید برسید.

راقم حروف گویـد: از مکایـد هارون الرشـید هیـچ بعید نیست که متعمدا خواهر خود عباسه را به عقد جعفر به آن شـرط مقرر درآورد تـا آن شـرط را به زیر پای نهـد و مستحق کیفر گردد، چه او خود می دانست که خواهر ماه روی جوان پرورده نعمت که در ناز بیالیـده هرگز صـبوری نکنـد که ازماننـد جعفر وزیری جوان با چنان اوصاف و اخلاق جمیله و شـرح صدر و کمال تقرب و افتخار کامیاب نشود یا جعفر از چنان گوهری شاداب و میوه رسیده چشم و دهان فرو بندد.

حکایات شگفت انگیزی که بعد از قتل جعفر روی داد

در تاریخ حبیب السـیر و نگارسـتان و غیر هما مسـطور است که محمد بن غسان والی و قاضی کوفه گوید: روز عیدی به دیدار والده خود به سرایش رهسپار شدم در آن جا زنی پیر با جامه فرسوده و کهنه پوشیده نزدیک مادرم نشسته

به صحبت دیدم، در اثنای سخن مادرم با من گفت: این مخدره محترمه را می شناسی؟ گفتم نمی شناسم. گفت: وی عتابه مادر جعفر برمکی است. چون این سخن بشنیدم یک باره به دو متوجه شدم و شرط پژوهش و احترام و تحیت عید بگفتم و از آن پس پرسیدم که در مدت زندگانی شریف آن چه بر خاتون بزرگ بگذشته و غریب است بیان فرمای.

گفت: ای فرزند! چه گویم غریب تر ازاین چه تواند شد که عیدی بر من بر گذشت که چهار صد کنیز در حضور من کمر به خدمت بسته بودند معذلک از وضع خود شاکر

[صفحه ۲۸۰]

نبودم و از پسرم رنجیده خاطر بودم و او را مقصر میشمردم و هیچ ندانستم که نعمت و دولت یک عروس زیبا است و کابین آن سپاس یزدان است و اینک بر من عیدی می گذرد که بدو پوست گوسفند که یکی را فرش خود کنم و آن دیگر بر خود پوشم خرسندم.

چن این سخن بشنیدم پند و موعظت گرفتم و بر حال و روزگار بسامان خود بسی شاکر و خرسند شدم و بر حال وی بسی رقت آوردم و پانصد درهم در خدمتش تقدیم کردم، از کثرت شادی نزدیک بود از خویش بی خویش شود.

در کتاب اخبار الاول اسحاقی مسطور است که چون هارون الرشید جعفر بن یحیی را مصلوب نمود بفرمود تا ندا بر کشیدند که هر کس زبان به سوگواری و مرثیه سرائی جعفر بر گشاید با وی همان کنند که با جعفر کردند، لاجرم مردمان از بیم هارون زبان در کام در کشیدند و به کلامی آغاز نکردند، چنان افتاد که مردی عرب که در بیابانی بس

دور و ناهموار بود به هر سالی قصیده ی در مدح و ثنای جعفر برشته نظم درآورده آن راه دور و دراز را در زمانی دیرباز می نوشت و به خدمت جعفر می آمد و مدیحه خود را به عرض رسانیده هزار دینار به جایزه می گرفت و به منزل خود باز می گشت و آن مبلغ را در امور معاشیه خود انفاق کرده، چون سال به آخر و دنانیر به مصرف می رسید قصیده دیگر نظم می نمود و ادراک خدمت جعفر نموده تقدیم می کرد و آن مبلغ را می گرفت و باز می گشت و به همین نهج سالها بگذرانید.و چون آن سال به آخر رسید، اعرابی بر حسب معمول قصیده بگفت و آن راه دور را به امید جود کرم جعفر بپیمود و به بغداد روی نهاد، چون به جسر بغداد رسید بدن و سر جعفر را بردار آویزان دید، پس در همان مقام شتر خود را بخوابانید و چندان که توانست بگریست و بزارید و بنالید و به اندوهی بزرگ دچار شد و آن قصیده را به آن حال دردمند و روان نژند بخواند و آب چشمش را فرو گرفته، خواب نیز بر دیده اش چیره گشت و بخفت و جعفر را در عالم رؤیا بدید و جعفر بدو گفت: چنان خود را دچار رنج و شکنج داشتی و این راه دور را درنوشتی و ما را بر این حال دیدی، لکن روی بجانب

[صفحه ۲۸۱]

بصره کن و از مردی که او را نام چنین و چنان است پرسش کن و آن مرد از بزرگان آن شهر است و با او بگو جعفر ترا سلام می رساند و می گوید به نشانی «فوله» [۲۸]

هزار دینار به من عطا کن.

اعرابی روی به بصـره نهاد و آن مرد را بـدست آورد، آن چه جعفر بدو گفته بود ابلاغ نمود آن مرد چندان بگریست که همی خـواست از جهـان بیرون شود، پس از آن در حق اعرابی اکرام و اعزاز نمود و او را بـا خود بنشانـد و منزلی نیکو از بهرش مهیا داشت، اعرابی سه روز در منزل او در کمال تکریم بزیست، آن گاه یک هزار و پانصـد دینار زر سـرخ بـدو بـداد و گفت هزار دیناری است که امر شـده است بتو عطا شود و پانصـد دینار از جانب من در اکرام تو مبذول شد و تا زمانی که من زنده بمانم، به هر سـال یـک هزار دینار به تو می دهم چون اعرابی آن دنانیر را بگرفت و آهنگ مراجعت نمود، با آن خواجه گفت: ترا به خدای سوگند می دهم که مرا از اصل «فوله» و این حکایت با خبر گردانی.

گفت دانسـته باش من در بـدایت کارم مردی فقیر و درویش و با حالی نا بساز و پریش بودم، مقـداری باقلا در دیگ میپختم و بر سر گرفته در شوارع [۲۹] و کوچه های بغداد می گردانیدم و می فروختم، تا یکی روزی بس سرد و پر بارش بیرون آمدم از کثرت درمانـدگی جامه بر تن نداشـتم که چاره سـرما نمایـد، گاهی از سـختی سـرما می لرزیدم و گاهی در آب باران فرو می افتادم و دچار حالتی دشوار غم انگیز بودم که هر کس مرا بدیدی و آن حال دشوار در من بدیدی بر خود بلرزیدی.

و این وقت جعفر برمکی در منزل خود در مکانی بلند و مشرف جای داشت و خواص او

و کنیزکان مخصوصه او در خدمتش حضور داشـتند، در این حال چشمش بر من افتاد و بر آن حال نژند دردمند شد و دلش بر من بسوخت و مرا احضـار کرده نزد خود بنشانـد و گفت هر چه بـا خود داری به این جمـاعت که بـا من حضور دارنـد بفروش پس ترازو برگرفتم و با پیمانهای خود به ایشان بدادم پس هر کدام پیمانه باقلا می گرفت در جای آن زر سرخ می ریخت پس هر چه باقلا داشتم بدادم و دیگر چیزی با من نماند.

[صفحه ۲۸۲]

جعفر آن زر ها را در ظرفی بریخت بعد از آن با من گفت آیا از باقلا چیزی مانده است؟ در دیگ خود بگشتم و جز یک دانه باقلاـ نیـافتم جعفر آن را بگرفت و بر دو نیمه ساخت و یک نیمه آن را خود بگرفت و نیمه دیگر را به یکی از کنیزکان محبوبه خود بـداد و با او گفت این نیمه باقلا را به چند می خری گفت به اندازه ی زری که در این صبره است جعفر گفت من نیز این نیمه را بقدر دو چندان این صبره [۳۰] می خرم من از این سخنان مبهوت شدم و سرگردان بماندم و با خود همی گفتم این کار امری است محال که این چند زر به من برسد.

این وقت جعفر با من گفت: بهای باقلی خود را برگیر، من هم چنان بایسـتادم جعفر با یکی از غلامان خود گفت: تمام آن مال را جمع کرده و در قفه [۳۱] من بگذاشت پس بگرفتم و باز گردیدم و از بغداد به جانب بصره کوچ دادم و به دستیاری آن مال به تجارت و

سوداگری پرداختم، خـدای کار دنیا و معیشت را بر من وسـعت بداد و خداوند راست حمد و ثنا و منت و عطا و ازاین پس اگر بهر سال یک هزار دینار به تو دهم این مبلغ یک جزئی از احسانات اوست.

رنجیدن مردمان از رفتار رشید نسبت به برمکیان

چون افعال رشـید نسبت با برمکیان و آزار ایشان به درازا کشید مردمان بغداد و دیگر بلاد زبان به طعن او بر گشودند و نظما و نثرا او را به زشت کـاری و طمع و حرص و بـد کیشـی و پـاس حقوق نـا داشـتن و کینه مردمان خـدمتکار دولتخواه نیک خوی جواد بی گنـاه را در دل انباشـتن و به انـدیشه باطـل، تخم عناد در مرتع خیال کاشـتن و به کام نفس بـد فرجام گام برداشـتن به صراحت و اشارت در میان جهانیان زشت نام و بدکار برشـمردند برامکه را به اعمال حسنه و مخائل سعیده مذکور و در صفحه زمین تا زمان باز پسین مشهور ساختند.

[صفحه ۲۸۳]

بیماری و مرگ فضل بن یحیی برمکی

ازین پیش مذکور شد که فضل بن یحیی با هارون الرشـید هم شـیر بودند، هارون از شیرمادر فضل و فضل از شیر خیزران مادر رشـید بنوشـید، و برادر رضاعی بودنـد گاهی که رشـید جعفر را بکشت یحیی و فضل را که با او بودند بگرفت و از آن پس به جانب رقه شـد و هر دو با رشـید بودند و جماعت برامکه تماما بند و زنجیر داشـتند مگر یحیی، چون به رقه درآمدند، رشـید به یحیی فرسـتاد اگر خواهی به رقه بمـان یـا به هر کجا که خواهی. جواب داد می خواهم با فرزنـدانم باشم، دیگر باره رشـید پیام داد آیـا راضـی به حبس باشـی گفت رضـا می دهم پس یحیی را بـا ایشان در زنـدان بداشـتند لکن در کار معاش و دربایسـت ایشان وسـعت دادند و از آن پس گاهی بر ایشان گشاده و گاهی تنگ می گرفتند اگر از ایشان در خدمت رشـید سخن به خیر می کردند ایشان را آسایش

بود و اگر نه به سختی می گذشت.

طبری گوید در سال یکصد و نود و سوم هجری فضل بن یحیی در محبس رقه بمرد و درد مرگش این بود که او را سنگینی در زبان و نیمه بدنش افتاد، ماهی چند به معالجت پرداخت و صحت یافت و در ایام خود می گفت دوست نمی دارم که رشید بمیرد چه عمر من و او به هم نزدیک است، هر وقت او بمیرد من نیز از پی او بخواهم رفت. اما چندی برنیامد که دیگر باره آن مرض بر وی خیره و چیره و روزگار فضل تیره گشت، روز تا روز سخت تر شد و زبان او و یک سوی اندامش از کار بیفتاد و در محرم همان سال جان بداد. برادران او در همان قصر که در آن جا به حبس اندر بودند بر وی نماز گذاشتند. پس از آن جنازه اش را بیرون آوردند و مردمان بر وی نماز نهادند و جزع بسیار کردند. مرگ او پنج ماه پیش از مرگ رشید بود و این وقت چهل و پنجسال روزگار برشمرده بود.

جمله نویسندگان نوشته اند فضل بن یحیی از محاسن دنیا بود مانندش در عالم دیده نشده است. بعضی نوشته اند فاصله ی مرگ فضل و هارون افزون از هفت روز نبود و منجمان گفته بودند که ایشان در یک طالع متولد شده اند. چون خلیفه بیمار شد فضل نیز بیمار گشت و زبانش گران شد. خلیفه محمد امین پسر خود را با طبیبان دانا بر سر بالینش

[صفحه ۲۸۴]

فرستاد هر گونه معالجت ها کردند زبانش بر نگشاد و چون خبر رنجوری هارون در بغداد شایع شد، فضل بن یحیی به هر ساعت از رنج

هارون خبر می گرفت. ناصر خلیل روزی از فضل پرسید: اصلح الله الوزیر، بسیار از بیماری هارون می پرسی، مقصود چیست؟ گفت: اگر او بمیرد من نیز بخواهم مرد، چه مرگ من و او را با هم نزدیک دیده اند، اما من مرگ خود را می طلبم که طاقت محنت و حبس یحیی پدر جعفر را ندارم و همان شد که فضل می گفت.

احسان امین و مأمون در حق برامکه

در اکرام الناس مسطور است که بعد از مرگ هارون و جلوس محمد امین و مخاصمه میان امین و مأمون و شورش ممالک هارونیه و وزارت فضل بن سهل ملقب بذی الریاستین به توسط جعفر برمکی در خدمت مأمون در این هنگام باشارت فضل بن سهل جماعت برامکه آرام و ساکن جانب مأمون گرفتند و در خدمت مأمون رونق یافتند و فضل و برادرش حسن بن فضل در کار ایشان مبالغت ها و مساعدت ها کردند و وسایل عدیده برانگیخته و پاس حقوق دیرین را بگذاشتند. مأمون برمکیان را بسی بنواخت و خلاع [۳۲] فاخره و انعام بسیار مبذول نمود و به مراتب عالیه برآورد و چون کار امین به پایان کشید و مأمون به بغداد آمد اقارب و مربیان خود را نیک بنواخت و تواضع بسیار کرد و حقوق خدمت ایشان را رعایت فرمود و در حفظ مراتب برامکه فروگذار نفرمود، املاک آنها را بخودشان بازگردانید و عباس بن فضل بن یحیی در روزگار جوانی به سرای جاودانی شتافت و دیگر جماعت برمکیان در عیش و نوش اندر شدند.

عبدالله بن عباس گوید: چون مأمون در بغداد متمکن شد، فضل بن سهل وزیر مأمون، عباس بن فضل و محمد بن یحیی را در خدمت مأمون بسی یاد کرده

و اوصاف ایشان برشمرده بود. چون در خدمت مأمون درآمدند بر لطف گفتار و حسن کردار و کمال هنرمندی ایشان عشق گرفت، فرزندان جعفر بن یحیی را که به تازه بالیده و به عرصه

[صفحه ۲۸۵]

رسیده بودند نزد مأمون آوردند، مأمون هفت هشت تن جوانان نورس قابل مستعد را بدید سخت مسرور و مبتهج گشت و ایشان را به انعام و احسان وافر نوازش کرد و همه را در زمره ی مقربان آستان و ندیمان خاص اختصاص داد و از جمله ایشان عبدالله بن یحیی را مقرب تر ساخت. در آن روزگار هارون را دختری فاطمه نام بود و او را کنیزکی در نهایت صباحت و طراوت و ظرافت و لطافت و زدوده موی و ستوده روی بود. فاطمه آن کنیز را به محمد امین برادرش بخشیده بود، امین چنان شیفته آن گوهر مکین بود که ساعتی بی او قرار نتوانست و لحظه او را از خود دور نتوانست داشت چون مأمون جواهر و خزانه رشید را عرض می دید، گوهری نامدار را که می دانست ندید. گفت: فلان گوهر که در صفحه جهان مانند نداشت چه شد؟ اتفاقا چنان شده بود که فاطمه دختر یحیی در زمان مأمون به خانه خود آمد و سخت غمناك و افسرده دل بود. آن کنیز در خلوتی بدو آمد و برای تسلی او آن گوهر را بدو داد و گفت: این چنین گوهر نفیسی مانند چون تو اختر عفیفی را سزد. فاطمه از آن دختر بسی منت پذیرفت و با او گفت وارث این گوهر مأمون است و مأمون درباره ما آن مهربانی فرمود که هیچ پدری و مادری در حق فرزند خویش

نکنـد. آن کنیزک بترسـید و گفت: ای بانوی بزرگ اگر مأمون این گوهر را ببینـد و بدانـد دیگر گوهرها از من طلب نمایـد و آنچه دارم از من بستاند. فاطمه گفت: مأمون از آن بالاتر است که بدین چیزها نظر اندازد و من دانم بواسطه من چنین نکند و از جانب او آسوده باش که هرگز به تو آسیبی نرساند هر چه در جمله ی بغداد است نزد همت او به یک حبه مساوی است. پس فاطمه آن جوهر را به دست عبدالله بن یحیی داده به خدمت مأمون فرستاد. مأمون عبدالله را تعظیم و تکریم کرد و بر دست او بوسه داد و فاطمه را صلالت گرانمایه فرستاد و آن کنیزک را امان داد و عزت عبدالله بن یحیی افزوده شد و چندان ایشان را بنواخت که محنت های بر گذشته فراموش کردند و در ایام دولت مأمون از برامکه هر کس بود به رفاه حال بر آسودند و مأمون الرشید موسی بن یحیی را امارت مدینه طیبه داد و محمد بن یحیی را ولایت بصره بخشید و عباس بن فضل را امارت خراسان عنایت کرد و ایشان چنان زندگانی کردند که نام گذشتگان را زنده ساختند و به حسن اخلاق و

[صفحه ۲۸۶]

سیر عباس بن فضل آشفتگی خراسان فرو نشست و مردمان فراهم و مدینه مکرمه که سالی چند درهم شده و سادات و فضلاء و علماء و بزرگان آن سامان پراکنده و پریشان شده بودند از یمن رفتار موسی بن یحیی دیگر باره گرد آمدند و اشرار را پراکنده و تباه ساخت و بزرگ و کوچک را به انواع احسان برخوردار کرد و آن ولایت

معمور و آبادان شد و چون اخبار مدینه به عرض مدینه رسید و مأمون از حیثیت آن ناحیت مدتی پریشان خیال بود بسیار خرسند گشت و موسی بن یحیی را انعام و تحسین بسیار فرستاد.

عبادت و برخی از آداب جمیله ی حضرت علی بن موسی الرضا

مختصری از اخلاق والای حضرت رضا

اخلاق ائمه ی هدی علیهم السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یک منشأ و منبع است و اوصاف ایشان با حضرت مرتضی علیه السلام از یک مخزن و معدن است، پرسنده را خوشنود ساختی و بدون اینکه کار به انتظام بیافتد عطا فرمودی و جواب سؤال و تمثیلات و انتزاعات آن حضرت به جمله از آیات قرآن مجید بودی و به هر سه روز یک ختم فرقان کردی فرمودی که زودتر می توانم ختم کرد، لکن در هر آیه که راجع و مربوط به رحمت وغضب باشد تأمل می نمایم. و سخن هیچ کس را قطع نفرمودی و نزد هیچ کس پای مبارکش را کشیده نداشتی و آب دهن را ننمودی و ملازمان و خدام را به دشنام نیازردی و با خدمت گذاران و غلامان طعام خوردی و از نخست قسمت مستحق را از خود آن طعام جدا ساختی و بر درازگوش سوار شدی و بر روی حصیر و پلاس زبر و درشت بنشستی و در شب های تار صدقه بگذاشتی و هر ماه سه روز روزه داشتی و در خانه جامه کهنه پوشیدی و در دیدار مردم مزین شدی و تلافی احسان کسان را به چندین برابر بفرمودی و این جمله خلاصه بود که مسطور شد.

در بحارالأنوار از وشاء مروی است که در حضرت امام رضا صلوات الله علیه تشرف یافتم و ابریقی در حضور مبارکش حاضر بود و

همی خواست از آن آب مهیای نماز گردد، نزدیک شدم تا آب بر دست همایونش بریزم، از این کار امتناع ورزید و

[صفحه ۲۸۷]

فرمود: ای حسن آسوده بجای باش، عرض کردم: از چیست که نهی می فرمائی بر دست مبارکت آب بریزم؟ مکروه می شماری که من مأجور شوم؟ فرمود: تو مأجور می شوی، لکن من دچار وزر می شوم، عرض کردم: چگونه چنین باشد؟ فرمود: سمعت الله عزوجل یقول: « ... فمن کان یرجوا لقآء ربه فلیعمل عملا صلحا و لا یشرک بعباده ربه أحدا» [۳۳] مگر نشنیده ای که خداوند عزوجل می فرماید هر کس ملاقات پروردگار خود را امیدوار است. پس ببایست عمل صالح و کردار نیک بکند و در پرستش و عبادت پروردگار خود کسی را شریک خود نگرداند و اینک من برای نماز که عبادت خداوند است وضوء می سازم و مکروه می دانم که در این کردار کسی را من شریک باشد.

در بحار و عیون مسطور است که آن حضرت چون خواستی نماز بامداد بگذارد در اول وقت می گذاشت پس از آن سر به سجده می نهاد و سر مبارک از سجده بر نمی گرفت تا گاهی که آفتاب بلند می شد. پس از آن برای ملاقات مردمان جلوس می فرمود یا سوار می شد.

در حلیه المتقین مسطور است که سلیمان بن جعفری گفت بیمار شدم چندان که گوشت بدنم همه تحلیل برفت، به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام تشرف جستم فرمود می خواهی گوشت بدنت باز گردد؟ عرض کردم بلی. فرمود: یک روز در میان به گرمابه شو که گوشت بدنت باز می آید و زنهار که هر روز مرو که باعث مرض سل می شود و در حدیث دیگر فرمود هر کس خواهد فربی

شود یک روز به حمام برود و دیگر روز نرود. یعنی یک در میان برود و کسی که گوشت زیاد داشته باشد و خواهد لاغر شود همه روز به حمام برود.

[صفحه ۲۸۸]

وقایع سال یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی

اشاره

در این سال هارون الرشید به عزم مملکت ری سرا پرده و خرگاه بیرون کشید و سبب این مسافرت را مورخین عظام چنین ارتسام داده اند که هارون الرشید در امر تولیت مملکت خراسان با وزیر ستوده تدبیرش یحیی بن خالد برمکی مشورت کرد و خواست علی بن عیسی بن ماهان را که ازاین پیش به پاره ای از حالاتش اشارت رفت تولیت آن ولایت عظیم و ایالت بزرگ دهد، یحیی بن خالد تصویب نکرد و گفت برای این امر خطیر شایسته نیست، لکن هارون به اشارت یحیی عنایت نکرد و علی بن عیسی را به امارت مملکت خراسان بفرستاد. چون علی بن عیسی به آن زمین اندر شد و به حکومت بنشست به ظلم و ستم برخاست، و مردمان را دچار محنت و عسرت گردانید و مالی بیرون از اندازه بستم بستد و از آن جمله هدایای کثیره ای که هرگز مانندش دیده نشده بود از خیل و رقیق و جامه و مشک و اموال و اثقال به درگاه رشید تقدیم کرد هارون چون خبر وصول آن هدایای بی پایان را بشنید برای عرض آن در میدانی وسیع در شماسیه که نام صحرائی است در اعلی بغداد و در برابر آن سرای معز الدوله بن بویه است بیامد و بر دکانی رفیع جای کرد و آن هدایا را بیاوردند و از حضور هارون بگذرانیدند و آن اموال که نزد صاحبانش عزیز بود در نظر هارون سخت عظیم و

جلیل المقدار نمود و این وقت وزیرش یحیی بن خالد از یک سوی او جای داشت.

[صفحه ۲۸۹]

و چنان بود که در خدمت رشید عرض کرده بودند که علی بن عیسی به مخالفت تو مهیا شده است لاجرم گاهی که از مکه ی معظمه باز می گردید به جانب ری راه گرفت و در نهروان لشکرگاه بساخت و این وقت سیزده شب از شهر جمادی الاولی بر گذشته بود و دو پسرش عبدالله مأمون و قاسم التزام رکاب داشتند و قرار داده بودند که قاسم بعد از مأمون ولی عهد باشد، اما کار او به اختیار مأمون حوالت بود تا اگر خواهد او را به ولایت برقرار دارد و اگر نخواهد معزول گرداند.

پس از آن به جانب ری ره سپرد و چون به قرماسین رسید جماعتی از قضات و دیگران را نزد خود حاضر ساخت و ایشان را به شهادت گرفت که هر چه او را در آن لشکرگاه است از اموال و خزاین و سلاح و خیل و غیر از آن به جمله به عبدالله مأمون اختصاص دارد و هارون را در قلیل یا کثیر آن اشیاء حقی و نصیبی نیست و بعد از آن بیعت مأمون را با کسانی که در رکاب او حضور داشتند تجدید نمود و هرثمه بن اعین رئیس پاسبان خود را به بغداد فرستاد و نیز فرمان داد تا در بغداد دیگر باره از مردمان بیعت با پسرانش محمد بن هارون الرشید و عبدالله و قاسم را تجدید کردند و قرار بر آن داد که چون مأمون خلافت یابد خلع و اقرار قاسم به اختیار او باشد.

و چون هرثمه بن اعین جانب بغداد

گرفت، هارون روی به ری نهاد و در آن شهر نزدیک به چهار ماه اقامت کرد و این اقامت برای این بود که به خراسان نزدیک و از احوال علی بن عیسی و آن سامان با خبر و به اصلاح آن آماده باشد، پس در آنجا بزیست تا علی بن عیسی از خراسان با اموال و بضاعت و هدایا و امتعه طریفه و اشیای بدیعه و مشک و گوهر و اوانی طلا و نقره و اسلحه و دواب بیامد و نیز فرزندان و ملازمین خدمت رشید و اهل بیت رشید و کتاب و خدام و سرهنگانش را بر حسب مراتب و مقامات ایشان به تقدیم تحف شریفه خرسند گردانید. رشید کار و کردار او را بر خلاف آنچه در حقش گمان می برد و دیگران درباره ی او به عرض می رسانیدند بدید و از وی خوشنود گردید و دیگر باره اش به حکومت خراسان روان داشت و چون علی بن عیسی به مقر امارت روی نهاد هارون به مشایعت او چندی برفت و در اعظام و اعزار او بکوشید.

[صفحه ۲۹۰]

حرکت هارون الرشید از رقه به جانب خراسان و رنجوری او

در سال صد و نود و دو بزرگترین خلیفه ی بنی عباس، هارون الرشید از رقه به کشتی بر نشست و به مدینه السلام بغداد درآمد، و به آن اندیشه برآمد که برای محاربت رافع بن لیث بن نصر بن سیار که مدتی بود خروج کرده و امرش عظیم و کارش استوار شده بود، به جانب خراسان رهسپار گردد و حرکت او به سوی بغداد در روز جمعه پنج روز از شهر ربیع الآخر به جای مانده روی نمود و پسرش قاسم مؤتمن را در رقه از جانب خود بنشاند و

خزیمه بن خازم را با او مضموم ساخت.

و از آن پس در شامگاه روز دوشنبه پنجم شهر شعبان المعظم بعد از نماز عصر از خیزرانیه خیمه بیرون زد و در بوستان ابوجعفر شب به روز رسانید و صبحگاهان از آن بوستان به نهروان راه نوشت و در آن جا لشکرگاه بساخت و حماد بربری را با عمال خودش بازگردانید و پسرش محمد امین را در بغداد از جانب خود بنشانید و نیز فرزندش عبدالله مأمون را فرمان داد تا در بغداد اقامت کند.

از ذو الریاستین حکایت کرده اند که گفت: گاهی که هارون الرشید آهنگ خراسان فرمود تا با رافع بن لیث حرب کند با مأمون گفتم: هیچ می دانی که رشید را چه حادثه خواهد رسید؟ و اینک به آهنگ خراسان راه سپار است و خراسان ولایت تو است، و محمد امین بر تو تقدم دارد، و اگر حادثه ای برای رشید روی دهد بهترین کاری که محمد با تو مسلوک دارد و از آن برتر نرود همان است که تو را از ولایت عهد معزول دارد، زیرا که وی پسر زبیده است و خالو های او جماعت بنی هاشم و مادرش زبیده با آن شأن و منزلت و بضاعت و استطاعت است، شایسته چنان است که از خدمت هارون الرشید خواستار شوی تا تو را نیز در ملازمت رکاب خود به خراسان کوچ دهد، مأمون در خدمت پدر این مسئلت بنمود، هارون پذیرفتار نگشت، چون بدانستم با مأمون گفتم: به هارون بگو: تو علیل هستی، و من همی خواهم بری خدمتگذاری تو ملتزم رکاب تو گردم و هیچ تکلیفی در خدمت تو ندارم، پس هارون او را اجازت بداد

و رهسپار گردید.

محمد بن صباح طبری حکایت کند که پدرش صباح گاهی که رشید به خراسان روان

[صفحه ۲۹۱]

شد به مشایعت برفت و تا نهروان ملازمت داشت، هارون الرشید با وی از هر در سخن می راند و حدیث می نمود تا بدان جا که گفت: یا صباح گمان ندارم که دیگر ازاین پس هیچ وقت مرا ببینی، صباح گفت: چنین نیست، بلکه خداوند ترا سالم باز می گرداند و ترا بر دشمنت مظفر و منصور می فرماید و آنچه در کار دشمنت آرزومندی به آن می رسی.

هارون الرشید به قدر صد ذراع از طریق بر یک سوی شد و در سایه درختی بایستاد و با خادمان خاص خود اشارت کرد تا از آنجا دور شدند، آنگاه گفت: ای صباح، امانت خداوندی است ببایست بر من پوشیده بداری، پس از آن جامه از شکم خود برکشید، نگران شدم، عصابه ای [۳۴] از حریر بر شکمش بسته بود، با من گفت: این علتی است که از تمام مردمان مکتوم داشته ام و هر یک از فرزندان مرا بر من رقیب و دیدبانی است، مسرور رقیب مأمون است و جبرئیل بن بختیشوع رقیب امین است، و سیمین را نام برد و من فراموش کرده ام که نامش چه بود.

و گفت: هیچ یک از ایشان نیستند مگر این که حساب نفس کشیدن مرا دارند و روز زندگانی مرا به شمار می آورند و عمر مرا دراز می خوانند یعنی همی خواهند زودتر بمیرم و مملکت را با ایشان گذارم، اگر خواهی این مطلب را بر تو روشن گردانم، هم اکنون نگران باش که می گویم دابه ای برای من حاضر سازند تا بر آن بر شوم و به راحت باشم و ایشان یابوئی

لاغر و نزار و ناهموار می آورند تا بر آن سوار گردم و بر علت و مرض افزوده گردد.

پس از آن مرکوبی شاهوار هموار بخواست تا سوار گردد، پس برذونی به همان صفت که خود به من گفته بود نزار و پی در پی سپار و ناهموار بیاوردند، با گوشه چشم به من نظر کرده سوار شد و گفت: بدون ترتیب آداب وداع باز گرد، چه تو را اشتغالی است، پس من مختصر وداعی کرده بازگشتم و از آن پس دیگر به دیدار هارون برخوردار نشدم و عهد آخرین من با او بود.

[صفحه ۲۹۲]

جریان مرگ هارون الرشید

در این سال یکصد و نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ابوجعفر هارون الرشید سه روز از شهر جمادی الآخره به جای مانده از تخت به تخته پهلو نهاد. مدتی رنجور بود و در آن هنگام که طریق جرجان را می نوشت رنجش بر افزود و به سوی طوس راه بپیمود و در طوس کوس رحیل بکوفت و جهان را بدرود نمود.

جبرئیل بن بختیشوع گوید: در رقه در خدمت رشید بودم و بهر بامداد از همه کس زودتر خدمتش را حاضر شدم و پرسش حال او را بنمودم و چگونگی شب او را بپرسیدم. اگر حالتی ناگوار بر وی بر گذشته بود با حنین و ناله باز می نمود و از آن پس حالت انبساطی دریافتی و از سرگذشت خودش با جواری خود و گزارش مجلس خود و آن چه به عمل آورده و مقدار شرب و ساعات جلوسش را باز می نمود، آنگاه از من احوال عامه ی مردمان را می پرسید و بدین گونه می گذرانید تا یکی روز بامدادان به گاه

به خـدمتش درآمـدم و سـلام برانـدم نظری به سویم نیفکنـد و او را کوفته حال و محزون و عبوس دیدم که در نهایت اندوه به فکر اندر بود.

رشـید گفت: این غم و انـدوه که مرا فرو گرفته است به علت خـوابی است که در شب گذشـته دیـده ام، از این خـواب سـخت بترسـیده ام و سـینه ام را از غبار انـدوه بیا کنده است و دل مرا در سپرده است، در خواب چنان دیدم که گویا من بر تخت خود نشسته ام، در این حال از زیر سریرم ذراعی که می شناسم و کفی را که می شناسم و نام صاحبش را نمی دانم نمودار شد و در آن کف مقداری خاک سـرخ بود، پس گوینده ای که سـخنش را می شـنیدم و شخصـش را نمی دیدم با من گفت: این همان خاکیست که در آن خاک به خاک می روی، گفتم: این خاک در کجاست؟ گفت: در طوس است، پس آن دست پوشـیده و آن کلام قطع شد و از خواب بیدار شدم.

گفتم: ای سید من! سوگند با خدای، این خوابی است که بس دور و بعید و ملتبس و بیرون از صحت و رویت است، گمان می کنم چون در جامه خواب انـدر شدی در کار خراسان و حروب آن سامان تفکر فرمودی و از انتقاض و انقلاب پاره ی ولایات و امور

[صفحه ۲۹۳]

آن ایالت که به عرض رسانیـده انـد به خیال انـدر شدی و از جنجال خیال این گونه رؤیا به نظر آوردی، گفت: چنان است که گوئی، گفتم: پس این حـالت تفکر و این انـدیشه نـامطلوب در خواب تو این چیزهـا را نمودار و با خواب تو مخلوط ساخت و تولید آن گونه رؤیا را

نمود، به هیچ وجه به این امر اعتنائی مفرمای، خداوند مرا فدای تو گرداند و دنباله این اندوه را به سرور و شادی پیوسته بدار تا از دل تو بیرون شود و زایش رنجی ننماید.

و چون چندی راه در نوشت علت مرگ بر وی چنگ بینداخت و روز تا روز فزودن گرفت، تا به خاک طوس درآمدیم و در منزل جنید بن عبدالرحمان در ضیعتی [۳۵] که او را بود و معروف به سناباد است فرود شدیم، پس در آن اثنا که هارون رنجور و در بوستانی که او را در آن قصر بود جای داشت، بناگاه به یاد آن خواب که در رقه دیده بود بیفتاد و از جای برجست و گران حال همی بایستاد و بیفتاد. ما به جمله در گردش درآمدیم و تن به تن همی گفتیم: یا سیدی! تو را چه حال روی داده و چه چیزی به دهشت درآورده است؟ گفت: ای جبرئیل! آن خوابی را که روزگاری ازاین پیش در رقه بدیدم اینک در خاک طوس بیادم آمد.

پس از آن سرش را به جانب مسرور بلند کرد و گفت: از خاک این بوستان به من آور! مسرور برفت و مقداری از آن خاک به کف خود بیاورد و ساعدش را از پوشش بیرون کرده و نمایان نموده بود، چون هارون نظر بدو افکند گفت: سوگند به خداوند این همان ذراعی است که در خواب بدیدم، سوگند با خدای این همان کفست به عینها، و قسم به خدای این همان خاک سرخ است که بدیدم و هیچ یک را به خطا و سهو نرفته ام، آنگاه به گریستن و نالیدن اندر

شد، سوگند با خدای، بعد از سه روز در آن جا بمرد و در خاک مزبور به گور افتاد و مدفنش در همان بوستان بود.

و نیز یکی از دانایان اهل منبر که متتبع و باخبر بود روزی بر فراز منبر وعظ از کتابی نقل نمود که شبی هارون الرشید عزرائیل را در خواب بدید و از مدت زندگانی و آن چه

[صفحه ۲۹۴]

باقی است بپرسید، حضرت عزرائیل علیه السلام کف دست بنمود و پنج انگشت خود را بدو بر گشود، رشید از خواب بیدار شد و تعبیر خواب خود را از معبرین بپرسید، هر کسی به خوش آمد رشید سخنی براند و بعضی دیگر از پنج روز و پنج ماه و پنج سال و پنجاه سال به تعبیر پرداختند. اما رشید قانع نگردید آخرالامر او را به حضرت صادق علیه السلام دلالت کردند و گفتند: از آن حضرت که مخزن علم ربانی است بپرس!

رشید بفرمود تا از آن حضرت سؤال کردند، فرمود: این پنج انگشت اشارت به آن باشد به کنایت که علم پنج چیز است که مخصوص به ذات پروردگار است: یکی علم به روز قیامت، و دیگر علم به نزول باران، دیگر علم به جنین و کودک در رحم که آیا نرینه یا مادینه است، دیگر علم به اینکه هر نفسی در بامداد به چه کسب خواهد بود، دیگر این که کجا و کدام زمین بخواهد بمرد، چنان که آیه شریفه (ان الله عنده علم الساعه ...) [۳۶] مشعر بر این است، رشید این تعبیر عجیب را نیک بپسندید و حاضران از وفور علم و دانش آن حضرت در شگفتی اندر شدند.

پاره ای از حالات، کلمات، افعال و اقوال هارون الرشید هنگام مرگ

در اغلب کتب تواریخ

و اخبار نوشته اند که حسن بن علی الربعی گوید که پدرش از پدرش که شتربان و دارای یکصد نفر شتر بود داستان نمود که هارون الرشید را به جانب طوس حمل نمود، رشید در شدت رنجوری گفت: گوری از بهر من پیش از مردنم برآورید، پس قبری از بهرش بکندند و من او را در میان قبه ای که جای داشت و بر شتر بر نهاده بود همی بکشیدم تا گاهی که نظر به آن گور افکند، پس با کمال حسرت و ضجرت گفت: ای فرزند آدم!

گر امیری یا وزیری یا امام

خود سرانجامت بگور افتد مقام

و نیز حکایت کرده اند که مرض رشید به شدت پیوست و بدانست از عشرت گاه قصور به نکبت گاه گور باید شتافت، بفرمود تا در موضعی از همان سرای که به آنجا فرود گشته

[صفحه ۲۹۵]

بود و مثقب نام داشت و در سرای حمید بن أبی حاتم طائی واقع بود دخمه ای از بهرش بکندند، و چون از حفر قبر فراغت افتاد، بفرمود تا جماعتی در آنجا فرود آمده به قرائت قرآن پرداختند تا به خاتمت رسانیدند، و هارون در محفه در کنار جای داشت.

از سهل بن صاعد حدیث کرده اند که گفت: نزد رشید حضور داشتم در همان سرائی که به دیگر سرای شتافت و این وقت در حال جانبازی بود، پس بفرمود تا ملحفه ای بس غلیظ و درشت بیاوردند و خود را در آن باز بپیچید و از سکرات موت و شداید آن حال می دید آنچه می دید، چون این حال بدیدم از جای برجستم، گفت: ای سهل! بجای خود بنشین، پس بنشستم و مدتی دیرباز نشسته بودم، نه او با من سخن

می راند نه من با او تکلم می کردم و آن ملحفه گاهی از آن جسم نحیف باز می شد و او دیگر باره بر خویش می پیچید.

از مسرور کبیر حدیث کرده اند که گفت: چون مرگ رشید در رسید و احساس موت را بنمود مرا به فرمان داد تا از جامه وشی [۳۷] و حریر حاضر کرده بر گشوده دارم و هر کدام بهتر و گرانبهاتر باشد در حضورش حاضر سازم و من این مقصود را در یک تخته جامه نیافتم، پس از میان ثیاب او دو پاره جامه که از جامه های دیگر بدیع تر و تازه تر و گرانبهاتر بود جدا کرده بیاوردم، اما یکی نیک تر و پربهاتر از آن دیگر بود و یکی سبز و آن دیگر سرخ بو، چون رشید هر دو را بدید گفت: هر کدام نیکوتر باشد کفن من ساز و آن دیگر را بجایش باز بر و در همان حال که نگران قبر خویش بود همی گفت: واسوأتاه من رسول الله صلی الله علیه و آله، همانا خود می دانست، با ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله چه کرد و از آن حضرت چه خواهد دید.

طبری و ابن اثیر می نویسند: چون هارون الرشید از بغداد به جانب خراسان راه برگرفت در ماه صفر به جرجان رسید، و این وقت مرض او شدت گرفت، پسرش مأمون را به جانب مرو فرستاد و از جمله سرهنگان سپاه و قواد پیشگاه عبدالله بن مالک و یحیی بن

[صفحه ۲۹۶]

معاذ و اسد بن یزید و عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث و سندی حرشی و نعیم بن حازم را به ملازمت مأمون مأمور ساخت و رشید

به طوس برفت و در طوس درد و رنجوریش فزایش گرفت چندان که نیروی حرکت از وی برفت و چون سنگین گشت مردمان به مرگ او سخن همی کردند و اراجیف بسیار شد و رشید این خبر را بدانست فرمان کرد تا مرکوبی حاضر کردند تا بر نشیند و مردمان او را بنگرند و آن سخن ها و اراجیف بخوابد.

پس اسبی راهوار حاضر نمودند، هارون آن قدرت نیافت که بر آن بر نشیند اسب را باز گردانیده؛ برذونی بیاوردند که از اسب کوچکتر بود، همچنان طاقت سوار شدن نداشت، پس حماری هموار بیاوردند تا مگر سوار گردد، رشید را آن نیرو نیز نبود که جنبش نماید، این وقت با نهایت اندوه و حسرت و افسوس گفت: مرا بازگردانید! مرا بازگردانید! سوگند با خدای، مردمان به راستی سخن کرده اند، یعنی این که مرا مرده انگاشته اند به صدق می گویند.

و در همان حال که به طوس بود بشر بن لیث برادر رافع بن لیث بن نصر بن سیار خارجی را که اسیر کرده بودند نزد هارون بیاوردند، رشید گفت: سوگند با خدای، اگر از مدت زندگانی من از آن بیشتر برجای نمانده باشد که لب خود را به کلمه ای حرکت دهم می گویم: بکشید او را! پس از آن قصابی را بخواند و بفرمود تا اعضایش را از هم منفصل گرداند و چون قصاب فارغ شد هارون مغمی علیه بیفتاد و مردمان پراکنده گشتند.

و چون مرض هارون شدت گرفت و اطباء آن مرض را بر حسب عادتی که معمول است بر وی سهل می شمردند، هارون به شخصی طبیب فارسی که در طوس بود بفرستاد و بول خود را در شیشه های متفرق

که هر یک از کسی بود بدو بنمود، چون طبیب یک یک را نگران شد تا به قاروره هارون رسید گفت: صاحب این قاروره را دانا کنید که هلاک خواهد شد، البته وصیت خود را بگذارد که ازاین درد و مرض نخواهد رست، چون رشید این سخن را بشنید سخت بگریست.

[صفحه ۲۹۷]

این طبیب در علم طبابت خود و دوا هائی که می داند استطاعت دفع امراض و محذورات مرا ندارد.

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

مدت عمر، خلافت و مدفن هارون الرشید

در کتاب عقدالفرید مسطور است که تولد هارون الرشید در شهر محرم الحرام سال یکصد و چهل و هشتم روی داد، و در جمادی الاولی سال یکصد و نود و سوم هجری وفات کرد، و مدت عمرش چهل و شش سال و پنج ماه بود.

چون وفات کرد پسرش صالح بر جسدش نماز بگذاشت، و فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید خادم بر بالین او در هنگام جای پرداختن حاضر بودند.

مدفن رشید در قریه سناباد طوس در موضعی که مثقب نام داشت، در سرای حمید ابن ابی غانم که اکنون مزار مطهر و مرقد منور حضرت امام رضا صلوات الله علیه در آن جا و زیارتگاه مخلوق آفاق و ساکنان سماوات است بود.

مدت سلطنت رشید به روایت طبری بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز اولش شب جمعه چهارده شب از شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم بجای مانده و پایانش در نیمه شب شنبه سه شب از شهر جمادی الاخر ه سال یکصد و نود و سوم به جای مانده بود.

پاره ای اعمال، حالات و شمایل هارون الرشید

در تمام سلاطین و خلفای روزگار کمتر کسی به قدرت سلطنت و وسعت مملکت و کثرت ذخایر و خزاین و حشمت و هیبت و استطاعت و بضاعت و آلات و ادوات و اسباب عیش و عشرت و فضل و کمال رشید اتفاق افتاده است، بدنی فربی و بالائی بلند و اندامی سفید و دیداری نیکو و دلفریب و موئی مجعد و آخرالامر به سفیدی و چهره ی

[صفحه ۲۹۸]

ملیح و زبانی فصیح و جمالی و جمیل و اخلاقی جلیل و جودی وافر و عزمی راسخ و دلی

سخت و قصدی ثابت و سیاست و مهابتی شدید داشته است و در علم و ادب با بصیرتی کامل نایل بوده است.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که از نخست ابوموسی کنیت داشت بعد از آن مکنی به أبی جعفر شد.

جاحظ گوید: آنچه برای رشید فراهم گشت برای هیچ یک از خلفای زمان و سلاطین کامکار حاصل نشد، وزرای او مانند جماعت برامکه بودند که اوصاف ایشان مشهور اکناف است، قاضی عهد او مانند ابویوسف بود، شاعرش فصیح و بلیغی چون مروان بن ابی حفصه بود، ندیدمش مانند عباس بن محمد بن عمه پدرش و حاجبش فضل بن ربیع، و مغنی او مانند ابراهیم موصلی بود که در تغنی ثانی نداشت، و زوجه اش امه العزیز زبیده خاتون ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود که فروغ چهرش آفتاب فروزان را دور باش گفتی، و روزگار دولت رشید به تمامت مشحون بخیر و خوبی بود، گویا از جمال حسن و نیکوئی چون جشن عروس می گذشت.

در کتاب زینه المجالس مسطور است که رشید را عادت بر آن بود که هر کس در خدمتش سخنی براندی که او را خوش افتادی هزار دینار ش بدادی و اگر مکرر ساختی مکرر دادی.

یافعی می نویسد: رشید مردی مهیمن و شجاع و حازم و جواد و ممدوح و دارای دین و سنت و خشوع بود، در خدمت کبار قوم و بزرگان دین خاضع بودی و در صحبت ایشان مؤدب شدی و فضیل و ابن السماك و بهلول و غیرهم او را موعظت و نصیحت کردندی، و او را در علم ادب و فقه و پاره ی علوم بهره ی وافی بودی، و او را

در لذات نفسانیه و شـهوات حیوانیه و دیدار زن های خردسال آفتاب تمثال و خوش رویان قمر همال و جواری مغنیه بی نظیر و شنیدن اشعار شهوت انگیز و استماع نفایس اشعار انهماک و انغمار و رغبتی کامل بود.

و اول کسی که از خلفاء به شطرنج بازی روی نمود وی بود، و مقصود از خلفاء

[صفحه ۲۹۹]

بایستی بنی عباس باشـد، چه پیش از وی یزید پلید نیز به لعب شـطرنج و نرد اشـتغال داشت، و هارون الرشـید را در شـرب باده ارغوانی و اسـتماع صوت اغـانی و ادراک لـذت و کامرانی مقامی عالی بود، هیـچ یک از خلفای روزگار را این بهره و اسـباب حاصل نگشت.

قصـر او البته مکانی بس وسـیع و دارای هر گونه مراتب و عمارات عالیه و در هر کاخی زنهای ماه طلعت مغنیه که هیچ یک را در عالم نظیر و در آواز دلکش و روی بدیع و موی سـیاه و قامت دلفریب و غمزه دلاویز و عشوه جان ربا عدیل نداشـته در آن قصور بهشت آئین مسـکن داشـته انـد و افزون از سـیصد تن بلاـی جـان مرد و زن بوده انـد و شب ها رخسار گلگون را از باده ارغوانی چون شعله آتش و یاقوت می ساخته و از صوت اغانی خورشید فروزان و ناهید آسمان را از گردش باز می داشته و از آن پس بـا همـان حـال و مقـال و جمـال و آن انـدام نـازنین در گوشه و کنار می افتاده انـد و خلیفه روزگار را که خود مسـت کامکار بوده بر ایشان گذر و نظر می افتاد ه، معلوم است حال بر چه منوال می رفته است.

ازاین بر افزون اغلب ندما و شعرای مخصوص آستان خلافت ازاین لذت وافی و بهره شافی

قسمت می برده اند، و ازاین پیش نیز اشارت رفت که هارون الرشید را ملاحت دیدار و فصاحت گفتار تا بچه میزان بوده است که بـا اینکه جعفر برمکی و یحیی بن خالـد را در آن درجه عالیه فصاحت منطق و بلاغت کلام و لطافت بیان بوده است نسبت به رشید حکم دریا و شمر [۳۸] و عیان و خبر داشته است.

اسامی همسران هارون الرشید

ابن اثیر و دیگران نوشته اند که زوجه محترمه محبوبه هارون الرشید که او را در بند تزویج کشید، امه العزیز ام جعفر ملقبه به زبیده خاتون دختر جعفر بن ابی جعفر منصور دوانیقی است که دختر عم رشید بود و جمالی به کمال و کمالی به جمال داشت در آغاز

[صفحه ۳۰۰]

طفولیت چون اندامی فربه و سمین و سیمین و بدنی بسیار نرم و لطیف داشت، جدش ابوجعفر منصور آن رشگ ماه و هور را همی برداشت و بگذاشت و ترقص داد و در بر کشید و ببوسید و همی گفت: یا زبیده! یا زبیده! ازاین روی زبیده لقب یافت.

صاحب زبـده التواریـخ می نویسد: زبیده خاتون بسیار نمکین و شیرین و بلند بالا چون ماه آسمان و سرو بستان و معدن آن [۳۹].

و رشگ ملك و غرق نمک می نمود و سخت تابناك و چالاك بود.

در سال یکصد و شصت و پنجم هجری در دواج [۴۰] ازدواج رشید اندر و محمد امین از بطن او پدید آمد، و در سال دویست و بیست و ششم هجری وفات نمود، هارون الرشید را با وی علاقه و محبتی عظیم بود، چنان که قبل از زمان خلافت او گاهی که برادرش موسی الهادی با وی به مناقشت می رفت و همی خواست خلافت و ولایت

عهـد را از وی بگرداند و با پسـر خود جعفر بن موسـی منتقل گرداند و به وسوسه پاره ای از امرا در صدد آن بود که هارون را به قتل برسانـد و یحیی بن خالـد برمکی را از پای درآورد، رشـید همی گفت: من خواسـتار خلافت نیسـتم، بلکه بدان خشـنود هسـتم که در کناری با نگار دلپذیر خود ام جعفر بگذرانم و دیگر طریق نسپارم که آن را که به کنار اندر یاری است دلنواز، از هر چیزی است بی نیاز!

عجب این است که از گردشـهای آسـمانی و نمایش های دنیای فانی یکی روز برآمد که تمام آن سـعادت ها و نیک بختی ها بسـر آمد، و چنان بدری بدیع و حوری آفتاب روی و زندگانی هارونی را در نوشت و بساط نشاط را نوبت انحطاط در رسـید، و محمـد امین پسـر دلبنـد آن نگار دلپذیر در محاربت با سـپاهیان برادرش مأمون به قتل رسـید. روزگار زبیده خاتون تاریک و رشته عیش و عشرتش باریک شد. و از قضایای اتفاقیه زبیده روزی از

[صفحه ۳۰۱]

در لجاج روز خود را سیاه و حال خود را تباه ساخت.

و این حکایت چنان است که ادیب اریب و فاضل نحریر، شـهاب الـدین عبدالله شـیرازی صاحب کتاب وصاف الحضـره در آن کتـاب می نویسـد: یکی روز هارون الرشـید با ملکه مملکت و خاتون دولت زبیـده خاتون به ملاعبت شـطرنج پرداخت تا مگر خویشتن را از خیالات گوناگون آسایش بخشد، اما شرط بر آن نهادند که هر یک بر دیگری غالب شود هر چه خواهد و طلب نماید مغلوب را در ادای آن تعلل نرود و آن حاجت را قرین اسعاف بگرداند.

اتفاقا در لعب اول هارون را بر

آن لعبت بدیع غلبه افتاد، و از زبیده خواستار شد تا تمام اندام لطیف را از جام های شریف بپردازد و تمام اندام را از پای تا سر در نظر هارون مکشوف و عریان بگرداند، زبیده چندان که استعفا نمود و استدعا کرد ازاین کارش معاف بدارد، هارون گفت: جز آنکه همان را که مطلوب من است به من باز گشائی چاره نیست.

زبیده خاتون ناچار جامه و پیراهن و ازار و نهان بن را از بدن بدیع برکشید و هر بضاعتی ظریف و اندامی لطیف که داشت به چشم آن مشتری نمودار ساخت، از آن پس نوبتی دیگر به لعب شطرنج درآمدند و در آن بساط مهره از پی مهره بر دوانیدند و در آخر کار زبیده ماه دیدار شاهکاری به کار برده شاه را در رخ مات و هارون را در آن دیدار مبهوت و متحیر و مغلوب و مقهور گردانید و با رشید گفت: خواستار چنانم که با فائزه حبشیه که زبون ترین کنیزکان مطبخی بود مباشرت و مجامعت نمائی! و به قولی آن کنیز را مراجل نام است.

هارون را از شنیدن این سخن و صدور این فرمان موی بر تن سنان گشت و لرزه بر اندام افتاد، چه آن کنیزک را روئی سیاه تر از شب و بوئی ناخوش تر از بوی صاحب تب و تعب و لفجه [۴۱] درشت تر از لفجه شتر و چشمی زردتر از کاه ربا و اندامی سهمگین تر از

[صفحه ۳۰۲]

غول صحرا بود، گفت: مرا از این کار معاف بدار و آن چند که خواهی از بدایع جواهر و یاقوت آبدار و الماس شاهوار برگیر! زبیده گفت: اگر

تمامت خزاین خود را به من مبذول بداری و مرا در سلطنت خود شرکت بخشی پذیرفتار نمی شوم و جز آنکه شرط نهادم مقبول نمی افتد.

هر چند هارون التماس کرد و به شفاعت سخن نمود، زبیده بر لجاج و اصرار بیفزود، ناچار هارون الرشید با فایزه درآمیخت و نطفه مأمون منعقد شد و چنان سلطانی عظیم الشأن از چنان کنیزکی زبون به عرصه جهان خرامید، و آخرالامر خون محمد بن زبیده را بریخت و روزگار آن خاتون را واژگون گردانید.

و چون زبیده آن خبر دهشت اثر را بشنید، آهی سرد برکشید و با مأمون گفت هیچ چیز مرا به این روز سیاه و روزگار تباه نیفکند مگر آن روزی که با پدرت به لجاج اندر شدم، مأمون از سبب آن پرسید و زبیده را سوگند به کشف آن بداد، زبیده آن حکایت بگذاشت که به واسطه لجاج نطفه وجود تو در رحم آن کنیزک قرار گرفت، تا امروز را که سلطانی با اقتدار و قاتل فرزند جگر بند من شدی بدیدم، پس خداوند، لجاج را لعنت کناد.

بالجمله پس از کشته شدن امین طاهر ذو الیمینین که قاتل او بود به موجب عادت روزگار در حق زبیده خاتون به ستم رفت و آن ملکه روزگار را پای کوب ذلت و حقارت و تعدی و خسارت همی نمود.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که زبیده در آن شب به پسرش محمد امین بارور گشت بخواب اندر چنان دید که سه زن بر وی درآمدند، و او در مجلس خود جای داشت، دو تن از جانب راست و یک تن از طرف چپ او بنشست و یکی از ایشان بدو نزدیک بنشست

و دست بر شکمش بگذاشت و گفت: پادشاهی ضخیم و سنگین حمل و سنگین امر است، آنگاه زن دیگر مانند پشین دست بنهاد و گفت: پادشاهی است ضخیم کم بخت، و سعی او کم است، و رشته محبت و دادش را تیغ بران پاره کند و احکام او رایج و روزگار با وی خیانت می کند، آنگاه زن سوم آمد و گفت: پادشاهی

[صفحه ۳۰۳]

است بسیار ظالم، و متلف و کم انصاف، و زود خلاف!

ام جعفر گوید: ترسان از خواب بیدار شدم، و روزگار همی بر گذشت تا آن شب که نوبت نهادن بار حمل بود رسید، همچنان آن زن ها در عالم خواب بیامدند و بر فراز سرم بنشستند و در روی من نظر کردند، یکی گفت: درختی است تازه و ریحانی است بهشتی و باغی است پر شکوفه، زن دوم گفت: چشمه ای است شیرین و کم شیر و زود فانی شونده و زود خواهد رفت، زن سوم گفت: دشمن جان خود است، بطش او اندک باشد و بنیاد خود را ویران سازد.

چون این سخنان به پایان رسید ترسنده و لرزنده از خواب برجستم، این حکایت را با بعضی بگذاشتم، گفتند: از وساوس و مکاید شیطانی است.

و چون محمد را از شیر باز گرفتیم شبی در جایگاه خود برفتم، و محمد در میان گاهواره در پیش روی من بود، پس در عالم خواب آن سه زن بیامدند و بالای سرم بایستادند و روی به محمد آوردند، یکی از ایشان گفت: پادشاهی است جبار و متلف و بیم دهنده، زن دوم گفت: پادشاهی است سخنگوی و دشمن دار و جنگجوی و شکست خور، و راغبی است محروم، و

با شقاوتی مهموم، زن سوم گفت: گورش را کنده و آماده سازید، و لحدش را بر شکافته و کفن هایش را حاضر و موجود و تدارکش را مهیا کنید، چه مرگ چنین کسی بر زندگانیش ترجیح دارد.

مسعودی گوید: ام جعفر از رشید بارور نمی گشت، لاجرم رشید با حکمای مجالسین خود مشورت کرد و چاره کار را خواستار شد، یکی گفت: تغییر موضع بده! یعنی با زنی دیگر در سپوز، چه ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آل الصلاه و السلام چون نگران شد که حضرت ساره از وی آبستن نمی شود هاجر را ساره به آن حضرت هبه کرد و حضرت هاجر به حضرت اسماعیل علیه السلام بارور گشت و از آن پس ساره نیز حامله شد، چون رشید این سخن بشنید مادر مأمون را بخرید و با او درآمیخت و از آن بعد ام جعفر نیز به محمد امین حمل گرفت.

در بعضی کتب نوشته اند: شهر تبریز از بناهای زبیده خاتون است.

[صفحه ۳۰۴]

ابن خلکان در ذیل احوال ابوسعید عبدالملک بن قریب معروف باصمعی گوید: مبرد روایت کرده است که روزی هارون الرشید از روی مزاح با زوجه اش ام جعفر گفت: کیف أصبحت یا ام نهر! وی ازاین سخن غمگین شد و معنای آن را ندانست و یکی را نزد اصمعی بفرستاد و از معنی این کلام بپرسید،اصعمی گفت: جعفر به معنی نهر کوچک است و مقصود رشید اشارت باین معنی است، چون ام جعفر بشنید خرسند گردید. و چون نوبت خلافت با پسرش امین رسید و او را با پسران امرد و ماه رویان سرو قد بسی میل و رغبت بود، بفرمود تا کنیزکان خوب چهر که

رشگ ماه و مهر بودند جامه پسران ساده بپوشیدند و عمامه بر سر و کمر مرصع بر کمر بر بستند و جام های پر بهای مردانه بر پیکر سیم بر بپوشانیدند و پاره ای را تاج های مکلل به در و جوهر و الماس بر سر بر نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این پیکرهای منور را در نظر امین جلوه ی دیگر روی داده ایشان را غلامیات نام کردند، امین از پسران ساده باین ماه رویان آزاده پیوست، و خاطر مادرش آسوده شد.

در کتاب زینه المجالس مسطور است که یکی روز جماعتی از قائفان [۴۲] که در فن قیافت مهارتی کامل داشتند نشسته بودند، در این اثنا یک تن از فرزندان خلیفه به مجلس درآمد، ایشان گفتند: وی پسر خلیفه نیست، هارون بشنید و خشمناک به حرم سرای درآمد و با زبیده گفت: حال این فرزند را به راستی بازگوی و گرنه آماده هلاک باش!

زبیده گفت: چون فرزند تو از من متولد شد سیاه چرده بود، بر اندیشیدم که مبادا از سیاه چردگی و سبزه بودنش کوفته خاطر شوی، لاجرم به تفحص درآمدم که در قصر هیچ کس فرزندی آورده است؟ زوجه گازری پسری آورده بود، گازر پسر را به پسری برداشتم و پسر خود را بدو گذاشتم، تا چون آن پسر به حد رشد شود و صفای چهره و حاجت دیدارش پدیدار آید او را به خدمت آورم. هارون آن پسر را طلب کرده فرمود تا نزد قائفان بردند، چون بدیدند گفتند: با خدای سوگند این پسر فرزند امیر است، گویند: آن طایفه در قدم مردم نگرند و استدلال نمایند که فرزند کیست.

[صفحه ۳۰۵]

ویژگی های زبیده خاتون

در

زهر الربیع و بعضـی کتب دیگر مسطور است که زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور زوجه هارون را صد کنیزک بود که قرآن را از بر داشتند، از این روی در قصر او از صدای قرائت ایشان آوازی چون آواز زنبور عسل بگوش می رسید.

در اخبارالـدول اسـحاقی در ذیل احوال محمـد امین مسـطور است که زبیـده از زن های با خیر روزگار بود آثار خیریه چنـد او تـاکنون بـاقی است، از آن جمله جـاری سـاختن عین حنین است بسوی مکه معظمه و آن جـا بیابـانی و وادی قلیـل الماء و قلیل الامطار در میان کوههای سـیاهرنگ بلنـد خالی از آب و گیاه است، زبیده آن جبال [۴۳] راسیات [۴۴] و تلال [۴۵] عالیات را سوراخ کرده تا به آب زمین رسـید و از زمین حل تا زمین حرم جاری ساخت و هزار بار هزار و هفتصد هزار مثقال زر سرخ در مصارف آن بکار برد.

و چون آن کار به پایان رسـید مباشـرین و عمال آن کار در خدمتش حاضـر شدند و دفاتر خودشان را بیرون آوردند تا حساب خود را بیرون آورنـد و از عهـده آنچه گرفته انـد بیرون آینـد، و این وقت زبیـده در کاخی بلند جای داشت و مشـرف بر دجله بود، آن دفتر ها بگرفت و به دجله درافکند و گفت: شـماره این کار را بروز شمار گذاشتیم، اکنون هر کس چیزی نزدش باقی است از آن او باشد، و هر کس چیزی از ما طلبکار مانده بدو می دهیم، آن گاه هر یک را خلعت های فاخر بپوشانید.

اسامی فرزندان ذکور هارون الرشید

چنان که در تاریخ طبری و ابن اثیر و دیگر مورخان نامدار روزگار نوشته اند اسامی اولاد ذکور هارون الرشید

از این قرار است، و در کتاب زینه التواریخ و جامع رشیدی می نویسد: ده نفر از پسران هارون الرشید محمد نام داشتند اما به کنیت مختلف بودند: أبوعبدالله محمد اکبر ملقب به امین فرزند زبیده خاتون که به منصب خلافت رسید، و

[صفحه ۳۰۶]

دیگر ابوالعباس عبدالله ملقب به مأمون که مادرش ام ولد و موسومه به مراجل بد، و دیگر قاسم ملقب به مؤتمن که چون هارون ولایت عهد را با اولادش گذاشت، عزل و نصب او را به اختیار مأمون گذاشت، مادر او ام ولدی است که قصف نام داشت.

برتری مأمون نسبت به امین

در کتاب زینه المجالس مسطور است که روزی زبیده خاتون بحضور هارون الرشید بیامد و آغاز گله نمود، که مأمون را از امین بیشتر به نظر توجه و آزمایش می سپاری و در تربیت او بیشتر سعی می کنی، هیچ ندانم باعث چیست؟! رشید فرمود: بارها هر دو تن را یعنی امین و مأمون را در پهنه آزمون در آورده ام، آثار فهم و فراست و هوش و کیاست و عقل و درایت در مأمون هویدا می شود لکن از امین مبرهن نمی گردد، اگر خواهی هر دو را امروز بیازمای!

پس از آن دو تن خادم را طلب کرده با یکی گفت: نزد امین بشود و آن دیگر نزد مأمون برود، و با ایشان بگویند که ما خدمتگزاران دیرین شما هستیم، هرگاه خلافت به شما برسد در حق ما چه احسان می نمائید؟

پس هر دو خادم برفتند، یکی نزد امین برفت و بر وفق مزاج او تقریر مقدمات کرد، بعد از لحظه ای گفت: چون نوبت خلافت با تو رسد در حق من چه لطف و عنایت فرمائی؟ امین در جواب گفت: ترا به

مزید تقرب و الطاف خاص اختصاص بخشم.

آن خادم دیگر نزد مأمون رفته به همان تقریب سخن کرد، مأمون دواتی را که در پیش روی داشت به جانب خادم و گفت: ای نمک نشناس! از من چیزی خواستار می شوی که به وفات امیرالمؤمنین موکول و موقوف است؟! امیدوارم که أمری که موقوف به چنین قضیه هائله باشد هرگز به من نرسد!

پس هر دو خادم مراجعت نموده آنچه شنیده بودند به عرض رسانیدند، هارون با زبیده خاتون گفت: همانا حقیقت حال بر تو ظاهر شد؟ و اینکه دیدی امین را در کار ولایت عهد بر مأمون مقدم داشتم محض پاس مقام و احتشام تو بود، و گرنه امین را

[صفحه ۳۰۷]

استحقاق تقدم بر مأمون نبود.

و به این تقریب حکایت کرده اند که نوبتی زبیده خاتون در شبی تار که تاری شب را به چهره منور خویش روشن ساخته، و زلف سیاهش از ظلمت شب دیجور گروگان گرفته بود، در خدمت رشید آغاز گله نمود و گفت: ای خلیفه روزگار! از چیست که آن تفقد و توجه مخصوص که در کار مأمون می فرمائی در حق پسرم امین مرعی نمی داری؟!

هارون شرذمه ای از لیاقت و فضل و استعداد مأمون بگفت، لکن زبیده را حالت سکوت دست نداد، و سخنانی که زنان را در مقام گله بر عادت است در میان آورد.

هارون گفت: اگر می خواهی در همین وقت شب بر تو ثابت می کنم، پس خادمی را در طلب امین و خادمی دیگر را به احضار مأمون مأمور ساخت، آن خادم که در طلب امین برفت امین را در حال تن آسائی و سکر شراب و کامیابی بدید و خبر به رشید آورد، و

آن خادم که به احضار مأمون برفت بعد از لحظه ای با مأمون بیامد.چون مأمون در خدمت هارون حاضر شد، رشید و زبیده خاتون نگریستند که جامه حرب بر تن کرده و شمشیر حمایل ساخته و کمان از پشت افکنده و نیزه ی تابدار با سنانی آبدار در دست، و با اسلحه کارزار حاضر، و با مغزی هوشیار و استعدادی کامل سلام براند و مدح و ثنای خلیفه روزگار را بگذاشت، رشید و زبیده در عجب شدند.

بعد از آن رشید روی با مأمون کرد و گفت: در این دل شب چگونه است که با سلیح نبرد و جوشن کارزار و آلات جنگ آهنگ نمودی؟ مأمون زمین ادب ببوسید و گفت: در این وقت شب که خلیفه زمان در طلب من فرستاد یقین نمودم که البته امری عظیم پیش آمده و دشمنی قوی چنگ آهنگ جنگ کرده است و کاری سخت روی داده که خلیفه در طلب من فرستاده است، لاجرم خویشتن را آماده ساختم که اگر فرمان شود به مدافعت و مقابلت خصم روانه شوم، هیچ چیز اسباب تعویق نباشد، و امر مطاع خلیفه دقیقه ای مهمل و معطل نگردد، خلیفه فرزندش مأمون را بنواخت و رخصت مراجعت داد.

و از آن پس با زبیده خاتون فرمود: نگران امین و مأمون شدی؟! زبیده را مجالی

[صفحه ۳۰۸]

جز تصدیق و تمجید بر جای نماند، و او را مکشوف گشت که هارون به خیره و هوای نفس اماره دل در هوای مأمون نسپرده است، بلکه برهانی ساطع دارد، و ازاین قبیل حکایات که در مراتب هوش و فراست مأمون رقم کرده اند در مواقع مناسبه مذکور خواهد شد.

و دیگر از پسران رشید ابواسحاق

محمـد ملقب به معتصم است، مادرش ام ولـدی است که او را مارده می خواندنـد، عجب این است که چون از علم بی نصـیب بود پـدرش هارون نیز او را از مراتب عالیه خلافت و سـلطنت و امارت بی بهره گـذاشت، أما خـدای تعالی او را خلافت داد، و در شجاعت و هیبت و بسالت [۴۶] و بطش و قوت هیـچ خلیفه انباز او نگشت، و تمام خلفای بنی عباس از نسل او پدیـد شدند نه دیگری، و هم او را مثمن می خواندند.

و دیگر از پسـران رشـید علی نـام دارد و مـادرش أمه العزیز است که از نخست از کنیزکـان خـاصه موسـی هادی بود و پس از مرگ هادی هارون الرشید ش در دواج ازدواج کشید.

و دیگر از فرزنـدان رشـید صالح است، و مادر صالح ام ولدی است که او را رئم می خواندند، آرام [۴۷] به معنی آهوان سفید خالص باشد، واحد آن رئم است، و البته این زن زیبا را به واسـطه حسن دیده و دیدار و لطف حرکات تشبیه به غزال کرده رئم نامیده اند.

و دیگر از فرزندان هارون الرشید ابو عیسی محمد است که مادرش عرابه نام داشت.

و دیگر از فرزندان رشید ابویعقوب محمد است، و مادرش ام ولدی می باشد که او را شذره می نامیدند.

و دیگر از پسرهای رشید ابوالعباس محمد است، و مادر او ام ولدی است که او را خبث می نامیدند.

[صفحه ۳۰۹]

و دیگر از اولاد هارون أبوسلیمان محمد است، و مادرش ام ولدی بود که او را رواح می خواندند.

دیگر از پسـران هارون الرشـید ابوعلی محمـد می باشـد، مادرش ام ولـدی بوده است که او را دواج [۴۸] می نامیدنـد، شاید به واسطه فربهی و نرمی اندام این نام یافته است.

و

دیگر از پسران رشید ابواحمد محمد است، و مادرش ام ولدی بوده است که او را کتمان می خوانده اند.

ابن أثیر در تاریخ الکامل در ذیل نگارش اسامی پسرهای هارون الرشید می گوید: از جمله ایشان ابومحمد است و همین کنیت نام اوست.

در زبـده التواریخ مسـطور است که از جمله فرزندان هارون الرشـید می گوید: از جمله ایشان ابومحمد است و همین کنیت نام اوست.

در زبده التواریخ مسـطور است که از جمله فرزندان هارون الرشـید محمد سبتی است که بسیار عابد و زاهد بود، روزهای شنبه به کار رفتی و شش روز از مزدوری آن روز خرج کردی و گذران نمودی.

داستان فرزند زاهد هارون الرشید

در پاره ی کتب نوشته اند که هارون الرشید را پسری بود، روزها به گورستان ها روی می نهاد و همی گفت: شما همان کسان بودید که مالک جهان و کامروای دوران شدید، چه سود که سودی نبخشید، و چه فوز که رستگاری نیافتید، و در انجام کار از قصور عالیه به قبور بالیه [۴۹] رهسپار شدید، ای کاش می دانستم در گور چه گفتید و با شما چه گفتند.

و چون این سخنان می گذاشت از کمال خوف و قلب ترسناك سخت می گریست. چنان اتفاق افتاد که روزی پدرش رشید با کوکبه خلافت و دبدبه سلطنت و دور باش امارت بر وی بر گذشت، وزرای دولت و کبرای مملکت به التزام رکابش حضور

[صفحه ۳۱۰]

داشـتند، و پسـر خلیفه روزگار را نگران شدند که جبه ی از پشم بر تن، و دسـتاری پشـمین بر سـر داشت، پاره ای گفتند: همانا این فرزند نا هوشمند امیرالمؤمنین و پادشاه روی زمین را در میان پادشاهان جهان رسوا نموده است، اگر پدرش بر وی عتاب و خطابی فرماید البته ازاین طریقت و حالت که

پیش گرفته است باز می گردد.

چون هارون الرشید سخنان آن جماعت را بشنید با فرزندش به سخن اندر شد و گفت: ای فرزند دلبند! مر به واسطه این پیشه ای که پیشنهاد کرده ای در میان مردمان مفتضح ساختی، پسرش به هارون پدرش نظری به تعجب بر گشود و جوابی نداد، پس از آن مرغی را که بر شرفه ای از شرفات قصر بنشسته بود بدید و گفت: ای پرنده به حق آن کس که ترا بیافریده است فرود آی و بر دست من بنشین! آن طایر پر زنان بر دستش بنشست، آنگاه گفت: بجای خود باز شو! آن مرغ دیگر باره بشرفه که بنشسته بود بازگشت.

از آن پس با آن مرغ خطاب نمود و گفت: بر دست امیرالمؤمنین بنشین! طایر از جای بر نیامد و بر دست رشید ننشست، این وقت آن پسر با پدرش گفت: همانا تو آن کس هستی که مرا در میان اولیای خدا به واسطه آن حبی که به دنیا داری رسوا گردانیدی، هم اکنون عزیمت بر نهاده ام که چنان از تو مفارقت بجویم که تا قیامت به تو باز نگردم. این بگفت و به جانب بصره راه برگرفت، و در آنجا با جماعت فعله مزدوری و گل کشی می کرد، و هر روزی یک درم و یک دانگ مزد می گرفت و آن دانگ را در کار گذاران خود بکار می بست و آن یک درم را به درویشان و درویزگان [۵۰] به تصدق می داد.

ابو عامر بصری داستان کرده است که دیوار خانه ام از بن بیفتاد، کارکنان و دیوار گران لازم شدند، لاجرم به مکان و موقف ایشان برفتم، در میانه جوانی نیکو روی بدیدم که با

چهره ی نمکین حاضر بود، بدو شدم و او را سلام فرستادم و گفتم: ای حبیب من! آیا خواهانی که مشغول خدمت باشی؟ گفت: آری، گفتم: با من بیا تا برای بنای دیوار در کار شوی، گفت: به چند شرط که با تو گذارم چنین کنم، گفتم: ای حبیب من آن شروط

[صفحه ۳۱۱]

چیست؟ گفت: یکی این است که مزد من یک درهم و یک دانگ باشد، دیگر این که چون بانگ مؤذن به اذان بلند گردد مرا بگذاری تا با جماعت نماز بگذارم، گفتم: چنین کنم، پس دستش را بگرفتم و به منزل خود بردم.

آن جوان مشغول کار دیوار شد و چنان نیکو خدمتی نمود که هرگز از هیچ کس ندیده بودم، هنگام خوردن طعام گفتم: به خوردنی پرداز! گفت: نی. دانستم به روزه اندر است، و چون بانگ اذان برخاست گفت: این شرط را می دانی؟ گفتم: آری. پس دست از کار بداشت و به وضوء پرداخت و چنان وضوئی بساخت که از هیچکس وضوئی به آن نیکوئی ندیده بودم، پس از آن برای نماز بیرون شد و با جماعت نماز کرد و دیگر باره به خدمت باز شد.

و چون آوای نماز عصر را بشنید وضوء گرفته به نماز برفت و از آن پس به حال خدمتگذاری باز گردید، گفتم: ای حبیب من! زمان کارگری به پایان رسید چه خدمت فعله تا هنگام عصر است، گفت: سبحان الله! مدت خدمت من تا شبانگاه است، و همچنان به خدمت پرداخت تا شب در رسید، من دو درهم بدو دادم چون بدید گفت: این چیست؟! گفتم: سوگند با خدای، با آن کوشش و زحمتی که در خدمت بر

خویش نهـادی این مقـدار پاره ای از مزد تو است، هر دو درهم را به من افکنـد و گفت: افزون از آن مبلغ که با تو قرار داده ام نسـتانم، هر چه او را ترغیب کردم پذیرفته نشد، لاجرم یک درهم و یک دانگ بدو دادم، بگرفت و برفت، و چون صـبحگاه به منزلگاه کارکنان برفتم او را نیافتم، پرسش کردم، گفتند: این جوان جز روزهای شنبه به این مکان نمی آید.

و چون روز شـنبه دوم در رسـید به آن مکان برفتم و آن جوان را دریافتم و گفتم: بسم الله و به خدمت تفضل فرمای! گفت: به همان شـروط که می دانی، گفتم: آری پس او را به سـرای خود بردم، و در کناری چنان که مرا نمی دیـد بـدو نگران شدم آن جوان کفی از گـل برگرفت و بر دیوار برنهـاد و سـنگ ها بـدون دستیاری کسـی بر روی هم می ایسـتاد، با خود گفتم: اولیای خـدای البته چنین هسـتند، و آن جوان در آن روز همی خـدمت کرد و بر مقـدار خـدمت شـنبه گذشـته بر افزود، و چون شـب هنگام در رسید اجرتش را بدادم،

[صفحه ۳۱۲]

بگرفت و برفت.

و چون شنبه سوم در رسید به آن موقف برفتم و او را نیافتم و پرسیدن گرفتم گفتند: رنجور شده و در خیمه بیفتاد ه است که از فلانـه پیرزن اسـت، و آن عجـوز بـه صـلاح و صـواب نامـدار بـود و در جبـانه خیمـه ای از نی داشت، پس به آن خیمه برفتم و اندرون شدم، دیدم بر زمین خوابیده و هیچ چیز در زیر او نیست، و سرش را بر خشتی بر نهاده، چهره اش چون ماه درخشنده و آفتاب فروزنده می درخشید، بر

وی سلام فرستادم، جواب بداد.

پس بر فراز سرش بنشستم و بر خردسالی و غربت او و توفیق او برای اطاعت پروردگارش بگریستم، آنگاه با او گفتم: آیا ترا حاجتی هست؟ گفت: آری، گفتم: بفرمای چیست؟ گفت: چون فردای روی گشاید هنگام چاشتگاهان نزد من بیا! مرا مرده بینی، پس مرا غسل بده و گور مرا برکن، و هیچ کس را بر این امر واقف مگردان، و مرا در همین جبه که بر تن دارم – از آن پس که بر درانی و در جیبش جستجو کنی و آنچه در آن است نزد خود محفوظ بداری – کفن ساز و چون بر من نماز گذاشتی و به خاکم در سپردی به جانب بغداد راه برگیر، و در آن جا مراقب خلیفه هارون الرشید بباش تا چون بیرون آید آنچه در جیب من است بدو بده و از منش سلام بفرست!

چون این وصای بگذاشت زبان به شهادت بر گشوده و پروردگارش را ثنائی بس جمیل و ستایش بس بلیغ بگذاشت.

به استغفار و صلوات و سلام بر سید ابرار صلی الله علیه و آله و تلاوت پاره ای آیات مبارکه اشتغال یافت.

ابو عامر بصری گوید: چون آن پسر سعادت اثر از وصیت و انشاد اشعار بپرداخت از خدمتش به سرای خود باز شدم، و چون بامداد دیگر روی نمود آهنگ خدمتش نمودم و چاشتگاهان به بالینش درآمدم و مرده اش بدیدم پس او را غسل دادم و جبه اش را پاره کردم در جیب آن یاقوتی شاهوار بدیدم که چندین هزار دینار بها داشت، با خود گفتم: سوگند با خدای جهان! این پسر در این دنیا در نهایت زهد بزیست و از

متاع این

[صفحه ۳۱۳]

جهان روی برگاشت.

و چون او را در قبر نهادم جانب بغداد گرفتم و بدار الخلافه رسیدم و منتظر خروج هارون الرشید ببودم تا گاهی که بیرون آمد، این وقت در عرض راه آن یاقوت را بدو دادم، چون بدید بشناخت و از خود بیخود گشت، خدام و چاکران آستان چون او را به آن حال بدیدند مرا بگرفتند و بداشتند، و چون با خود بازگشت با خدمه گفت: از وی دست بدارید و او را به ملایمت و آسودگی به قصر بفرستید. ایشان بدان گونه مرا به قصر بردند.

چون رشید خود اندر شد مرا طلب کرد و به محل و مکان خاص خود اندر آورد و با من گفت: صاحب این یاقوت چه کرد؟ گفتم: بمرد، و شرح حال او را عرض کردم، وی همی بگریست و همی گفت: پسر سود برد وپدر زیانکار و تبه روزگار شد.

آنگاه زنی را بنام بخواند، چون نمایان شد و مرا بدید خواست باز گردد هارون گفت: بیا و بر وی باک مدار! آن زن بیامد و سلام براند، هارون آن یاقوت را بدو افکند، چون زن بدید فریادی سخت از جگر برکشید و از خویش بگردید، چون از آن حال بیهوشی به هوش گرائید گفت: یا امیرالمؤمنین! بفرمای خداوند با پسرم چه کرد؟ هارون به من گفت: خبر پسرش را بدو بگذا! و او را گریه فرو گرفت، من تفصیل حال آن پسر را به مادرش براندم.

گفتم: ای أمیرالمؤمنین! آیا این جوان فرزند تو بود؟ گفت: آری، از آن پیش که من خلافت یابم به دیدار علمای ابرار و دانایان روزگار روز میسپرد و با صلحای قوم

و اتقیای یوم مجالست می نمود، لاجرم چون من به خلافت بنشستم از من متنفر شد و دوری گرفت: با مادرش گفتم: این پسر به حضرت خدای تعالی انقطاع جسته است، بسا باشد درگذر روزگار به سختی و بینوائی دچار گردد، این قطعه یاقوت را بدو بسپار تا هنگام نیاز بی نیاز شود، مادرش بدو بداد و خواستار شد که البته پذیرفتار شود، أمر مادرش را امتثال کرد و بگرفت، و دنیای ما را با ما بگذاشت و از ما غیبت نمود، و بر این حال ببود تا راه ملاقات خداوند ودود را باز پیمود، و پرهیزکار و پاکیزه پروردگار پاک را ملاقات نمود.

[صفحه ۳۱۴]

پس از آن با من گفت: با من راه برگیر و قبر او را به من بنمای، پس در خدمتش برفتم تا گاهی که مرقد او را بدو بنمودم، هارون بدید و بگریست، و چندان بنالید تا بی خویشتن بیفتاد، و چون به خویش باز شد خدای را استغفار کرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، و او را دعای خیر بگفت، و از آن پس از من بخواست تا صحبت او را اختیار نمایم، گفتم: ای امیرالمؤمنین! همانا مرا در کردار و گفتار و احوال پسر تو و آنچه از وی دیده ام موعظتی کامل حاصل است!

و ازاین حکایت که اشارت به آن داشت که این جوان روزهای شنبه کارگری می نمود معلوم می گردد محمد سبتی مذکور است.

پاره ای از حکایات هارون الرشید و مجالسات او با اطبای عصر

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی یکی از جواری رشید که سخت دوستدار ش بود دست به خویش آورد و چون خواست بکشد تاب نیاورد و فریاد برکشید [۵۱] و از آن

درد ناگهانی بنالید، رشید از آن درد بی هنگام دردناک شد و پزشکان دانا از چاره اش بیچاره ماندند.

از میانه طبیبی حاذق گفت: ای امیرالمؤمنین! هیچ درمانی برای این درد نیست مگر اینکه مردی بیگانه بدو اندر شود و با او خلوت نماید و تمام اندامش را به روغنی که دستور دهیم بمالد، رشید از راه ناچاری و نهایت میل و رغبتی که به آسایش کنیزک داشت پذیرفتار شد.

پس طبیب آن مرد را حاضر ساخت و گفت: از أمیرالمؤمنین می خواهم که امر فرماید این کنیزک را عریان سازی تا تمام اعضای این سیم اندام را روغن مالی نمائی! این گفتار و کردار بر خلیفه روزگار بسی ناهموار افتاد، لکن ناچار پذیرفتار شد و گفت: آنچه خواهد بکند! أم در دل گرفت که آن مرد را که بر عورت وی نظر کرده است به قتل رساند

[صفحه ۳۱۵]

و با خادمی گفت: این مرد را با خود ببر! و از آن پس که جاریه را برهنه ساختی بر وی اندر بر!

پس جاریه را چون ستون بلور ساخته، و چون سروی سیم اندامش بر پای داشته آن مرد را بر وی درآورد، چون آن مرد به جاریه نزدیک شد و بدو شتابنده و خواهنده و به حقه ی سیمینش دست یازنده گشت تا مس نماید و روغن بمالد، جاریه از نهایت حیرت و غیرت پنجه بلورین را ساتر حقه سیمین گردانید.

و این همان دست بود که مدتی از کار افتاده بود، و در این هنگام از شدت حیاء و جزع که بر وی مستولی گردید، حرارت غریزی در اعضایش منتشر گشته به اراده اینکه فرجش را از دیدار بیگانه بپوشاند و

به دستیاری دست خود این کار را به انجام برساند، چنان کرد و از آن مرض برست، و چون فرجش را با دستش بپوشید آن مرد گفت: الحمد لله علی العافیه!

خادم آن مرد را بگرفت و به خدمت رشید درآورد و داستان را به عرض رسانید، رشید با طبیب گفت: با آن مردی که نظر بحرم ما کرده است چه سازی؟ این وقت طبیب دست خود را بلحیه آن مرد دراز کرده بکشید، این هنگام مشهود گردید که این ریش را بچهره وی چسبانیده اند و آن شخص نیز کنیزکی است.

آنگاه گفت: یا أمیرالمؤمنین! من هرگز رضا نمی دادم که حرم تو را به مردان بیگانه بذل نمایم، لکن بیمناک بودم که تو را از مکنون خاطر خودم خبر دهم و این خبر به جاریه برسد و این حیلت و تدبیر باطل و علاج بی فایده گردد، چه من همی خواستم که این جاریه را چنان فزعناک نمایم و هراس به دلش اندر آرم، که تب او را فرو گیرد، و به واسطه حرارت تب دستش را جنبش افتد، و حرارت غریزیه در سایر اعضای او به این تدبیر سرایت و انتشار نماید.

چون رشید این حال را بدید خاطرش از بار اندوه ثقل آن اندیشه برست و آن شخص طبیب را در پاداش کردار عطائی بزرگوار فرمود.

و دیگر در کتاب بحیره فزونی مسطور است که یکی روز هارون الرشید جبرئیل بن

[صفحه ۳۱۶]

بختیشوع را طلب نمود حاضر نبود، آغاز عتاب کرد، مقارن این حال جبرئیل پدیدار شد، رشید گفت: کجا بودی؟ گفت: ای خلیفه! اگر در کار پسر عمت ابراهیم بن صالح ملول باشی از این مکالمات نیک تر است!

رشید

در این هنگام به خوردن طعام مشغول بود، گفت: مگر ابراهیم را چه می شود؟ گفت: تا نماز خفتن بیشتر در جهان نپاید! رشید دست از طعام بـداشت و به جزع انـدر شـد، جعفر برمکی چون بر نگرانی رشـید نگران گردید، طبیب هندی را بر بالین ابراهیم فرستاد.

بـالجمله، طبیب برفت و معـاودت کرده گفت: ای خلیفه! ابراهیم را تشویشـی نیست و این معنی را بعتـاق و طلاـق مؤکـد کرد، [۵۲] مبالغت را از اندازه در گذرانید.

بـالجمله، چون هنگـام نمـاز خفتن پدیـد گشت، بناگـاه از خانه ابراهیم آواز نوحه و زاری بلنـد گشت و از مرگش در خـدمت رشـید خبر رسـید، هارون و حاضـران حضـرت بر طبیب هنـدی انکار نمودنـد، طبیب حاضـر شد و دیگر باره در نمردن ابراهیم مبالغت را اعادت نموده با هارون گفت: اگر خواهی این معنی را مکشوف دارم، برخیز تا بر بالین او رویم.

پس به جمله بر سر بـالین ابراهیم حاضـر شدنـد، حکیم هنـد سـوزنی بر انگشت پـایش بزد، ابراهیم پـای خود را درهم کشـیده جنبشی بنمود، طبیب هندی گفت: مرده هرگز حرکت می کند؟!

بعـد از آن داروی تندی بر دماغش بر دمید، ابراهیم اضـطراب کرده عطسه ی بزد و برخاست و در میان مجلس بنشـست و بنیاد سخن راندن نهاد و با رشـید به مکالمت پرداخت و دستش را ببوسید، رشید کیفیت حالش را بپرسید، ابراهیم گفت: مرا خواب خوشـی ربوده بود که هرگز چنان خوابی خوشـی نکرده بودم در خواب دیدم سگی آهنگ من می نماید و انگشت پایم را می گزد هر چه سخت تر، پس بیدار شدم، و ابراهیم بعد از آن حادثه سالهای دراز زنده بود و در مملکت مصر ریاست می فرمود.

[صفحه

مناظرات و احتجاج حسنیه با علمای عصر در محضر هارون الرشید

عالم ادیب ملا محمد ابراهیم استرآبادی می نویسد:

چون در سال نهصد و پنجاه و هشتم هجری از سفر حج مراجعت و به دارالخلافه دمشق رسیدم و با پاره ی شیعیان خاص و مؤمنان معتمد مخالطت و مصاحبت ورزیدم، رساله حسنیه را که در زمان هارون الرشید با علمای مخالفین و فقهای ایشان مباحثه و اثبات حقیقت مذهب حقه را به دلایل و براهین نموده بود، نزد سیدی که به تشیع و تورع مشهور بود دریافتم و از آغاز تا انجامش را از نظر بسپردم و به التماس تمام بگرفتم و نسخه ای از آن بنوشتم.

و چون روی به بلاد عجم نهادم آن رساله را تحفه شیعیان و نیازمندان نمودم و مباحثه حسنیه را با علمای سنت و جماعت گوشزد اهل محبت و مودت ساختم و چون رساله مذکوره به زبان عربی بود و اکثر محبان عجم از آن بی بهره بودند به خواهش یکی از دوستان گرامی به فارسی ترجمه کردم تا خاص و عام سودمند شوند و از برکت أمیرالمؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام در اندک زمانی اشتهار تام یافته مقبول موافق و مخالف گردید.

از پیشوای جهان، و علامه دوران، جامع معانی، معلم ثانی، العارف بالله و العالم بالله شیخ ابوالفتوح رازی مکی رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت: در أیام خلافت هارون الرشید مردی بازرگان از مشاهیر بغداد و با دولت بسیار بود و به خاندان طیبین و طاهرین شهرت تام داشت.

پیوسته در ملازمت آستان امامت ارکان امام جعفر صادق علیه السلام روز می گذاشت و شرایط بندگی و خدمت بجای می آورد، بعد از شهادت آن حضرت به کین اعدای دین تمام آن اموال و آن اسباب از

دستش بیرون رفت و با حال فقر و کمال استیصال در سرای بنشست، و از بضاعت دنیا جز یک نفر کنیز که در پنج سالگی وی را خریده و در دبستان نهاده و مدت ده سال در حرم محترم امام جعفر صادق علیه السلام تردد نمودی، و قریب

[صفحه ۳۱۸]

بیست سال به مطالعه علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال داشتی و در حسن ملاحت بی عدیل و نظیر، و نام وی حسنیه بود، هیچ چیز از بهرش بجای نماند.

چون رنج بی نوائی خواجه را بینوا ساخت، یکی روز با آن ماه دل فروز از ستوه اندوه بنالیده گفت: ای حسنیه! همانا تو مرا به جای فرزندی ارجمندی و مرا بیرون از تو کسی دیگر نیست، در پرورش تو مالش بسیار دیده ام و رنجی گران بر خویشتن بر نهاده ام تا ترا باین جای بلند که می نگری بر آوردم، امروز تو به گونه گون دانشمندی و فرهنگ و شناسائی در میان دور و نزدیک و ترک و تاجیک شناسائی!همی ببایست از در هوشیاری و پاک پنداری چاره ای در کار من بیندیشی، که کار از دست من بیرون شد، و از ازدحام نیازمندی و احتشام فاقت کار به رسوائی خواهد کشید و روز شیدائی پیش خواهد آمد.

حسنیه گفت: ای خواجه بلند قدر! پسندیده چنان است که مرا در دیدار هارون الرشید پدیدار کنی و باز نمائی که آهنگ فروختن مرا داری، اگر از بها پرسید بگو: صد هزار دینار! اگر از گرانی بها شگفت کند و گوید: مگر او را چه هنر است و بهاء که این چندش قیمت و بها است؟ بگو: اگر همه دانشمندان جهان بیایند و بنشینند و

در علوم دینیه با وی به مباحثت و مناظرت پردازند از همه پیش و بر همه بیش آید و جمله را مغلوب و ملزم گرداند.

خواجه گفت: حاشا و کلا! هرگز این کار نکنم، شاید این ظالم چون بر مراتب و مقامات تو وقوف یابد به هر طریق که باشد تو را از من دور کند، و من در جدائی تو - بی گمان - خویشتن داری نتوانم کرد، جز بتوانم خرسندی نیست و در بوستان خاطرم جز با نوگل دیدارت پیوندی نباشد!

حسنیه گفت: ای خواجه! از هیچ راه مینديش و خاطر مَپریش، که از برکت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله چندان که زندگانی داشته باشم هیچ کس مرا از تو جدا نخواهد کرد، برخیز و دل بر خدای بند! که آن چه نیکو است چنان خواهد شد، و چندان کوشش نمود تا خواجه برخاست و به خدمت یحیی بن خالد وزیر هارون برفت و آن داستان را براند.

[صفحه ۳۱۹]

یحیی گفت: برو و کنیز را بیاور! خواجه خائف و اندیشناک برفت، و آن گوهر تابناک را نزد یحیی حاضر ساخت، یحیی از صورت دل ارا و سیرت زیبا و بلاغت و فصاحت حسنیه در عجب شد، هم در زمان جانب آستان خلافت گرفت و حکایت را به هارون الرشید مکشوف داشت.

هارون به احضار حسنیه اشارت کرد، چون حسنیه وارد مجلس شد، روی در برقع کشید و دعای هارون را بگذاشت و شعری چند در مدحش به کمال فصاحت قرائت کرد، هارون را پسندیده آمد و بفرمود سحاب از روی آفتاب بر کشیدند چون آن روی دلاویز را هارون بدید دل از دست بداد و

برخاست و خواجه اش را بخواند و گفت: بهای این کنیزک و نامش چیست؟ گفت: نامش حسنیه، و بهایش صد هزار دینار خلیفتی است!

رشید برآشفت و گفت: این بهای گران از چیست؟ گفت: از اینکه اگر تمام علمای عالم جمع شوند و در علوم و مسائل دینیه و شرعیه سخن نمایند بر وی چیره نشوند، هارون گفت: اگر ملزم شود گردنت را می زنم و کنیز از آن من باشد! خواجه گفت: اگر ملزم نکنند چه کنی؟ گفت: صد هزار دینار خلیفتی و کنیزک از آن تو باشد!

خواجه گفت: چندان درنگ فرمای تا نوبتی دیگر با کنیزک حکایت نمایم، پس نزد کنیزک شد و داستان بگذاشت، حسنیه گفت: هراسنده مباش! که از برکت رسول و اهل بیت علیهم السلام ملزم نمی شوم، خواجه باز شد و در خدمت رشید آن شرط را بگذاشت.رشید فرمان کرد حسنیه را حاضر ساختند و گفت: به چه مذهب و دین هستی؟ گفت: بر آئین رسول خدای و اهل بیت او! هارون گفت: ای حسنیه! خلیفه و وصی رسول خدا کیست؟ گفت: ای خلیفه زمان! بفرما تا علما را حاضر سازند تا گفتنی ها بگویم، اگر در دین و مذهب من سخنی داشته باشند جوابشان را باز دهم.

هارون بدانست بر طریقت اهل بیت علیهم السلام است، و وزیر خود را بخواند و گفت، این کنیزک نه بر طریقت ما می باشد، امر کن سرش را برگیرند! وزیر گفت: این کنیزک دعوی بزرگی نموده است، اگر علما او را ملزم کردند و نتوانست مذهب خود را به حقیقت ثابت کند البته بایدش به زشت تر کشتنی بکشت، و اگر علما را مغلوب ساخت رعایتش بر خلیفه=

[صفحه ۳۲۰]

لازم گردد،

زیرا که کنیزکی را که بر تمام علما غلبه کند لایق کشته شدن نباشد!

رشید بپسندید و بفرمود علمای بغداد را حاضر نمایند، در آن زمان ابویوسف قاضی رئیس علما و فقهای بغداد بود، شافعی نیز در بغداد را جای داشت، و ابویوسف و شافعی را نسبت به همدیگر خصومتی سخت بود، بالجمله، علما را جمع کردند

حسنیه برقع بر روی کشیده در برابر ایشان بنشست، از مذهبش بپرسیدند، حسنیه بدون بیم و تقیه اظهار محبت با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را بنمود و با ایشان از راهی به مباحثه و مجادله بیرون می شد که هیچکدام را راه جواب نمی ماند.

و از تفاسیر و آیات قرآنی و دلایل فرقانی و احادیث صحیحه به نوعی بیان نمود که رشید متغیر گردید و بفرمود تا شخصی از اعراب را بیاوردند و فرمانی نگاشته در همان ساعت به بصره فرستاد که فقها را در دارالاماره بصره حاضر کنند و ابراهیم بن خالد عوفی را که اعلم علمای بصره بود و در دارالاماره بصره چهارصد تن عالم را مدرس بود بیاورند.

چون والی بصره از مفاد فرمان خلیفه روزگار مستحضر شد، در ساعت ابراهیم بن خالد عوفی را بر شتری دشت نورد سوار، و در صحبت رسولی که از جانب رشید آمده بود به جانب دارالخلافه رهسپار داشت.

چون رشید آگاه شد بفرمود تا مجلس آراستند و علمای بغداد و اعیان دولت و ارکان مملکت و سلاطین و فرمان گذارانی که از اطراف عالم در بغداد حضور داشتند فراهم ساختند و برای ابراهیم کرسیی زرین برنهادند تا بر آن بر نشست، خلیفه ابراهیم را نوازش کرده پرسشی به سزا بنمود، بعد از

آن فرمان داد تا حسنیه را با هزاران محاسن ظاهریه و باطنیه حاضر نمودند و به جای بندگان و حقیران بداشتند.

حسنیه رخصت طلبیده نزدیک شد، و هارون را دعائی بسزا بگذاشت، و بدون اینکه او را جائی بنمایند پیش رفته در برابر ابراهیم عوفی بنشست، و ابراهیم با کبریای تمام بر فراز کرسی جای داشت، هارون به جای حسنیه نظری افکنده به گوشه چشم به مباحثه و مجادله اشارت نمود.

[صفحه ۳۲۱]

حسنیه از کمال حدت طبع و فراست دریافت، و فی الفور توجه نموده گفت: ابراهیم بن خالد توئی که صد مجلد از تصانیف تو در میان علمای عصر مشهور و معروف است و به عداوت علی بن ابی طالب علیه السلام تفاخر می کنی؟! ابراهیم برآشفت و گفت: با من سخریه می کنی؟! و روی با مجلسیان آورده، گفت: مرا با کنیزی معارضه کردن جز استخفاف و اهانت علم چه صورت دارد؟!

یحیی برمکی برابر وی ایستاده بخندید و گفت: ای عالم روزگار! بزرگان دین فرموده اند: در سخن بنگرید نه در گوینده ی سخن، ای ابراهیم! چنین سخن از افضل علما بعید می نماید.

حسنیه گفت: ای ابراهیم! به توفیق خداوند تعالی در این ساعت تو را از کرسی زرین به زیر می آورم، و به مباحثه پرداخت، ابراهیم گفت: سبقت مرا است که از راه دور آمده ام، و پرسش من می نمایم، و ابراهیم خود دانسته بود که حسنیه می خواهد حقیقت و حقیقت مذهب اهل بیت بر هارون مکشوف گردد!

حسنیه گفت: سبقت با تو باشد، از هر چه خواهی پرسش کن! ابراهیم لب به پرسش بر گشود و حسنیه جواب های کافی و به صواب می داد، چندان که ابراهیم هشتاد مسئله بپرسید و حسنیه جواب

آن جمله بگفت و اعتراضاتش را بر تافت، چنان که هارون و تمامت حضار از آن فصاحت بیان و لطف تقریر وی حیران مانـده محبت حسنیه در دل ها جای گرفت.

آن گـاه حسـنیه گفت: ای ابراهیم! همانـا منـاظره بسـیار شـد، از آن بیم دارم که خلیفه را ملال رسـد، اگر رخصت رود من نیز سؤال کنم، ابراهیم گفت: ای حسـنیه! سه مسـئله دیگر پرسـش می کنم، اگر جواب مرا بگـذاشتی از آن پس لب از گفتـار می بندم و قطع کلام می نمایم، گفت: بپرس از آنچه خواهی!

ابراهیم ازاین سخن بسی متغیر شد، و پرسید: بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله خلیفه و قائم مقام آن حضرت کدام کس بـود؟ گفـت: آن کس که سبقت در اسـلام داشت! ابراهیم گفت: وی کیست؟ حسـنیه گفت: آن کس که دامـاد و پسـر عم و برادرش بود! هارون ازاین سخن

[صفحه ۳۲۲]

بسیار متغییر شد.

چـون ابراهیم هـارون را در خشم بدیـد نیرومنـد شـد و گفت: ای حسـنیه! از چه روی گـوئی: علی سـابق در اسـلام است؟! من گویم: سبقت اسلام ابوبکر است!

چه گـاهی که پیغمـبر دعوت فرمود ابوبکر چهـل سـاله بود و علی کودک بود، و ایمـان و طـاعت و کفر و معصـیت کودک را اعتباری نیست.

حسـنیه گفت: اگر ایمـان و کفر و عصـیان کودکـان را اعتبـاری باشـد و کودک مسـتحق ثواب و عقـاب توانـد بود به امامت و وصـایت أمیرالمـؤمنین علی بـن أبی طـالب علیـه السـلام اقرار می کنی؟ ابراهیـم گفت: اگر به حجت و دلیـل گـوئی اقرار کنم! حسنیه گفت چه گوئی در نص قرآنی که در حق موسی و خضر علیهماالسلام وارد است؟ و آن کودکی که خضر او را بکشت

و قرآن به آن ناطق است و می فرماید:

«فانطلقا حتی اذا لقیا غلما فقتله قال أقتلت نفسا زکیه بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا». [۵۳].

چون موسی بر وی اعتراض نمود تا چرا حضرت خضر آن کودک را بکشت خضر در جواب گفت:

«و أما الغلم فکان أبواه مؤمنین فخشینا أن یرهقهما طغینا و کفرا». [۵۴].

پدر و مادر این کودک مؤمن هستند، از آن بیندیشیدم که وی بماند و غبار کفر و طغیان او بر چهره ایمان ایشان بماند!

اکنون بگوی! آیا کشتن این طفل از روی استحقاق بود یا حضرت خضر علیه السلام ظالم بود؟ اگر ظالم باشد هرگز نشاید که یزدان تعالی ظالم را مدح نماید، و خدای در قرآن مجید خضر را تمجید کرده و می فرماید: خضر پیغمبری است بزرگ. هان ای ابراهیم! چرا سر در پیش افکنده و پاسخ نمی دهی و عناد را پیشه ساخته ای؟!

ای ابراهیم! به آن خدای که تمام اشیاء را بیافریده، به راستی بگوی این حکایت که

[صفحه ۳۲۳]

می نمایم به نظرت رسیده و از اصحاب حدیث شنیده ای یا نشنیده ای؟! و از جمع علمای حاضر گواهی می طلبم، ابراهیم گفت: بگو! حسنیه گفت:

ابو مجاهد از ابو عمران و از ابوسعید خدری روایت کند که گفتند: در حضور مبارک حضرت رسول خدای نشسته بودیم، در این وقت سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و حذیفه یمانی و هیثم تیهائی و أبوالفضل و عامر بن واثله درآمدند و أثر ملالت از دیدار شان پدیدار بود، عرض کردند: یا رسول الله! دانسته باش پاره ای حکایات از جماعت حاسدان درباره برادر و پسر عم تو می شنویم که نزدیک است هلاک شویم.

فرمود: در حق

برادرم علی بن ابی طالب چه می گوینـد؟ عرض کردنـد: می گویند: چه فضل و فضیلت است صاحب شـما علی را بر دیگران بواسـطه سبقت اسـلام؟ چه علی در آن زمـان طفل بود! فرمود: من شـما را از این انـدوه چنان بیرون آورم که قلوب شـما فروغ گیرد، و به آن خـدای که مرا به راستی بر آفریـدگان فرسـتاده است شـما را حکایتی کنم که خدای مرا از آن خبر داده و شاید شمـا در کتـاب هـای پیشـین خوانـده باشـید که چون ابراهیم علیه السـلام متولـد شـد پادشـاه عاصـی و طاغی او را از آن ملک گریزانید مادرش او را در میان أثلاب [۵۵] در کنار جوی آب نهاد گاهی که آفتاب فرو می شد.

چون وی را آنجـا بگـذاشت ابراهیم برخـاست و دست بر سـر و روی مالیـده کلمه توحیـد بر زبـان جـاری سـاخت، آنگاه جامه برگرفت و خویشـتن را پاک می ساخت، چون مادرش آن حال را بدیـد سـخت بترسـید، چنان که خدای تعالی در قرآن مجید می فرمایـد: «و کـذلک نری ابراهیم ملکوت السـموات و الأرض و لیکون من الموقنین - فلما جن علیه الیل رءا کوکبا قال هـذا ربی ... ». [۵۶].

ای یاران من! دانسته باشید، موسی بن عمران علیه السلام که فرعون در طلب او بود و شکم زنان باردار را میشکافتند و اطفال را می کشتند تا موسی کشته شود، چون موسی از مادر

[صفحه ۳۲۴]

متولد شد در ساعت به مادرش گفت: ای مادر! مرا در تابوت بگذار و به آب افکن! مادر از سـخن گوئی وی بترسـید و گفت: ای پسر! می ترسم در دریا غرق شوی!

گفت: ای مادر! ترسناک مباش که یزدان تعالی مرا نگاه دارد و به سلامت به

تو رساند، مادرش وی را در تابوت نهاده در آب افکند، آب وی را در کنار انداخت، تا گاهی که یزدان تعالی او را به سلامت به مادرش رسانید، و خدای از حال وی خبر می دهد:

« ... و لتصنع علی عینی - اذ تمشی أختک فتقول هل أدلکم ... ». [۵۷].

دیگر بدانید ای اصحاب من که خداوند جل و عز درباره عیسی فرمود:

«فناديها من تحتها ألا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا» تا آنجا که فرمود: (کنت نسیا منسیا) یعنی با مادر خود سخن کرد در آن حال که بر زمین آمد و در آن حال که مادرش بدو اشارت کرد که (فأشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان فی المهد صبیا - قال انی عبدالله أتئنی الکتب و جعلنی نبیا - و جعلنی مبارکا أین ما کنت و أوصنی بالصلوه و الزکوه مادمت حیا». [۵۸].

یعنی سخن گفت در هنگام ولادت، و خداوند جل و علا عیسی را در آن حال کتاب و نبوت داد و در آن حال او را وصیت کرد به اقامت نماز و ادای زکات، و سه روزه بود که سخن گفت.

شما نیز بدانید که خداوند عزوجل مرا و علی را از یک نور بیافرید، ما در صلب آدم خدای را تسبیح می کردیم تا این که نقل فرمود ما را از اصلاب طاهره به ارحام زاکیه، چنان که می شنیدند تسبیح ما را در پشت ها و شکمها در هر عصر و عهدی تا گاهی که به عبدالمطلب رسیدیم، نور ما را در پشت پدران ما آشکار بود، آن گاه آن نور به دو نیمه شد، یک نیم به عبدالله منتقل گشت

و یـک نیم به أبی طـالب انتقـال گرفت، و پـدر و عم من هر گـاه در میان مردمان بنشسـتندی نور ها بر ایشان ظاهر بودی، تا به شکم مادرها اندر آمدیم.

همانا دوست من جبرئیل فرود آمد هنگامی که أمیرالمؤمنین از مادر متولد شده بود

[صفحه ۳۲۵]

و گفت: ای حبیب الله! خداونـدت سـلام می رسانـد و تو را به ولادت برادرت علی ابن ابی طالب تهنیت می دهد و می فرماید: اکنون هنگـام ظهور نبوت تو است و آشـکار کردن وی به تو و مؤیـد گردانیـدیم ترا به برادر تو و وزیر و همتای و خلیفه تو، و یاد تو بدو بلند گردد و نسل تو به او باقی ماند.

بالجمله، آنگاه علی با من سخن کرد و من با او سخن راندم به آن چیزها که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن نمایند، بعد از آن علی به حالت طفولیت برآمد، من او را به مادرش فاطمه بنت اسید دادم. ای اصحاب من! شما به سبب گفتار دشمنان از چه روی اندوهگین می شوید و اقوال اهل شرک را چه اعتبار می نهید؟ بدانید من فاضل ترین جمیع پیغمبران و فرستادگانم، و وصی من افضل از تمامت اوصیا می باشد.

آن گاه سـلمان فارسـی و بقیه اصـحاب خوش دل و خنـدان بر پای شدند و صـلوات بر رسول خدای فرسـتادند، و همی گفتند: مائیم رسـتگاران و برخورداران! و رسول خـدای فرمود: سوگند با خدای! شـمائید رسـتگاران و بهشت را برای شـما و دوزخ را برای شما و دوزخ را برای دشمنان صاحب شما علی آفریده اند.

چون حسنیه سخن را به این مقام رسانید هارون الرشید و بیشتر علما بگریستند و ابراهیم بن خالد نیروی سخن کردن نداشت.

آن گـاه حسـنیه گفت: ای علمای زمان! وای شافعی! و ای فلان و فلان! شـما را به حق خـدای تعالی مـداهنه نکنیـد و به راستی بگوئید! آنچه من روایت کرده ام صـحیح است و به نظر شـما رسـیده و شـنیده اید یا نی؟ بیشتر علمائی که حضور داشـتند یک زبان گفتند: ای حسنیه این حدیث از آن قبیل نیست که انکار آن را هیچ کس تواند نمود.

حسـنیه گفت: به افضـلیت پیغمبران اعتراف دارید؟ جملگی گفتند بلی! حسنیه گفت: ای ابراهیم! قائل هستی به آن که خداوند عـالم علی را نفس رسول خوانـد در آن جـا که در قرآن مجیـد می فرمایـد: « ... فقـل تعالوا نـدع أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکذبین». [۵۹].

[صفحه ۳۲۶]

اگر در این مسـئله سـخنی داری بـازگوی تا در حضور جمیع مفسـرین و محـدثین بر تو ثابت کنم! گفت: حاشا! هرگز قرآن را انکار نکنم.

حسنیه گفت: ای بی انصاف دشمن دین! و ای معاند خاندان طیبین و طاهرین! بعد از آن که به قرآن و حدیث قائل هستی، و با آن که علی نفس رسول و برادر او، و رسول خـدای أفضـل انبیاء علیهم السـلام است، از چه روی اعتبار نمی کنی که علی علیه السـلام سابق الاسلام است و معترف نمی گردی که وی أفضل أوصیاء است؟ چون ابراهیم علیه السلام که جد علی علیه السلام و موسـی و عیسی علیهماالسلام در حالت ولادت تکلم کردند و به خدای تعالی ایمان آوردند و هم چنین خداوند تعالی عیسی را در حالی کودکی و یحیی را در حال طفولیت نبوت داد، پس چگونه اسلام علی را در حال طفولیت قبول نمی نمائی که

برادر رسول و پسر عمش بود و دین اسلام به شمشیر او قیام گرفت و خدای تعالی وی را نفس رسول خوانده و چند آیات قرآنی در حقش نازل شده و خدای تعالی وی را نفس رسول خوانده و رسول خدای یک ضربت او را در وقعه ی خندق با اطاعت و عبادت جن و انس برابر کرده است.

و ناقل این حدیث شمائید و در طریق شما نیز این حدیث وارد است و در کتاب های شما نیز مذکور است که «من أراد أن ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه، الی ابراهیم فی حلمه، و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب - علیهم السلام». [۶۰].

چون رسول خدای صلی الله علیه و اله آن حضرت را با چندین پیغمبر اولوالعزم برابر کرد و به زعم شما و در طریق أهل بیت علی از هر یک انبیاء مرسل أفضل است، و بعد از رسول خدای أفضل عالمیان است پس از چه روی مضایقه داری در آن که ایمان طفل معتبر است و اعتراف نمی کنی در سبقت ایمان أمیرالمؤمنین علیه السلام که در حال طفولیت امامت یافت وصی رسول بود و حافظ صحف و تورات و انجیل و زبور و فرقان است.

و جمیع أهل اسلام اتفاق دارند که علی علیه السلام طرفه العینی با خدای شرک نیاورد و

[صفحه ۳۲۷]

ابوبکر بعد از آنکه چهل سال به عبادت لات و عزی روز بگذرانید لساناً اظهار اسلام کرد و هرگز به یمن اعتقاد و دولت ایمان موفق نگشت و در جمیع اوقاف با خدا و رسول بر طریق خلاف و عناد راه پیمود، گوشت و پوست و خون وی

از گوشت خنزیر پرورش یافته بود، و با وجود این قبایح وی را مؤمن دانی و ایمانش را معتبر شماری، لکن ایمان معصومان خاندان نبوت را که خداوند خبیر بر عصمت و طهارت ایشان گواهی داده مقرون به اعتبار ندانی؟ زهی بغض و عداوت که شما را با خاندان نبوت است!

ابراهیم بن خالد به درد قولنج گرفتار شده سر در پیش افکنده گفت: ازاین مسئله درگذشتیم، أما چه گوئی در حق عباس و علی که ایشان با یکدیگر در میراث پیغمبر منازعت کردند و هر یکی میراث را حق خود شمردند و داوری نزد ابوبکر بردند و هر یک گفتند: حق من است! چون دو نفر نزد حاکمی به خصومت روند. البته یکی بر حق و آن دیگر بر باطل است.

غرض از پرسیدن این مسئله این بود که اگر حسنیه گوید: عباس بر باطل است! چون جد هارون است بر جان خود می ترسد، و اگر گوید: علی بر باطل بود مذهب و دعوی خود را دستخوش بطلان کرده است و دینش را نقصان آورده است.

حسنیه گفت: ای ابراهیم! این سؤال را از قرآن مجید جواب حاصل است، ابراهیم گفت: کدام است؟ گفت: خداوند تعالی برسول خود خطاب فرمود:

« ... هل أتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب - اذ دخلوا علی داوود ففزع منهم قالوا لا تخفف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سوآء الصراط - ان هذا أخی له تسع و تسعون نعجه ولی نعجه واحده ... ». [۶۱].

و در تفسیر وارد است که آن دو خصم جبرئیل و میکائیل بودند و حاکم داوود علیه السلام بود، اکنون

تو بفرما! جبرئیل بر حق بود یا میکائیل و کدامیک بر باطل بودند؟ ابراهیم گفت: جبرئیل و میکائیل هر دو بر حق بودند و داوود علیه السلام به سهو رفت و ایشان برای تنبیه

[صفحه ۳۲۸]

و آگاهانیدن به خدمت داوود آمده بودند.

حسنیه گفت: الله اکبر! پس علی و عباس و هر دو بر حق بودند و ابوبکر سهو نمود و ایشان برای تنبیه او بدو آمده بودند، عباس گفت: میراث مرا است که عم پیغمبرم! و علی فرمود: میراث مرا است که پسر عم پیغمبر و وصی او هستم و قره العین آن حضرت سیده النساء در خانه من است و حسنین که سید جوانان أهل بهشت هستند فرزندان من باشند و به حکم آیه ی شریفه (و أنفسنا و أنفسکم) نفس رسول هستم.

چون ابوبکر حکایات ایشان را بشنید گفت: سوگند با خدای! من خود از پیغمبر شنیدم که فرمود: علی وصی من و وارث من و قاضی دین من است!

چون عباس این سخن بشنید بی طاقت شد و گفت: ای ابوبکر! چون تو خود این سخن از پیغمبر بشنیدی از چه به خلافت بنشستی و حق او را ضایع نمودی؟! ابوبکر از شنیدن این سخن بدانست که ایشان این خصومت را برای الزام او عنوان کرده اند و میراث را بهانه ساخته اند و گفت: همانا شما به منازعت با من آمده اید! و اعراض کرده از مجلس برخاست و برفت.

بالجمله، چون ابراهیم این حکایت از حسنیه بشنید گفت: ازاین مسئله نیز درگذشتم: اکنون بگو! عباس أفضل است یا علی؟ حسنیه گفت: تو بگو آیا حمزه فاضل تر است یا محمد؟ تو را چیست که در میانه عباس و علی افتاده ای؟! اگر

عباس فاضل تر بود فخر علی را بود که چون وی عمی داشت، و اگر علی أفضل بود فخر عباس را بود که چون علی برادر زاده ای داشت!

چون هارون فصاحت و بلاغت حسنیه را بدید متحیر بماند و روی با ابراهیم کرد و گفت: دریغا از علومی که با تو است! حسنیه گفت: هشتاد و سه مسئله وی را جواب دادم، اگر رضا دهد من نیز یک مسئله از وی بپرسم، هارون گفت: از هر چه خواهی از وی بپرس!

حسنیه گفت: ای ابراهیم! چون پیغمبر ازاین جهان رحلت نمود تعیین وصی فرمود یا نفرمود؟ گفت: نفرمود، گفت: در این عدم تعیین آیا کار به خطا کرد یا به صواب؟ و آنچه

[صفحه ۳۲۹]

خلفا در سقیفه بنی ساعده کردند خطا کردند یا صواب؟ پیغمبر را به خطا منسوب می داری یا اصحاب را؟ ابراهیم در این جواب بیچاره و سرگردان ماند، چه اگر می گفت: پیغمبر خطا کرد! نقصان دین و شرع بود و اگر می گفت: خلفا بر خطا رفتند که تقریر خلیفه و وصی نمودند و بر خلاف پیغمبر کار کردند! دعوی حسنیه ثابت می شد و بطلان مذهبش ثابت می گشت.

لاجرم در بحر اندیشه غرقه ماند و بر حاضران روشن و مدلل گردید که ابراهیم عاجز و مضطرب گردیده است، و یک دفعه دهانها به خنده بر گشودند، و ابراهیم را به نکوهش و سرزنش فرو گرفتند، که چنین عالم فاضلی به این اندازه از کنیزکی عاجز و درمانده گردیده است.

[صفحه ۳۳۰]

خلافت محمد امین

اشاره

ابن أثیر در تاریخ الکامل می نویسد: در این سال یکصد و نود و سوم هجری در صبحگاه همان شب که رشید را وفات رسید در لشکرگاه او با محمد

بن رشید ملقب به امین و مکنی به ابی موسی و به قولی أبوعبدالله بیعت به خلافت کردند و در این هنگام عبدالله مأمون در مرو می گذرانید.

مسعودی در مروج الذهب گوید: در همان روز شنبه چهارم شهر جمادی الاولی سال یکصد و نود و سوم هجری که هارون الرشید در طوس به دیگر سرای کوس رحیل بکوفت، با محمد بن هارون بیعت کردند و این وقت محمد امین در بغداد بود و رجاء خادم در حالی که قیم بیعت فضل بن ربیع بود به بیعت امین در همان لشکر تقدم گرفت و به قول ابن اثیر حمویه مولای مهدی خلیفه که صاحب البرید بود به نایب خودش ابومسلم سلام به بغداد نوشت و او را از وفات رشید خبر داد، ابومسلم به خدمت امین اندر آمد و او را به وفات رشید تعزیت، و به مقام منیع خلافت تهنیت نمود، و نخست کسی که این معاملت با امین ورزید، همین سلام بود که در بغداد از جانب رشید خلافت داشت و مولای وی بود و از آن پس رجاء خادم روز چهارشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاخر ه گذشته به خدمت امین وارد شد و صالح بن رشید او را به بغداد فرستاد تا خبر فوت رشید و بیعت با او را به عرض برساند، و چون نامه صالح به امین به توسط رجاء برسید امین در قصر خود که در خلد بود جای داشت، چون مرگ هارون را بدانست از آن جا به قصر

[صفحه ۳۳۱]

أبی جعفر به شهر اندر آمد و مردمان را بفرمود تا در روز جمعه حاضر شوند و ایشان را نماز بگذاشت

و چون از نماز بپرداخت بر منبر صعود داد و خدای را حمد و ثنا براند و مردمان را از مرگ رشید آگهی داد و خود و ایشان را تعزیت و بخیر و خوبی و نعمت وعده داد و در بذل و عطا بر گشود و سیاه و سفید و پیر و برنا را امیدوار و ایمن داشت و بزرگان و أجله أهل بیت و خاصه و موالی و قواد او با وی بیعت کردند پس از آن به اندرون شد و عم پدرش سلیمان بن أبی جعفر را از جانب خود به أخذ بیعت وکالت داد و سندی بن شاهک را به مبایعت تمامت مردمان بغداد از سرهنگان و سایر لشکریان مأمور ساخت و هم بفرمود تا لشکریانی را که در بغداد جای داشتند رزق و روزی بیست و چهار ماهه عطا کردند، و هم خواص آستان خود را به همان میزان بدادند و أمر بیعت و کار خلافت بر وی راست گشت و به خلافت مستقله مستقر گردید.

سبب اختلاف میان محمد امین و برادرش مأمون

ازاین پیش سبقت نگارش یافت که هارون الرشید چون ساخته ی سفر خراسان گردید فرمان کرد تا سرهنگان سپاه و بزرگان پیشگاهی که در خدمتش حضور داشتند با تمام مردمان از حاضر و غایب با پسرش مأمون تجدید بیعت نمایند و نیز امر کرد که اموال و اسلحه و آلات و اشیائی که با خود حمل کرده بود مخصوص به مأمون باشد و از آن طرف امین را از شدت مرض و سختی حال پدرش رشید خبر آوردند و امین همه روز پیاپی در پژوهش حال رشید بفرستاد و چون او را معلوم افتاد که پدرش به

سفر آخرت روی می نماید، نامه ای چند به ارکان دولت رشید بنوشت و در میان پایه های صندوقی جای داد و آن صندوق را از پوست گاومیش پوشش نمود و با او گفت: البته نبایست أمیرالمؤمنین و آن کسان که در لشکرگاهش اندر هستند بر هیچ چیز از مسائل تو آگاه شوند و ندانند تو به چه کار می روی، اگر چند تو را در عذاب و عقاب بکشند، تا گاهی که أمیرالمؤمنین بمیرد! ای نوقت این نامه ها را بیرون آورده و مکتوب هر کسی را

[صفحه ۳۳۲]

باسم او نوشته شده است برسان.

بکر بن معتمر راه برگرفت تا به طوس رسید و چون هارون قدومش را بدانست او را بخواند و گفت: سبب آمدنت چیست؟ گفت: مرا محمد بفرستاد تا از خبر عافیت تو بدو بشارت برم! گفت: نامه ای با خود داری؟ گفت: ندارم! رشید بفرمود تا او را کنجکاوی کردند و چیزی نیافتند.

رشید او را به ضرب و شکنجه تهدید فرمود، بکر به هیچ چیز اقرار نیاورد، رشید فرمان کرد او را سخت بزدند همچنان مفید نگشت، آن گاه بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند، و چون همان شب در رسید که رشید را مرگ رسید با فضل بن ربیع فرمان کرد که به محبس بکر بن معتمر برود و او را بر آنچه پوشیده به اقرار بیاورد و اگر اقرار ننمود گردنش را بزند.

فضل به امتثال فرمان جانب زندان بگرفت و به هر تدبیر که توانست به اقرار نیامد و خواست او را به قتل برساند، نعره و ناله زنان و أهل حرم سرای به مرگ هارون تا به گردون رسید، لاجرم فضل از قتل

وی دست بـداشت و به طرف هـارون برفت تـا خبرش را بدانـد و از آن پس هارون از حالت غشـی افاقت یافت، لکن چنان در استیلای چنگال مرگ و حس موت سست گشته بود که از بکر و غیر از مرگ مشغول به خویش بود و همچنان بار دیگر چنان بیهوشی بر وی چنگ در انداخت که گمان مردنش را بردند و نفیر به چرخ اثیر رسانیدند.

در این حال بکر بن معتمر به توسط عبدالله بن أبی نعیم رقعه ای به فضل بن ربیع فرستاد و از وی خواستار شد که در کار من به هیچ أمری شـتاب مکنید و بدو باز نمود که با بکر چیزهائی است که آن جماعت به دانستن آن حاجتمند خواهند شد! و در این وقت بکر نزد حسین خادم محبوس بود.

و چون هـارون را وفـات در رسـید فضـل در همان ساعت بکر را بخواست و از وی از آنچه با او بود بپرسـید، بکر بر جان خود ترسـان گردیـد تا مبادا هارون زنـده باشـد و دچار بلائی عظیم گردد تا گاهی که فضل او را بر نعش هارون درآورد و صـحت مرگش را

[صفحه ۳۳۳]

بدانست؛ این وقت با وی خبر داد که از جانب أمیرالمؤمنین محمد امین نامه ی چند است.

پس بزرگـان پیشـگاه در این وقت رسولی در طلب صالـح بن رشـید که بـا پـدرش در طوس و از سـایر فرزنـدان هارون که در رکـابش ملتزم بودنـد مهین بود بفرسـتادند. صالـح در همـان ساعت بیامـد و او را از مرگ هارون آگاهی دادنـد، صالـح بسـی بگریست و بسی جزع و فزع ناله و فریاد نمود، آنگاه کتاب برادرش محمد امین را که

بکر بیاورده بود بدو دادند، و آن کسان که در حال وفات هارون حضور داشتند همان کسان بودند که متولی أمر غسل و کفن و تجهیز او شدند و پسرش صالح بر وی نماز گذاشت.

نامه ی محمد امین به برادرش عبدالله مأمون

چون نامه برادرت که از فقدانت به یزدانش پناه جوی است به تو رسید و از مرگ رشید که خدای خواسته و به اجل محتوم که هیچ کس را از آن گزیر و گریزی نیست از این جهان به دیگر جهان سفر کرد از تمام سرهنگان درگاه و سرافرازان پیشگاه و بزرگان لشکر و اعیان کشور و خواص خدم و افراد حشم که در خدمت تو حاضر و به أمر تو ناظر هستند برای برادرت و پس از وی برای خودت و بعد از خودت برای قاسم بن أمیرالمؤمنین به همان شرط و عهدی که أمیرالمؤمنین در نسخ و اثبات قاسم در حال حیات و ممات مقرر ساخت و ترا بدان فرمان نهاد بیعت بگیر، چه خدای تعالی و خلیفه او ترا مقلد [۶۲] به این أمر کرده اند، و مردمان را از جانب خود از رأی و اندیشه من در سد ابواب پریشان حالی و تنگدستی و گشایش درهای نعمت و وسعت بر تمام بریت و رفاه حال ایشان آگاهی سپار و هر کس را نگران شدی که در کار بیعت کردن و سر به اطاعت داشتن حالت اکراه و انکاری دارد بدون درنگ روی زمین را بر وی گوری تنگ بگردان و سرش را به من بفرست و خبرش را معروض دار و سخت بپرهیز از این که در حق چنین کس به عفو و اغماض بگذری چه آتش

دوزخ برای او شایسته تر است!

[صفحه ۳۳۴]

نامه ی محمد امین به برادرش صالح بن رشید

در این وقت محمد امین بعد از شنیدن خبر مرگ رشید این مکتوب را از بغداد بدو بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

چون این مکتوب را قرائت کردی و بر فحوای آن که بر وفات خلیفه روی زمین و قضای مبرم و أمر حتمی خداوند لا یزال در تمام آفریدگان و خلفا و اولیای او و جماعت انبیای او و فرستادگان عظام او و فرشتگان مقرب او جاری و ساری است مطلع شدی، از آنان که با تو حاضر هستند از فرزندان أمیرالمؤمنین و أهل بیت و موالی و خواص آستان او و دیگران برای محمد أمیرالمؤمنین و پس از وی برای عبدالله بن أمیرالمؤمنین و پس از وی برای قاسم بن أمیرالمؤمنین به همان شرط که امیرالمؤمنین مقرر داشته که اگر خواهد بیعت قاسم را فسخ یا ثابت نماید مختار است بیعت بستان، چه تمام نیکبختی و میمنت در این است که هر عهدی که وی نهاده نگاهداری کنند و بر مناهج او قدم زن باشند و به تفقد حالات و ادای ارزاق و عطایای مقرره ایشان ساعی گردند و جملگی را در اصناف در سپارند.

اگر از میانه کسی سر به فتنه و فساد و خروش و آشوب برکشید، چنانش در پنجه ی سطوت و شکنج نکال پایمال کن که عبرت حاضران و پند نامه غایبان و ادب آموز همگان گردد!

و فرزندان أمیرالمؤمنین و خدام و کسان او را بدست حفاظت و شفقت ابوت فضل ابن ربیع که میمون النقیبه و نیکو عاقبت و دولتخواه است بگذار و او را بفرمای تا با هر کس که از لشکریان با او است

و آنچه سپرده بدو است با ایشان راه سپار گردد.

ابن اثیر گوید: محمد امین مکتوبی به فضل بن ربیع نوشت که در حراست حرم و اموال رشید و آنچه در لشکرگاه بود و رعایت سایر مهام قصور نورزد و هر کس در آن لشکرگاه دارای هر شغل و منصب و مقامی بود مثل صاحب شرطه و حرس و حجابت بر عمل خود باقی و مستقل باشد.

[صفحه ۳۳۵]

حرکت صالح بن رشید و فضل بن ربیع از خراسان به بغداد

از آن سوی چون مکاتیب محمد امین بطوری که سبقت نگارش گرفت به امرای لشکر و فضل بن ربیع و دیگران رسید و این وقت همگی در خاك طوس منزل داشتند، مجلسی بیاراستند و به مشورت بنشستند که به امین پیوسته گردند یا طریقی دیگر بسپرند.

از میانه فضل بن ربیع گفت: من پادشاه حاضر را از دست نمی گذارم و به دیگری پیوسته نمی شوم که هیچ کس نمی داند کار او به کجا خواهد کشید! و مردمان را فرمان کوچ داد.

لشکریان نیز چون به بغداد و وطن و مسکن و اهل و عیال خود می رسیدند از دل و جان پذیرای امر گردیده و آن عهود و شروطی را که هارون از بهر مأمون از ایشان گرفته بود نادیده انگاشتند و کوس رحیل بکوفتند و لب از قال و قیل بر بستند.

و از آن طرف چون کار خلیفتی بر محمد امین تقریر پذیرفت و مردمان در بغداد بر آسودند صبح گاه شنبه که یك روز بعد از بیعت و خلافت وی بود فرمان کرد تا میدانی در پیرامون قصر أبی جعفر در شهر بیاراستند تا برای گوی و چوگان و لعب و بازی به کار باشد.

در این اوان ام جعفر زبیده خاتون

بـا تمامت خزائن و اموال و هر چه او را بود در شـهر شـعبان از رقه بر نشـست و با برادرش پسـر عم رشـيد به جانب بغـداد روی نهاد، چون پسرش محمد امين اين خبر بشنيد وجوه و اعيان بغداد به استقبال مادر فرخنده سير راه بر گرفت و مادر فرخنده اثر را در انبار ديدار و با حشمتی کامل وارد ساخت.

و برادرش مـأمون را بر امـارت خراسـان و نـواحی خراسـان تـا شـهر ری برقرار بـداشت، مـأمون نيز در عرض خلـوص و ارادت مسامحت نورزيـده و همواره مکاتيب و هدايای او از تحف خراسان و طرف آن سامان از أمتعه نفيسه و ظروف بديعه و مشـك و اسلحه و دواب به خدمت امين تقديم می شد و ما بين ايشان آيات صدق و صفا و تقديم متحف [۶۳].

[صفحه ۳۳۶]

و مهدی [۶۴] و مکاتيب و تعظيم و وفا به تواتر و هر يک از آن يک شاد خاطر بودند.

مخالفت ميان محمد امين و برادرش عبدالله مأمون

در تاريخ مختصـر الدول می نويسد: چون هارون الرشـيد به ديگر سـرای انتقال داد در لشکرگاه رشيد با پسرش امين به خلافت بيعت کردنـد و مـأمون در مرو جـای داشت و پس از دوازده روز از وفات هارون کار خلافت با امين اسـتقرار گرفت و در سال يکصـد و نود و چهارم هجری فضل بن ربيع با لشـکر و مخلفات و حرم و فرزندان هارون که ملتزم رکابش بودند به بغداد آمد و از آن پس در کـار محمـد امين به تفکر انـدر شـد، چه از طوس که بـازگشت عهود رشـيد را که از وی برای پسـرش عبـدالله مأمون مأخوذ نموده و پس از وفات رشيد، نکث عهد نمود همی به

خاطر بگذرانیـد و او را یقین افتاد که اگر أمر خلافت روزی بهره مأمون گردد و فضل در قید حیات باشد بر جان و مال و عیال و اولاد او ابقاء روا ندارد و از ظفر مأمون جز خطر نیابد!

لاجرم نیک تر تـدبیر و نجات خود را در آن دیـد که زلال آب مصادقت و موافقت و اخوت و مصافات ما بین امین و مأمون را به خاشـاک بغی و نفـاق و خصـومت و عنـاد مکـدر سـاخته به این رهگـذر جـان خود و کسـان خود را از چنـان ورطه پر خطر برهاند.لاجرم چون رشـحات نفس اماره در جان و عقل امین که بسـی سست نفس و ضعیف الرأی و العقل بود اثرات بخشید و او را بر خلع برادرش مأمون و بر تافتن رشـته ولایت عهـد را از وی و تفویض به پسـر خردسالش موسـی بن محمد امین همی بر آغالیـد و تحریص و تشـجیع نمود، أمـا امین را چنین رأی نبود و این عزیمت نـداشت، بلکه چنان که از وی باز گفته انـد همی خواست وفای به عهـد و شـرط نموده به همانطور که پـدرش هارون برای دو برادرش عبـدالله مأمون و قاسم مؤتمن از وی عهد گرفته بود وفا نماید أما فضل ابن ربیع همواره در جان و دلش خلجان می نمود و بر وسوسه و تحریک می افزود و شأن و ابهت مأمون را در نظرش خوار مایه و صغیر می نمود و خلع او را و فواید و محاسن آن

[صفحه ۳۳۷]

کار ناشایست را در خدمتش مستحسن و مزین می خواند.

چندان که یکی روز با وی گفت: یا أمیرالمؤمنین! به دو برادرت عبدالله و قاسم چه انتظار

و چشمداشت می بری؟! چه بیعت با تو مقدم بر بیعت این دو برادر تو بوده است و این دو تن بعد از بیعت نمودن مردم با تو خود را داخل این أمر واحدا بعد واحد نموده اند!

و فضل بن ربیع در این اندیشه خود با علی بن عیسی بن ماهان و سندی و جز ایشان که در پیشگاه خلافت تقرب و از مأمون دهشت داشتند دستیار گردید و متفقاً چندان در خلع مأمون وسوسه نمودند تا امین را از رأی خود منصرف ساختند و یک باره خیال مأمون را از دل وی زوال دادند و نخست کاری که در مخالفت با مأمون از امین چهر گشود و بدائی که در رأی سست او پدیدار گشت و فضل بن ربیع را رأی بر آن قرار گرفت، اینکه به جمیع عمال و کارگذاران و امراء ممالك و أمصار فرمان صادر شد که بعد از آنکه در منابر به نام امین و مأمون و مؤتمن خطبه و دعا برانند به نام پسرش موسی بن امین قرائت خطبه و دعا نمایند و او را به ولایت عهد خلافت بشناسند.

فضل بن اسحاق بن سلیمان گوید: چون خبر امین و دعوت برای پسرش موسی و عزل قاسم بن رشید از آن أعمال و اماراتی که رشید بدو موکول داشته بود به مأمون پیوست و أمر کردن قاسم را در اقامت به شهر بغداد را بدانست، او را معلوم افتاد که این کارها به تدبیر دیگران ظاهر شده است تا مأمون را از ولایت عهد خلع نمایند!

لاجرم رعایت حزم و اقدام را از دست نگذاشت و راه ارسال مکاتیب را بدار الخلافه بغداد

بربست و نام امین را از طراز منابر و فرامین ساقط کرد.

و از آن طرف حسن سیرت و آداب رعیت نوازی و ملک داری و آثار حزم و عزم مأمون به نزدیک و دور برسید و رافع بن لیث بن نصر بن سیار این خبر را بشنید و رفتار و کردار و احسان مأمون را نسبت به رعایا و بلدانی که در تحت حکومت او بود مکشوف نمود، تنی را به خدمت مأمون بفرستاد و برای خودش أمان طلب کرد و هرثمه در این امر مسارعت نمود و مأمون اجابت فرمود و رافع بیرون آمده به مأمون پیوست.

مأمون در حق او اکرام و احسان مبذول داشت و هرثمه از آن بعد در سمرقند مقیم

[صفحه ۳۳۸]

بود و در آن زمان که هرثمه بن أعین، رافع بن لیث را محاصره کرده بود، طاهر بن الحسین با او بود، و چون رافع در سایه چتر أمان اندر آمد، هرثمه از مأمون خواستار شد که اجازت فرماید به خدمتش گراید و چون اجازت یافت رودخانه بلخ را که در این وقت یخ بر بسته و جامد بود با لشکریان خود در سپرد، پس مردمان او را پذیرائی و ملاقات نمودند و مأمون ریاست حارسان را بدو بگذاشت.

چون خبر رسید که امین بفرموده است تا نام مأمون را از خطبه و دعا بیفکنند و این خبر به صحت مقرون گردید، نخست تدبیری که فضل بن سهل نمود این بود که بفرمود آن سپاهیانی را که در اطراف و اکناف شهر ری با لشکریانی که در خود شهر ری مکان داده و آن لشکری که به خدمات و ترتیب امور ایشان

مقرر داشته بود و به واسطه کثرت اجناد و حضور و ثبوت ایشان در اغلب بلاد آن حوش و حدود گرانی اجناس و سختی حال شهریان فراهم گشته جملگی را فراهم ساختند و آذوقه و علوفه و آن چه برای امر معاش ایشان واجب بود به جمله را مهیا ساخته از هر گوشه و کناری برای ایشان بار کرده می فرستادند چنان که به هر چه حاجتمند بودند حاضر و آماده یافتند و در حدود معینه اقامت ورزیدند و این جمع کثیر و لشکر گرانمایه را از حسن کفایت و لطف سیاست وزیر دانا قدرت نبود که قدمی از حد خود تجاوز نمایند یا اینکه دست تعدی به کسی دراز و پای تخطی به دیگر جانب باز نمایند یا بر مجتازی ستم بورزند و به این حسن تدبیر بلاد و عباد از آن رنج و فساد بیاسودند.

پس از آن طاهر بن الحسین را با جماعتی سرهنگان و لشکریان که به دو مضموم ساخته بود به جانب ری بیرون فرستاد و طاهر در کمال استعداد راه برگرفت و بدون اینکه به کاری دیگر عنایت نماید زمین در نوشت تا به ری رسید و در آن جا منزل ساخت و جمعی را در اطراف ری موکل گردانید و در هر کجا که بایستی مردم جنگی و اسلحه کار زار مقرر ساخت و عیون جواسیس و طلایع لشکر بر گماشت و تمام امور و مهام نزدیك و دور را در تحت نظام و قوام بداشت.

[صفحه ۳۳۹]

شروع جنگ امین و مأمون

چون علی بن عیسی داعی دولت و خیرخواه خلافت محمد امین بود و امین را با وی اعتمادی خاص می رفت و در این

موقع که بر حسب تصـدیق و اغراء و اغوای فضـل بن ربیع و علی بن عیسـی و پـاره ای وزراء و امرای خـائن که بر خیانت خود باخبر و از خلافت و اقتدار مأمون خائف بودند، امین بر حرب و قلع مأمون یک جهت گشت هیچ کس را از علی بن عیسی که مردی خطیر و عظیم الشان بود شایسته تر نیافت، لاجرم در شب جمعه پانزدهم شهر جمادی الآخره سال یکصد و نود و پنجم ما بین نماز جمعه تا نماز عصر علی بن عیسی را به لشکرگاه خودش بیرون فرستاد، و علی بن عیسی با چهل هزار و به قولی پنجاه هزار و به روایتی شصت هزار مرد جنگجوی پرخاش آور در معسکر اقامت نمود و هم قیـدی از سیم با خود حمل کرد تا به گمان خودش مأمون را به آن مقید دارد!

محمـد امیـن نیز در مشایعت و ملاقـات او تـا بـه نهروان برفت و دیگر بـاره به شـهر بغـداد بـازگشت و در آن روز لشـکریان و مردمانی را که با علی بن عیسـی گذاشـته بود از سان نظر بگذرانید، و علی بن عیسی تا سه روز در نهروان بزیست و از آن پس با آن سپاه گران و اردوی عظیم بر نشست و به تعجیل پست و بلند زمین را در نوشت.

و در آن هنگام که علی بن عیسی خواست از بغداد راه برگیرد به درگاه زبیده خاتون مادر امین بیامد تا وداع کند، زبیده با ابن ماهان گفت: ای علی! اگر چند أمیرالمؤمنین امین فرزند دلبند من است و شفقت و مهر من بدو پایان می گیرد، با عبدالله مأمون نیز کمال مهر

و عطوفت و شفقت و تشویش خاطر دارم تا مبادا او را مکروهی و آزاری نمودار شود! و اینک پسرم پادشاهی است که او را ترغیب و تحریص کرده اند که در سلطنت و امارت برادرش طمع بندد و گوشت تن خود بخورد و دیگران را شریک نماید.

تو حق زادگی عبدالله و اخوت او را نیک بشناس یعنی او پسر هارون و برادر امین است، و با وی در سخن راندن بیرون از حد خود و رعایت ادب محاورت منمای چه تو

[صفحه ۳۴۰]

نظیر او و هم رتبت و مقام او نیستی،: و با وی بستم و سختی رفتار میار، و او را چون بندگان مپندار، یعنی گمان مکن که چون مادرش بنده است او نیز در رتبت بندگان است، بلکه پسر هارون و برادر مأمون و دارای بیعت خلافت و اهل علم و فضیلت است، و او را به استعمال بند و غل خوار مدار و خوار مایه میانگار و کنیزکان و خدام او را از خدمتش دور مگردان و در سیر سفر و راه سپردن کار بر وی دشوار مساز!

و چون جانب راه برگیرید با وی دوش به دوش و گوش به گوش مرو و پاس حشمتش را از دست مگذار و پیش از وی سوار مشو یعنی او را در سوار شدن تابع خود مگردان شاید در آن حال که تو سوار می شوی او را کوفتگی و خستگی یا عدم رغبتی در سوار شدن باشد و اگر به متابعت تو سوار شود در ملالت و انزجار افتد، و چون خواهد سوار شود رکابش را به دست خود برگیر و او را سوار کن و

توقیر و احترامش را منظور بدار و اگر لب به دشنام تو بر گشاید بر خود حمل کن و درصدد تلافی و جواب بر میای!

چون زبیده خاتون این سخنان دانش نشان بگذاشت قیدی سیمین به ابن ماهان بداد و گفت: اگر مأمون به دست تو افتاد او را به این قید مقید بگردان!

علی بن عیسی گفت: آنچه فرمان خاتون جهان است امتثال می نمایم و از دقائق آن چیزی را فرو گذار نمی کنم!

مع القصه علی بن عیسی راه برگرفت و با کمال غرور و کبریا صحرا در سپرد و در عرض راه کاروان ها نزدیک جلولا با او برخوردند؛ از ایشان پرسیدن گرفت، گفتند: طاهر ابن حسین در شهر ری اقامت کرده، عرض سپاه می بیند و اسلحه کارزار را می آزماید و از خراسان او را مدد می رسد و برای قتال استعداد می جوید؛ چون علی این سخنان می شنید همی گفت: طاهر یک خاری از اغصان من است و هیچ نشاید مانند طاهری امارت لشکر کند!

و از آن پس مکاتیب عدیده به ملوک و فرمان گذاران دیلم و طبرستان و حوالی و اطراف آنجا بر نگاشت و مال و بضاعت و تاج ها و یاره و گوشوار ها و جز آن بفرستاد و جملگی را فرمان داد که راه خراسان را از آمد و شد مقطوع دارند و آن جماعت امر او

[صفحه ۳۴۱]

را اجابت کردند و خود راه بر نوشت تا به همدان پیوست و از آن جا سراپرده بیرون کشید و به آهنگ شهر ری روی آورد و هنوز عبدالرحمان بر وی وارد نشده بود؛ پس راه در سپرد تا با تعبیه خود به ری رسید.

و چون به ده

فرسنگی و نخستین فرودگاه ری رسید و در آن هنگام طاهر بن حسین که به ذی الیمینین ملقب و از جانب مأمون با سپاهی قلیل در شهر ری جای داشت و نظر به لطف کیاست و یمن دراست و حسن فراستی که داشت عیون و جواسیس در طرق و منازل نهاده همه روز از اخبار اردوی علی بن عیسی و احوال او بدو عرضه می دادند و خاطر او را از جزئی و کلی امورات و ترتیبات وی بیاگاهانیدند.

درگیری سپاه امین و لشکر مأمون

احمد بن هشام گوید: طاهر بن حسین ذو الیمینین، چون علی بن عیسی را با آن جبروت و شوکت بدید گفت: ما را مقابلت با وی نشاید.

لاجرم آهنگ قلب سپاه کرد و هفتصد تن از مردم خوارزم را برگزید میکائیل و سسیل و داوود سیاه با ایشان بودند و طاهر سواران را دسته دسته و گروه گروه ساخت و ایشان را به حربگاه راه سپار گردانید و ایشان را وصیت ها و پندها بداد و به فتوحات الهیه و قدرت های آسمانی امیدوار نمود.

مردم طاهر و بزرگان خراسان که با ابن ماهان کین دیرین داشتند از وی نومید و خراشنده خاطر و پراکنده خیال گردیدند و بر جنگ او کمر ها استوار و دل ها کانون آتشبار گردانیدند و مردمان پاره ای به جنگ روی آوردند.

و از آن طرف چون مردم شهر ری این حال انقلاب و اضطراب را نگران شدند به جمله بشوریدند و دروازه های شهر را بر بستند.

چون این خبر به طاهر رسید با اصحاب خود گفت: شما به کار خود و دفع دشمنان خود مشغول باشید و خاطر به مردم ری نسپارید چه امروز جز کوشش بسیار

و صدق عمل هیچ چیز ناجی شما نیست!

[صفحه ۳۴۲]

این وقت دو سپاه خونخوار به جنگ درآمدند و نبردی سخت به پای آوردند، گرد عرصه جنگ از برج خرچنگ بر گذشت و زمانه طومار زندگانی درهم نوشت، همهمه مردان و طبطبه دلیران گنبد گردان را لرزان نمود و نعره دلیران پهنه ی کیوان را به جولان آورد.

طبری گوید: داود سیاه بر علی بن عیسی بیاویخت و او را نمی شناخت و علی را بر زمین افکند و طاهر بن الناجی که او را طاهر صغیر می نامیدند با علی گفت: توئی علی بن عیسی؟ گفت: بلی منم علی بن عیسی! و از کمال غرور و بلاهت گمان می کرد چون او را بشناسد از بیم و هیبت او هیچ کس بر وی جسارت نجوید!

پس طاهر صغیر بر آن امیرکبیر و سپهدار خطیر بیاویخت و سرش را چون سر گوسفند با شمشیر از تن جدا ساخت، مردمان بر فراز سرش انجمن کردند و در سر و خاتمش به جنگ و نزاع درآمدند أما همان طاهر صغیر سرش را برگرفت و دیگری مقداری از موی ریش او برکند و تنی دیگر انگشتری او را از انگشت بیرون کشید.

تو گفتی علی در زمانه نبود

چنین است کردار چرخ کبود

شکست لشکر امین و پیروزی طاهر ذو الیمینین

چون علی بن عیسی بن ماهان به قتل رسید آن سپاه بی پایان هزیمت یافته در صفحه بیابان شتابان شدند.

احمد بن هشام می گوید: ما از دنبال ایشان تازان گشته مانند شیر نیرومند که به گله گوسفند افتد بر ایشان چنگ و دندان تیز کردیم و دو فرسنگ در تعاقب ایشان بتاختیم و تا گاهی که آفتاب سر به کوه می کشید دوازده مره با ایشان جنگ نمودیم

و در هر مره ایشان را هزیمت و شکست دادیم.

در این اثنا طاهر بن الناجی به من پیوست و سر علی بن عیسی را با خود داشت از قضا علی بن عیسی سوگند خورده بود که سر احمد بن هشام را از تن جدا کرده در کنار همان منبری که احمد بر فراز آن برآمده و به خلع امین و نصب مأمون سخن رانده نصب نماید!

[صفحه ۳۴۳]

و هم فرمان داده بود که غذای بامدادی او را در شهر ری آماده نمایند! چه او را گمان غرور به آنجا دعوت کرده بود که حتما طاهر و لشکر او را در اول ملاقات از میان برمی دارد و احمد بن هشام را سر از تن جدا می نماید و در کنار منبر نصب می کند و با فراغت تمام در شهر ری بدون مانع و مدافع وارد می شود و خرم و شاد خوار بر بساط شادمانی و فیروزی طعام گوارای فتح و بهروزی را می خورد! أما از آن گونه مکاید روزگار غدار بی خبر بود که بسیاری مانند او بیامدند که:

سر شب تخت و تاراج داشت

سحرگاه نی تخت و نی تاج داشت

و الملك و البقاء و العز و الکبریاء لله الواحد القهار.

این وقت طاهر بفرمود تا منادی در میان لشکریان ندا برکشید: هر کس جامه جنگ از تن فرو افکند به زینهار اندر است! لاجرم آن سپاه در هم شکسته اسلحه کارزار فرو ریختند و از باره های خود به زیر آمدند و مال و مرکب و اسلحه و آلات جنگ را تسلیم نموده جان خود به سلامت بردند، این هنگام طاهر به شهر ری بازگشت.

مسعودی در مروج الذهب گوید: چون

طاهر بن حسین، علی بن عیسی بن ماهان را بکشت راه در سپرد و در حلوان که تا مدینه السلام پنج روز راه است فرود شد مردمان از کار او و ادبار امین و هزیمت امینیان در هر حال و هر جنگ درعجب شدند و به قتل امین و غلبه مأمون و سقوط امین در دست فضل بن ربیع و اصحاب او یقین کردند.

واکنش مأمون و امین در مقابل شکست علی بن عیسی

چون علی بن عیسی در میدان کارزار به قتل رسید و آن سپاه بی کران در هم شکست و جمعی قتیل او اسیر و جریح و آن اموال بی پایان منهوب گردید مسرعان سبک پی در طی براری و سپردن کوه و دشت خودداری نکردند تا به بغداد در آمدند و عرض این خبر دهشت اثر را به حضرت امین و پیشگاه أمیرالمؤمنین واجب شمردند.

چون به خدمت او درآمدند در آن وقت در کنار شط به صید ماهی مشغول بود و با آن کس که از قتل علی بن عیسی سردار عظیم الشان نبیل المنزله و شکست چنان لشکر

[صفحه ۳۴۴]

بزرگ و قتل و اسر و نهب اموال و ارزاق آنها خبر داد و چنان حادثه بس شگفت را مکشوف ساخت گفت: وای بر تو! مرا به حال خود بگذار و لب از سخن بربند، چه کوثر دو ماهی صید کرده است و من تاکنون صید ماهی نکرده ام!! و این کوثر غلامی غلامی ماه سیما سیمین بر و قمر منظر و امین را دلخواه و دلبر بود، امین در هوای او بیچاره و همواره روانش از عشقش پر شراره بود و در مدح او و عشق خود شعرها انشاد نمود.

رسیدن خبر قتل ابن ماهان به امین

طبری گوید: بعضی از مردم خراسان حکایت کند که چون مکتوب ظاهر ذو الیمینین در قتل علی بن عیسی و شکست سپاه امین و فتح سپاه مأمون به مأمون برسید جلوس کرد و مردمان را بار بداد و تمام مردم دسته به دسته و طبقه به طبقه به مجلس او درآمدند و او را تهنیت دادند و به عز و نصر دعا کردند و مأمون در این روز

به خلع امین از خلافت و خلیفتی خودش در تمامت شهرهای خراسان اعلان نمود، مردم خراسان و اطراف آن از این خبر مسرور شدند و خطبا به خلع امین و نصب مأمون خطبه راندند و شعرا در این فتح و فیروزی و بشارت عرض اشعار و قصاید نمودند.

ابوجعفر طبری گوید: عبدالله بن صالح حدیث کرده است که چون خبر قتل علی بن عیسی بن ماهان و شکست آن لشکر بزرگ و غارت آن آلات و اموال و اسلحه نامدار گوشزد محمد امین شد، عبدالرحمان بن جبله ابناوی را؛ چهل هزار مرد نبرد از ابناء [۶۵] به جانب همدان روان ساخت و اموال بسیار با او حمل کرده به اسلحه و خیل و مرکب او را نیرومندی ها بداد و به جوایز سنیه برخوردارش فرمود و او را بر حلوان و هر ولایت و شهری را که از زمین خراسان مفتوح نماید امارت و حکومت داد.

حرکت عبدالرحمان بن جبله از بغداد به همدان

محمد امین به علاوه آن مردم سپاهی و قواد لشکر و اسلحه و اموال و آلات بسیار که

[صفحه ۳۴۵]

با عبدالرحمان بن جبله ابناوی مشخص نمود، جمعی از شجعان فرسان ابناء و مردمان جنگجوی شیر دل پلنگ آهنگ تیز چنگ و توانگر با وسعت و بضاعت را در مدد او بیفزود و او را فرمان کرد که در راه سپاری سبک پی و شتابنده باشد و درنگ و آسایش و آرامش بسیار نخواهد تا در شهر همدان منزل بجوید و از آن پیش که طاهر به آنجا برسد بر طاهر سبقت بگیرد و در پیرامون خود و اصحابش خندقی برآورد و آلات و ادوات کارزار را آماده نماید و با طاهر

در جنگ و قتال پیشتاز شود.

عبدالرحمان بن صالح گوید: چون محمد مخلوع یعنی امین بن رشید، عبدالرحمان ابن جبله ابناوی را با آن سپاه گران به ارض همدان مأمور فرمود، عبدالله و احمد پسران حرشی را با خیل و سپاهی عظیم از بغدادیان به امداد عبدالرحمان روان و ایشان را فرمان کرد تا در قصر اللصوص منزل گیرند و فرمان عبدالرحمان را مطیع و منقاد باشند و مدد و یاور او گردند تا اگر او را با ایشان حاجتی افتد آماده باشند.

عبدالرحمان و اصحابش که در خارج همدان اعتزال گرفته بود، طاهر و مردمش را چنان نمودار می نمود که با ایشان از در سلم و تسلیم و صدق نیت و حسن رویت است و به عهود و سوگند و پیمان ایشان خشنود است.

و چون زمانی بر این حال بگذرانید و طاهر و اصحابش از وی ایمن و آسوده خاطر می زیستند، آن جماعت را فریب داده، بناگاه با ابطال رجال و مبارزان پهنه قتال بر نشست و روی به آن جماعت نهاد، طاهر و مردمش از همه راه بی خبر نشسته بودند که پهنه بیابان را از گرد و خاک دشمن تاریک یافته عبدالرحمان چون تندر بهاران [۶۶] و اژدر پیچان بر ایشان بتاختند و آنها را به تابش تیغ الماس گون و سنان های آهار داده به خون در سپردند.

پیادگان لشکر طاهر چون آفتاب تابستان و سحاب زمستان درنگ ورزیده، به تابش نیزه و بارش تیر و نمایش تیغ و سایه ی سپر پرخاشگر و با سواران جنگجوی هم

[صفحه ۳۴۶]

زانوی و هم بوی آمدند و چنان جنگی به سختی بیازمودند که دیده جهان و چشم کیوان نگران

گشت، و به دفاع و قتال آنها چندان بپائیدند و بکوشیدند که سواران لشکر طاهر با اسلحه کارزار بر اسب های بادپیما سوار و در پهنه مردان مرد به جولان و هماورد گردیدند.

گرد زمین بر سپهر برین بر نشست و غبار میدان عرصه کیوان را فروگرفت، سم ستوران به گاو ماهی تباهی نمود و خاک آوردگاه فروغ ماه را به تباهی آورد، نعره گردان از گنبد گردان برتر گردید و صیحه مراکب از مرکز کواکب فراتر گذشت، چنان جنگ سخت و قتالی درشت بدادند که شمشیرها در هم شکست و مفاصل أسنه و سهام از هم گسست! سرانجام کار سپاه عبدالرحمان را انهزام و انکسار افتاد، چون مور و ملخ در روزن زمین و فضای هوا پراکنده و شتابنده شدند.

چون عبدالرحمان بر این عاقبت وخیم و عار عمیم و هزیمت زشت و عزیمت پلشت بنگرید، چون شیر نیستان بغرید و از باره بزیر آمد و مانند رستم دستان در جنگ اشک بوس پیاده به کارزار درآمد و رعایت نام و ناموس را از دست نداد و با جماعتی از یارانش کوس جنگ بکوفت و به قتال درآمد و چندان بزد و بینداخت و بکشت تا مردانه کشته در خون جلادت و مردانگی آغشته شد.

یاران وی در آن هنگام که لشکرش فرار می کردند با او همی گفتند: برای تو امکان فرار موجود است، هم اکنون از میدان ستیز بگریز! چه لشکر طاهر چندان از زحمت جنگ و صدمت قتال کوفته و آزرده و خسته شده اند که نیروی حرکت کردن و به طلب تو شتافتن از ایشان رفته است! در وی أثر نکرد و همی گفت: هرگز از

میدان قتال باز نگردم و هیچ وقت أمیرالمؤمنین روی مرا در آن حال که از عار فرار زرد و ننگین باشد نخواهد دید!

و هم چنین از سپاه او عده ی بسیار دستخوش عرصه کارزار و طعمه تیغ و تیر پهنه پیکار آمدند و آن چه در لشکرگاهش بود به غارت بردند و هر کس از مردم سپاهی او از میدان جان بدر برد، به لشکرگاه عبدالله و احمد پسران حرشی ملحق گشت و آن جماعت را از شنیدن و دیدن این حال و این گونه قتل و قتال چنان واهمه و بیم فرو گرفت و قلوب

[صفحه ۳۴۷]

ایشان از رعب و خوف آکنده گردید که یکباره روی به فرار نهادند و به هیچ چیز نظری و مبالاتی و اعتنائی نداشتند مگر اینکه احدی از لشکر طاهر بر ایشان ظاهر و بر حال ایشان مخبر شود! تا گاهی که با حال شکسته و روان پژمرده و عار فرار به بغداد رسیدند.

و از آن طرف طاهر را یک صفحه از بلاد و امصار از حافظ و حاکم صافی ماند و او با خاطر آسوده و قلب سالم و عزم قوی زمین به زمین و شهر به شهر در زیر پی در نوشت تا گاهی که به قریه ای رسید که موسوم به شلاشان و در شمار قرای حلوان بود، در آن جا فرود شد و خندقی بر گرد خود برآورد و لشکر خود را در آن جا تحصن داد و اصحاب خود را در آن جا فراهم ساخته آسوده خاطر جای گرفت.

ترفیع فضل بن سهل و حکومت او در ولایات شرق

در این سال یکصد و نود و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و اله چون خبر قتل

علی بن عیسی بن ماهان و غلبه طاهر ذو الیمینین بر وی و استیلای او بر لشکرگاه ابن عیسی به مأمون رسید از حسن کفایت و لطف درایت و یمن سیاست فضل بن سهل چنین فتحی نامدار نمودار و مأمون به لقب عالی أمیرالمؤمنین برخوردار آمد و فضل بن سهل او را به این عنوان بزرگ سلام فرستاد و نیز قتل عبدالرحمان بن جبله ابناوی به دست طاهر و غلبه طاهر بر لشکرگاه او به صحت پیوست، فرمان کرد تا خطبا بر منابر و محافل به نامش خطبه راندند و او را أمیرالمؤمنین خواندند و فضل بن سهل را حاضر ساخت و در شهر رجب سال مذکور لوای حکومت ولایات شرقیه را از کوهستان همدان تا کوهستان سقینان و تبت از حیثیت طول، و از بحر فارس و هندوستان تا دریای دیلم و جرجان را من حیث العرض در تحت حکومت او گذاشت و عملکرد شش کرور درهم را بدو محول ساخت و لوائی که بر سنانی دو شعبه نصب بود برای او بربست و علمی بدو عطا کرد و او را ذو الریاستین لقب داد.

بعضی گفته اند که شمشیر فضل را نزد برادرش حسن بن سهل بدیدند، از یک طرفش با آب نقره ریاست حرب و از طرف دیگرش ریاست تدبیر مرقوم بود، یعنی صاحب السیف و القلم!

[صفحه ۳۴۸]

پس لو را علی بن هشام و علم را نعیم بن حازم حامل شدند و برادرش حسن بن سهل را به حکم مأمون متول دیوان خراج نمودند.

بیعت داوود بن عیسی بن موسی با مأمون

گاهی که خلافت به امین پیوست، داوود بن عیسی را به امارات مکه معظمه و مدینه طیبه مأمور و محمد

بن عبدالرحمان را که از جانب هارون الرشید متولی امر صلاه و احداث و قضاوت ما بین مردمان آنجا بود معزول و مشاغل او را سوای قضاء بین اهالی را مفوض داشت.

و چون سال یکصد و نود و ششم در رسید بدو خبر دادند که عبدالله مأمون برادرش امین را از خلافت خلع نمود و طاهر بن حسین با سرهنگان محمد امین چگونه معاملت ورزید، محمد امین به داوود بن عیسی امر نمود که عبدالله مأمون را از ولایت عهد خلع نماید و با پسر امین موسی بیعت فرماید و نیز امین کسی را بفرستاد تا آن دو مکتوب عهدنامه رشید که بر نگاشته و در خانه کعبه آویزان نموده بود مأخوذ داشت.

و چون کار بر این منوال رفت، داوود، حجبه و دربانان کعبه معظمه و جماعت قرشیین و فقهاء و آن کسانی را که بر آن دو مکتوب شهادت داشتند و خود داوود نیز یکی از شهود بود فراهم ساخت و گفت: شما نیک می دانید که هارون الرشید در آن هنگام که برای دو پسرش از ما بیعت گرفت چگونه عهد و میثاقی در بیت الله الحرام با ما نمود که بایستی هر یک از این دو در حق دیگری ظلم و بغی و غدر نماید ما حامی مظلوم و مانع ظالم باشیم!

و اینک نگران شدید که محمد امین بدایت به ظلم و بر دو برادرش عبدالله مأمون و قاسم مؤتمن به غدر و مکیدت کارکرد و هر دو را از ولایت عهد خلافت معزول و مخلوع نمود و برای پسرش کودک شیرخوار صغیر که لب از شیر نا شسته بیعت گرفت و دو مکتوب شرط

نامه را از راه عصیان و طغیان از کعبه برگرفت و هر دو را به آتش بسوخت!

[صفحه ۳۴۹]

اکنون من واجب می دانم که امین را از خلافت خلع کنیم و بـا عبـدالله مـأمون به خلافت بیعت نمـائیم، چه مأمون مظلوم واقع شده و بر وی تعدی و ستم ورزیده اند!

مردم مکه چون این مقاله را بشنیدند گفتند: رأی ما تابع رأی تو است و در خلع امین از خلافت با تو متابعت می کنیم! داوود با ایشـان پیمـان نهاد که در نماز ظهر بجای آورد، و جمعی را بفرسـتاد تا در فجاج و گودال های مکه صـلا در دادنـد که به نماز جماعت حاضر شوید!

چون هنگـام ظهر در رسـید و این وقت روز پنجشـنبه بیست و هفت شب از شـهر رجب سال مـذکور به پای رفته بود، داوود بن عیسی بیرون شد و مردمان را به جماعت نماز ظهر بگذاشت و این هنگام منبر او را میان رکن و مقام نصب کرده بودند، پس بر فراز منبر به رشـد و وجوه و اشـراف مردمـان را فرمـان کرد تا به منبر نزدیک آمدنـد و این داوود مردی خطیب و فصـیح و بلند آواز بود، چون مردمان بر پیرامون منبرش انجمن کردند به قرأت خطبه بپای خاست و گفت:

اینک شـما و ما نیک می دانیم که محمد بن هارون به ظلم و سـتم و سرکشـی و غدر پیشی گرفت و با آن شروطی که در بطن خانه خدای بر خود مقرر ساخت مخالفت ورزید و اکنون بر ما واجب افتاده است که محمد بن هارون را از خلافت خلع نمائیم و با آن کس که مظلوم و دچار سرکشی و فریب او

شـده به خلافت سـلام دهیم! و همه بدانیـد که محمـد ابن هارون را از مقام خلافت خلع نمودم، چنان که این قلنسوه خود را از سر بر کندم!

این بگفت و قلنسوه خود را از سر برگرفت و به جـانب پاره ای از خـدام که پای منبر او بودنـد بیفکنـد و آن قلنسوه از بردهای حـبره و مسلسـله حمراء بـود، آن گـاه قلنسوه ی سـیاه هاشـمیه بیاوردنـد، پس آن را بر سـر نهـاد و گفت: من بـا عبـدالله مـأمون امیرالمؤمنین به خلافت بیعت نمودم، شما نیز به پای شوید و با خلیفه خود به خلافت بیعت کنید!!

چون مردمان این سـخن بشـنیدند جماعتی از وجوه و اعیان برخاسـتند و تن به تن بر منبر آمدند و با او به خلافت عبدالله مأمون بیعت کردنـد و محمد را از خلافت خلع نمودند از آن پس داوود از منبر بزیر آمد و نوبت نماز عصـر در رسـید و مردمان را به امامت نماز بگذاشت.

[صفحه ۳۵۰]

پس از انقضای نماز در کنار مسـجد بنشـست و مردمان طبقه به طبقه بیامدنـد و با وی بیعت نمودنـد، و داوود کتاب بیعت را بر ایشان می خواند و مردمان با کف او مصاحفه می نمودند، داوود روزی بر این کار به پای برد و به سـلیمان بن داوود بن عیسی که از جـانب وی در مـدینه خلیفه بود نامه بر نگاشت و او را فرمان کرد تا با مردم مـدینه بر همین منوال که داوود با مردم مکه معظمه در خلع محمد امین و بیعت با عبدالله مأمون بجای آورد مسلوک نماید.

چون جواب بیعت مردمان مدینه طیبه در مکه به داوود رسید فی الفور با جماعتی از فرزندانش

بکوچید و به درگاه مأمون روی به مرو نهاد و از طریق بصره و فارس و کرمان کوه و بیابان در نوشت تا در شهر مرو به خدمت مـأمون در آمـد و عرض بیعت خـود و مردم مکه و مـدینه را بـدو بنمـود و از خلـع نمـودن مردم آن دو شـهر محمـد امین را از خلافت باز نمود.

مأمون ازاین خبر مستبشر شد و به برکت مکه و مدینه تیمن نمود و تقدم اهل این بلد شریف را در بیعت با او به فال نیکو شمرد و نامه ی نرم و بزلال عنایت و ملاطفت و متضـمن مواعید حسـنه به ایشان بر نگاشت و مراتب آمال و آرزومندی های ایشان را منبسـط گردانیـد و نیز بفرمود تـا فرمان حکومت مکه و مـدینه و اعمال آن و امر صـلاه و معاونت و جبایت را به علاوه ی علت برای داوود بنوشـتند و سه رایت از بهر او برای این سه ولایت بر بسـتند و هم نامه ی به مرزبان ملک ری نوشت که پانصد هزار درهم در اعانت داوود تسلیم دارد؟

پس داوود بن عیسـی کامروا بیرون شد و شـتابان بیابان در نوشت تا فضـیلت ادراک حج را درک نماید و برادرزاده اش عباس بن موسی در خدمت او مصاحبت داشت و مأمون برای عباس بن موسی بن عیسی رایت ولایت موسم را بربسته بود.

پس عباس با عم خود داوود راه در نوشتند تا در بغداد به خدمت طاهر بن الحسین فرود آمدند.

طاهر در تکریم جانب ایشان و تقرب ایشان خودداری نکرد و با ایشان احسان وافر ورزید و یزید بن جریر را که از جانب طاهر به امارت یمن منصوب

شده بود با ایشان روان

[صفحه ۳۵۱]

ساخت و لشکری گران در صحبت یزید مأمور ساخت و یزید بن جریر متعهد شده بود که قوم و عشیرت خود را از ملوک اهل یمن و اشراف ایشان را به بیعت مأمون و خلع امین مستمال نماید.

پس آن جماعت به تمامت راه بر گرفتند تا به مکه درآمدند و این وقت نوبت حج در رسیده بود و عباس بن موسی بن عیسی که امارت موسم داشت مردمان را حج اسلام بگذاشت و چون از کار حج فراغت یافتند و بازگشت گرفتند، عباس انصراف جست تا به خدمت طاهر بن الحسین که در این وقت در محاصره محمد امین روز می گذاشت پیوست و داوود بن عیسی به امارت مکه و مدینه مقیم گشت و یزید بن جریر به شهر یمن روی نهاد و مردمان آن سامان را به خلع محمد امین و بیعت با عبدالله مأمون بخواند و نامه طاهر بن حسین را که شامل شمول عدل و انصاف و ما حی جور و اعتسافت و رغبت افزای به بیعت مأمون بود بر آن جماعت قرائت کرد و از مراسم عدل و اقتصاد و رفع فساد و وفور بذل و احسان مأمون نسبت به رعایای خود برشمرد.

اهل یمن از صمیم قلب به طاعت مأمون اندر شدند و بیعت او را اجابت کردند و به این امر مسرور و مستبشر گشتند و محمد امین را خلع کردند.

یزید بن جریر در حکومت ایشان استقرار یافت و در امارت ایشان بسیرتی بس محمود و روشی ستوده نمایش گرفت و آیات عدل و انصاف را ظاهر گردانید و از مطاوعت و بیعت ایشان به

خدمت مأمون و طاهر بن حسین بنوشت.

شورش جماعتی از لشکریان طاهر بر فرمانده خود

یزید بن حارث گوید: چون طاهر ذی الیمینین به جانب صرصر رهسپر شد در کنار نهر منزل گزید و جنگ با محمد امین و مردم بغداد را مشمر و سخت بنیاد گردید و هیچ لشکری از جانب امین و اهل بغداد بدو روی ننمود جز اینکه درهم شکست و به هزیمت متفرق ساخت. سپاهیان طاهر نگران شدند که با این همه زحمات و مشقات و ادراک فتوحات که ایشان را اتفاق افتاد چندان بهره ای از صله و انعام طاهر نداشتند، لکن محمد

[صفحه ۳۵۲]

امین دست جور و عطایش از ارض تا به سماء فرو گرفته و از مال و انواع عطیت و سیم و زر و اصناف خلاع فاخره درباره ی هیچکس دریغ نفرماید و مردمان را از وفور نقد و جنس شاد خوار گرداند و این کار بر ایشان دشوار گشت.

لاجرم از سپاهیان طاهر پنج هزار مرد از مردم خراسان و آن کسان که بدیشان پیوسته بودند از لشکرگاه طاهر منفصل و به خدمت محمد متصل شدند، محمد امین از حضور ایشان بسی مسرور شد و آن گروه را به مواعید حسنه و حصول آمال خرسند و مستمال و اسامی ایشان در زمره ی ثمانین [۶۷] ثبت نمود.

راوی گوید: بر این حال ماهی چند بپائیدند و از مردم جنگاور جمعی را که خواستار بود سر کرده و سردار ساخته رایت ریاست و امارت برای ایشان بربست و ایشان را به طرف دسکره الملك و نهروان روان ساخت.

بالجمله، محمد امین برای جماعت مأمورین اطعمه و ارزاق و خورش و خوردنی فراوان بفرستاد و ایشان را پیشرو پس آیندگان شان گردانید و

عیون و جواسیس بسیار در میان سپاه طاهر پراکنده ساخت و به دسایس و تدابیر بر رؤسای سپاه طاهر مردمی را مأمور کرد تا ایشان را به تطمیع و ترغیب درآوردند.

این کـار و کردار در نفوس آن مردم اثر و ثمر بخشید و یکبـاره از جای برآمدنـد و بر طاهر بشوریدنـد و با هر ده تن از ایشان طبل و کوس بود، طبل ها به نوازش درآوردند و با هیاهو و بانگ و نفیری عظیم جانب راه بسپردند تا به نهر صرصر برآمدند.

این وقت طاهر لشکر خود را دسته به دسته و جوقه به جوقه ساخت و خویشتن بر هر جرگه بر می گذشت و با ایشان می گفت: از بسیاری این جماعت فریب نخورید و از اینکه گروهی در مقام استیمان درآمدند افسردن و سرد گردیدن مگیرید، زیرا که نصرت یافتن و فیروزی خواستن جز از راه صدق و راستی و ثبات و راسخ ماندن به دست نشود و فتح و فیروزی جز در صبر و شکیبائی نصیب نگردد! چه بسیار لشکر اندک است که بر سپاه بسیار غلبه جوید و به اذن خدا بر گروهان گروه و انبوهان انبوه ستوه دهد و خدای رحمان

[صفحه ۳۵۳]

با جماعت شکیبایان همراه است.

چون این کلمات را به پایان رسانید فرمان کرد تا با دل قوی و بازوی پهلوی و امید به فتح و فیروزی جانب راه به دفع دشمن و قلع مخالف تقدم گیرند.

آن جماعت در میان یاس و رجاء جانب میدان گرفتنـد و تیغ های آتشین از کمین باز نمودند و خداوند قاهر غالب اهل بغداد را مقهور خواست و خاک ادبار و غبار خوف را بر ایشان

چیره ساخت، یکباره روی به فرار آوردند و از ننگ و عار یاد نیاوردند و لشکرگاه خود را بدست خصم نهاده خالی نمودند.

اصحاب طاهر بخت را یار دیده آن اشیای بار را سبکبار بر گرفتند و آنچه در آن اردوی بزرگ بود به غارت بر سپردند و این خبر خوف ثمر به محمد امین پیوست، در ارکان جود و عطایش تزلزلی نیفتاد، بساط بذل و احسان را پهناور ساخت و از گنجینه های کهن قفل بر گشود و ذخایر نفیسه و جواهر بدیعه را بیرون آورد و مردمان را به صلات گرانمایه خوشنود فرمود.

اهل ارباض را فراهم گردانید و فرمان کرد تا جملگی ایشان از پیشگاه نظرش بگذرند، هر کس را فربه و خوش دیدار و دل فریب می دید او را خلعت می داد و به سرهنگی جماعتی مفتخر می ساخت و چون به سمت سرهنگی برخوردار می شد موی او را به غالیه معطر می نمود و ایشان همان جماعت هستند که قواد غالیه نام یافتند و برای هر یکی از این سرهنگان که به تازه این مقام یافته بودند پانصد درهم و یک مینای غالیه مقرر داشت، لکن لشکریان این سرهنگان و یاران ایشان را عطائی نفرمود.

و از آن طرف عیون و جواسیس طاهر بیامدند و این خبر را بدانستند و طاهر کوفتگی خاطر آن مردم را از حرمان عطاء بدانست.

کار بکام یافت و ابواب مراسلات و پیام را بر گشود و آن جماعت را به مواعید حسنه امیدوار، و اصاغر ایشان را به اکابر ایشان بر شورید لاجرم روز چهارشنبه ششم ذی الحجه ی سال یکصد و نود و ششم هجری یکباره قلوب عامه ی جنگاوران از محمد بگشت

و در مقام طغیان برآمدند.

[صفحه ۳۵۴]

شورش گروهی از سپاهیان بغداد بر محمد امین

چون بـا غوای طـاهر ذی الیمینین و خطا و ادبار محمـد امین، جماعت جنگجویان آشـفته و خشـمناک شدنـد و یکباره بانگ به طغیـان و مخـالفت بر کشـیدند و بر خلیفه زمـان بشوریدنـد. و کـار بر امین دشوار شـد بـا سـرهنگان سپاه و دانایـان پیشـگاه به مشاورت مبادرت کرد؛ با وی گفتنـد: باید دل این جماعت را به وفور لطف و احسان باز جای آورد و تلافی گذشـته را بنمود! چه قوام مملکت و نظام سلطنت تو به وجود ایشان است، بأس و نجدت [۶۸] و شدت ایشان را می دانی، ایشان دشمنان تو را از پیش براندند، و هم اکنون نیز از میان برگیرند.

این سـخنان حکمت بنیـان در گوش امین جـای نگرفت، بلکه با آن مردم از راه لجاج و عناد بیرون شـد و چون دست تقـدیر بر زوال او و دولت او رقم کرده بود، به قتال آن جماعت فرمان داد و تنوخی و دیگران را که بـدو پناه آورده بودنـد با جماعتی از لشکریان که در پیشگاه او حاضر بودند به حرب آن گروه مأمور ساخت و آن جماعت در مقاتلت شتاب کردند.

و از آن طرف چون طـاهر مستحضـر شـد به آن مردم مکاتیب عطوفت آیت بفرسـتاد ایشان نیز با او به مراسـله درآمدنـد، طاهر ایشان را امان بداد و به بذل اموال خرسـند ساخت و خود راه برگرفت و روز سه شنبه دوازدهم ذی الحجه به آن بوستانی که بر باب انبار بود با سـرهنگان و لشکریان خود فرود شد و هم آن جماعت که از اصحاب طاهر به محمد امین پیوسته و از جانب او به حرب طاهر

راه بر سپرده بودند دیگر باره به خدمت طاهر معاودت نمودند و در آن بستان و ارباض نزول گرفتند، طاهر ایشان را در جرگه ی آنان که پناهنده بودند درآورد و وظایف قواد و ابناء قواد را دو چندان که بود نمود و اموالی بسیار در حق ایشان و بسیاری از رجال ایشان مقرر ساخت.

و از آن سوی زندانیان زندان ها را سوراخ کردند و بیرون آمدند و مردمان را به فتنه و

[صفحه ۳۵۵]

فریب درآوردند و با مردمان صالحی که مانع تباه کاری و فساد بودند یا پیشتاز و گردن فراز بودند برآشوبیدند، مردمان فجار عزیز و مؤمنان ذلیل شدند و صلحای قوم را اختلالی عظیم روی داد و احوال مردمان نا خوب گردید. أما هر کس در لشکرگاه طاهر بود آسوده و فارغ البال می گذرانید زیرا که طاهر در تفقد حال کسان خود تیقظی [۶۹] کامل و پژوهشی شامل داشت و سفهای قوم و فساق را می گرفت و ایشان را به اندیشه خود باز نمی گذاشت.

بالجمله، در این احوال حال مردمان سخت شد و روز و شب به قتال و جدال بگذشت، چندان که هر دو گروه دستخوش تیغ و تیر شدند و خانمان ها ویران شد و مردمان را حیرت و دهشت و وحشت در سپرد.

از محمد بن حسین بن مصعب مسطور است، طاهر ذی الیمینین، همواره در کار حرب و محاصره بغداد استقامت و استدامت می ورزید و این کار و کردار چندان به طول انجامید که مردم بغداد از قتال و جدال ملال گرفته و علی فراهمرد که از جانب محمد امین در دو قصر صالح و سلیمان بن أبی جعفر موکل بود از زحمت

در بندان و مقاسات شداید میدان خسته گشت، و نامه به طاهر بنوشت و خواستار امان آمد، مشروط به آن که آن چه از ناحیه تاج سرها در دست امارت و تصرف اوست، و هر چه در آنها از مجانیق و عرادات و دیگر آلات و ادوات است تسلیم طاهر سازد.

طاهر این مسئلت و این شرایط و ضمانت را بپذیرفت، و ابوالعباس بن یوسف بن یعقوب باد غیسی صاحب شرطه خودش را با جماعتی از سرهنگان و سواران کارزار خنجر گذار خود را شب هنگام بدو فرستاد، علی بر حسب عهد خود آنچه از جانب محمد بدو سپرده و بر آن موکل بود در شب شنبه نیمه ی جمادی الاخر ه سال سیصد و نود و هفتم هجری بدو تحویل داد، و همچنان محمد بن عیسی صاحب شرطه ی محمد امین که در آن اوقات با ازارقه و أهل زندان ها و اوباش جنگ می داد، از طاهر امان خواست.

[صفحه ۳۵۶]

وقایع سال یکصد و نود و هشتم هجری نبوی

استیلای طاهر بر بغداد

از یحیی بن سلمه ی کاتب مروی است که طاهر ذو الیمینین در بامداد روز پنجشنبه بر شهر شرقیه و ارباض آن و کرخ و اسواق صبحگاه نمود، و پل صراه عتیقه و حدیثه را ویران نمود، و قتالی سخت در میان برفت، طاهر بر جلادت بیفزود و بر یارانش شدت نمود، و خویشتن در محاربت مباشرت ورزید، و آنان که با او بودند در دار الرقیق قتال دادند، و آن جماعت را چنان هزیمت دادند که به کرخ ملحق کردند، و طاهر در باب الکرخ و قصر الوضاح محاربت ورزید، و مردم امین هزیمت یافتند و به راه خود فرار کردند.

طاهر بدون اینکه از کسی باکی یا اعتنائی داشته

باشـد همی بتاخت و جنگ در انداخت، چندان که به نیروی سـیف وحدت تیغ آبدار داخل شد، و فرمان داد تا منادی او ندا بر کشـید که هر کس که ملازم بیت و منزل خودش باشد در امان است و در قصـر وضاح و سوق کرخ و اطراف و جوانب در هر موضعی سرهنگی و مردمی جنگی بر گماشت.

آن گاه آهنگ مدینه أبی جعفر کرده و بر آن جا احاطه نمودند، و نیز در قصـر زبیده و قصـر الخلد از حدود باب الجسر تا باب خراسان و دروازه ی شام و باب الکوفه و دروازه بصـره و کنار آب صراه تا به آنجا که می ریخت و به دجله اندر می شد سوار و پیاده و اسلحه

[صفحه ۳۵۷]

مهیا کرد، و حاتم بن صقر و هرش و ازارقه در محاربت و مقاتلت طاهر ثابت قدم شدند.

طاهر بفرمود تا منجنیق ها در پشت دیوار بر شـهر نصب کردند، و همچنین در برابر قصـر زبیده و قصر الخلد منصوب نمودند، و همی سـنگ بیفکندنـد، محمـد امین چون این حـال زشت مآل را بدیـد بیچاره شـد، و مادر و اولاد خود را به مـدینه أبی جعفر بیرون برد.

و چـون روزگـار بـدین منـوال گردیـد، و نـوبت ادبـار و زوال نمـودار افتـاد، عـامه ی سپاهیان محمـد امین و خواجه سـرایان و کنیزکانش از کنار او متفرق و در کوچه ها به هر سوی روی نهادنـد هیـچ کس بر هیچ کس عنایتی نداشت، و مردم غوغائی و سفله ی رسوائی نیز به هر طرف پراکنده گشتند.

تحصن محمد امین و دیگران

از کثرت حملات و ازدحام و زحمات طاهر و لشکریان او محمد امین را کار از دست برفت و در مدینه ی ابی جعفر منصور

بـا آنـان که در رکابش جنگ می دادنـد، متحصن گشت. طاهر ذو الیمینین نیز او را در بنـدان بـداد، و ابواب را بر وی مسـدود ساخت، و راه آب و نان و مأکولات و ملزومات به روی محمد و اهل شهر بربست.

از حسین بن أبی سعید روایت شده است که طارق خادم از خواص آستان محمد امین بود، و مأمون بن هارون بعد از آن که به بغداد درآمد، طارق بدو خبر داد که محمد یکی روز از ایام محاصـره یا آخرین روز زندگانیش از وی خواسـتار شد که چیزی بدو بخوراند.

طـارق به مطبـخ برفت و هیـچ مـأکولی نیـافت، و نزد حمره ی عطـاره شـد، و این حمره، جـاریه بود و بـا او گفت: امیرالمؤمنین گرسـنه اسـت، آیـا چیزی خـوراکی داری؟ چـه مـن در مطبـخ چیزی خـوردنی نیـافتم، حمره بـا کنیزک خـودش گفت: نزد تو چیست؟ آن کنیزک بنـان نـام داشت برفت و مرغی کباب کرده با گرده ی نانی بیاورد، طارق هر دو را به خـدمت امین حاضـر ساخت، امین سیر بخورد و شربتی آب بخواست تا بیاشامد، در آبدار خانه آب نبود، و آن روز را تشنه به شب رسانید،

[صفحه ۳۵۸]

سپس عازم ملاقات هرثمه شد و آب بیاشامید تا بدو رسید آنچه رسید.

قتل محمد امین

از محمد بن عیسی جلودی مذکور است که چون محمد بن رشید به مدینه أبی جعفر منصور درآمد و در آن جا قرار گرفت، و سرهنگـان و سـرداران او را معلـوم افتـاد که برای محمـد امین در آن مکـان اسـباب و آلاـت حصـار موجـود نمی شود، و همی بترسیدند که مقهور و مغلوب گردند.

عامر بن یزید گوید: چون زمان محاصره و در بندان بر

امین به طول انجامید سلیمان بن أبی جعفر و ابراهیم بن مهدی و محمد بن عیسی بن نهیک از امین جدائی جستند و همگان به لشکر مهدی پیوستند، و امین روز پنجشنبه و جمعه و شنبه را در شهر به حالت محصوریت بزیست و با یاران خود کسانی که با او به جای مانده بودند در طلب امان مناظرت کرد، و از ایشان خواستار شد که راهی را که اسباب نجات یافتن از شر طاهر بدانند باز نمایند.

سندی بن شاهک عرض کرد: ای سید من! اگر مأمون بر ما ظفر جست بر رغم انف ما و ویران کردن بنای بخت و اقبال ماست، و من راه فرج و گشایش جز راه سپاری به سوی هرثمه نمی بینم.

حسن بن أبی سعید گفته است: طارق خادم با من خبر داد و گفت: چون محمد امین خاطر بر آن بربست که به جانب هرثمه شود عطش بر وی چیره گشت در آبدار خانه اش آب خواستم نیافتم، وچون شب در رسید آماده رفتن به سوی هرثمه شد چه در میان او و هرثمه میعاد بر این رفته بود و دراعه و طیلسان خلافت و قلنسوه طویل بر تن بیاراست، و شمعی در پیش رویش می کشیدند، چون به کشیک خانه دروازه بصره رسیدیم امین فرمود: از این کوزهای حارسان آبی به من بیاشام، و چون مطبوع وی نبود ننوشید و تشنه برفت.

در این حال طاهر بر وی بر جست و خودش در قصر الخلد در کمین امین بر آمد و

[صفحه ۳۵۹]

چون امین بطرف حراقه [۷۰] برفت طاهر و یارانش بیرون تاختند و آن حراقه را به تیر و حجاره فرو گرفتند،

و به یـک طرف آب میلاـن دادنـد و حراقه برگشت و محمـد امین و هرثمه و هر کس در آن حراقه بود غرق گشت، محمـد به دستیـاری شـنا گری بگـذشت تـا به بسـتان موس پیوست، و گمـان همی برد که این غرق شـدن او از راه حیلـتی بود که هرثمه نموده بود، پس در دجله عبور داد تا نزدیک به صراه رسید.

محمـد بن حمیـد که معروف به طـاهری بود امین را بشـناخت، و چنان بود که طاهر او را در امر ولایات مقـدم می داشت، پس بانگی به یاران خود بر زد تا به جمله فرود آمدنـد و امین را بگرفتند، و محمد خود بتاخت و هر دو ساق امین را بکشـید و او را بر ذورقی سوار کرده و ازاری از ازارهای لشـکریان بر او بیفکنـد، اما او را بقتل نیاوردند و به سـرای ابراهیم بن جعفر بلخی که در باب الکوفه نزول کرده بود درآوردنـد، و مردی را با امین ردیف بسـتند تا او را نگاهـدار باشـد تا از فراز مرکب بزیر نیفتد، چنان که این معاملت را با اسیران منظور می دارند.

احمـد بن سـلام صاحب مظالم می گویـد: در آن حال که در زندان با محمد امین بر آن منوال بودیم، ناگاه در را بکوبیدند، و چون بر گشودنـد مردی را که جامه ی جنگ بر تن داشت بر ما درآمد، و همی در دیدار امین نظر افکند، و آثار دیدارش را به دیـدار بسپرد، و چون نیک در ذهن ثابت کرد و شـناسائی کامل حاصل نمود برفت و در را بربست، و معلوم شـد وی محمد بن حمید طاهری بود، چون چنین دیدم بدانستم امین

را بخواهنـد کشت، و در این وقت از نمازهـای من نماز وتر بجای مانـده بود و از آن بیم کردم که مبادا با او کشـته شوم و نماز وتر را نگذاشته باشم، و بپای شدم تا آن نماز را بسپارم.

امین گفت: ای احمد از من دوری مجوی و در پهلوی من نماز بگذار، چه وحشت و پریشانی سـخت در خود می بینم، من بدو نزدیـک شـدم، و چون شب به نیمه یا نزدیک به نیمه رسـید، صـدای حرکت خیل و دق الباب را بشـنیدم، در این حال در را بر گشودند و

[صفحه ۳۶۰]

گروهی از مردم عجم که شمشیرهای آخته بدست اندر داشتند داخل سرای شدند.

احمـد می گویـد: من در این حال برخاسـتم و در پشت حصـیر هائی که در گوشه ی آن بیت بر هم پیچیـده بودند بایسـتادم، و محمـد امین بپای شـد و وساده را به دست خود بگرفت و همی گفت: من پسـر عم رسول خـدای صـلی الله علیه و اله می باشم، من پسر هارون الرشید و برادر مأمونم، خدای را در خون من بنگرید.

در این وقت یـک تن از آن جمـاعت که او را خمارویه می نامیدنـد و غلام قریشـی دنـدانی، مولای طاهر بود بر امین برآمـد و ضربتی از شمشـیر بر وی فرود آورد که بر مقـدم سـرش بنشـست، امین آن وسـاده را که بـدست انـدر داشت بر چهره خمارویه افکنـد و بر آن تکیه آورد تـا شمشـیرش را از دسـتش بیرون آورد غلام فریاد همی برکشـید و گفت مرا کشت مرا کشت. پس جماعتی به آن جا بشتافتند، و یکی از ایشان شمشیری در خاصره امین در سپوخت و بر وی برآمدند و سرش را

از قفا از تن جدا کردند، آن گاه سرش را به سوی طاهر برده و جسدش را بجای بگذاشتند، احمد می گوید: چون هنگام سحر در رسید بیامدند جثه امین را در جلی در پیچیدند و حمل کردند.

امان دادن طاهر ذی الیمینین به مردم بغداد

در تاریخ طبر و جز آن رقم کرده اند، چون محمد امین به قتل رسید، و نایره ی جنگ و قتال از حرارت و اشتعال بایستاد، و طاهر ذی الیمینین تمام مردمان را از کوچک و بزرگ، و سیاه و سفید، و مولی و عبد، و زن و مرد، پیر و برنا امان بداد، و جهانیان آسایش گرفتند، و طاهر در روز جمعه به بغداد درآمد، و مردمان را به جماعت نماز بگذاشت، حاضران را خطبه ی پس بلیغ و فصیح بگذاشت، و از آیات قرآنی و قوارع آسمانی گوشزد سامعان بنمود.

در فوات الوفیات مسطور است که طاهر بن حسین سر امین و برده و قضیب و مصلی را با پسر عمش محمد بن مصعب برای مأمون بفرستاد و نوشت که من دنیا را برای تو فرستادم، و آن سر محمد امین است، و آخرت را هم بفرستادم و آن برده و قضیب است.

[صفحه ۳۶۱]

مأمون فرمان کرد تا هزار با هزار درهم [۷۱] بمحمد دادند، و چون سر امین را بدید سجده ی شکر بگذاشت.

مسعودی گوید: سر امین را در میان مندیلی که در پنبه گرفته و روغن مالی کرده بودند به جانب خراسان برای مأمون بفرستادند، مأمون استرجاع کرده سخت بگریست و افسوس و تأسفش بر وی شدت گرفت، فضل بن سهل گوید: ای امیرالمؤمنین خدای را بر چنین نعمت جلیله حمد و سپاس ها بایستی، چه محمد آرزو همی داشت که

ترا به همین حال ببیند که تو او را می بینی، مأمون بفرمود تا آن سر را در میان سرای بر فراز چوبی نصب کرده و لشکریان را به بذل و عطا بنواخت، و فرمان کرد تا هر یک از سپاهیان که روزی خود را می گیرد امین را لعن نماید، از این روی هر مردی وظیفه خود را می گرفت بر آن سر لعنت می فرستاد.

یکی از مردم عجم چون وجیبه خود را بگرفت، بدو گفتند: این سر را لعنت فرست، آن مرد گفت: خدا این را و پدر و مادر او را لعن نماید، و ایشان را در فلان و فلان مادرش بطپاند گفتند: ای مرد تو امیرالمؤمنین را لعن می کنی، و این مکالمات در جائی می شد که مأمون می شنید.

پس به تغافل بگذرانید و بفرمود تا سر امین را از آن چوب به زیر آوردند، و از نام او لب فرو بستند، و آن سر را به عطر و طیب بیالودند، و در سبدی بر نهاده به عراق فرستادند، و جثه او را با آن سر روان کردند، و خداوند تعالی بر مردم عراق ترحم فرمود و از رنج قتل و خرابی و شداید حصار و جزع و فزع رستگار نمود.

و نیز در مروج الذهب مسعودی مسطور است که چون محمد امین کشته شد، تنی از خدام زبیده به خدمت زبیده آمد، و از قتل پسرش محمد امین باز نمود و گفت: دیگر از بهر چه بنشسته ای با اینکه امیرالمؤمنین محمد به قتل رسید.

زبیده خاتون فرمود: وای بر تو چکنم؟، گفت: بیرون شو و خون او را بجوی همانطور که عایشه در طلب خون عثمان بیرون شد،

زبیده خاتون خشمناک شد و گفت

[صفحه ۳۶۲]

زبان فرو بند که مادر تو را مباد، زنان را با خون خواهی و منازلت و مجادلت با ابطال رجال چه کار است.

پاره ای اوصاف، ویژگی ها، مدت عمر و مدت خلافت امین

در تاریخ طبری و غیره از هشام بن محمد و غیره مسطور است که ابوموسی محمد بن هارون الرشید ملقب به امین روز پنجشنبه یازده شب از جمادی الاولی سال یکصد و نود و سوم بجای مانده بر اریکه خلافت بنشست، و در شب یکشنبه شش روز از شهر صفر سال یکصد و نود و هشتم بجای مانده مقتول شد، [۷۲] و مسعودی گوید: روزی که هارون الرشید بمرد و آن روز یکشنبه چهار شب از جمادی الاولی سال و یکصد و نود و سوم هجری گذشته، و این واقعه در طوس بود، با پسرش محمد امین بیعت کردند.

در تاریخ الخمیس می نویسد: امین خلیفه ششم از آل عباس است که از خلافت خلع شد و بقتل رسید، می گوید: روز شنبه بیست و پنجم محرم سال نود و هشتم طاهر بن حسین بر امین غالب شد، و او را در ظاهر بغداد صبرا [۷۳] بکشت و سرش را بر فراز نیزه طواف داد، و مدت خلافتش چهار سال و چند روز بود، و به قولی چهار سال و شش ماه و ده روز امتداد یافت.

در تاریخ نگارستان می نویسد محمد امین در سن بیست و دو سالگی در عنفوان جوانی بر سریر جهانبانی بر نشست و به مقتضای هوا و هوس جوانی، مغلوب فواحش نفسانی گشته، از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب، از انتقام مهام انام غفلت گرفت، و از نهایت ضعف رأی و تدبیر مدار

عمر را بر مخالطت نسوان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در خاطرش خطور ننمود.

و در همان روز که شبش کشته می شد، ناگاه شپشی بر جامه ی خود بدید، پرسید چیست؟ گفتند: جانوری است که در رخت مردان افتد، امین گفت: أعوذ بالله من زوال النعمه.

[صفحه ۳۶۳]

همسران و اولاد محمد امین

محمد امین چنان که اشارت رفت، پسران ساده روی نزار میان را بر حور جنان ترجیح می داد.

از این روی امین را زن و فرزند بسیار نصیب نگشت، و به علاوه روزگار زندگانی و روز کامرانیش را امتدادی نبود، و او را دو پسر پدیدار شد، یکی موسی که مادرش ام ولدی بود که او را نظم می خواندند، در آن هنگام که مأمون را خلع و نامش را از منابر و خطب و نقش سکه بیفکند، مردمان را به بیعت و ولایت عهد موسی پسر خود که در این وقت کودکی خردسال بود بخواند، و او را ناطق بالحق لقب داد، با این که در آن زمان نه به حق و نه به غیر حق ناطق بود، و این جمله انقلابات که در مملکت اسلام و سلطنت امین تا به قتل او رسید همه از نحوست این کردار بود.

و پسر دیگرش عبدالله نام داشت مادر او نیز ام ولدی دیگر بود؛ صاحب عقد الفرید گوید: امین در زمان زندگانی خودش برای پسرش موسی بیعت گرفت، و نیز برای برادرش عبدالله بن امین بیعت گرفت، و نام او را نیز بر زر و سیم نقش کرد، و در حقیقت مهر این دو کودك هزار گونه مصیبت بر امین فرود نمود.

بالجمله بعد از آن طاهر فرمان کرد تا موسی و عبدالله

دو پسـر امین را به خـدمت عم خودشان مأمون به خراسان بردنـد، و از طریق اهواز و فارس حرکت دادند. خلع قاسم بن هارون الرشید ملقب به مؤتمن به فرمان مأمون

از این پیش که در تقریر ولاـیت عهـد فرزنـدان هـارون الرشـید: امین و مـأمون و مؤتمن سـخن می رفت، و آن عهـد نـامه های مفصل مذکور شد که عبدالملک بن صالح هاشمی که به تأدیب و تعلیم قاسم بن رشید اشتغال داشت در خدمت رشید کلمات و بیانات مفصله بگـذاشت تا چرا قاسم را بی بهره بایـد گذاشت، و هارون الرشـید به تحریک او و بعضـی از شـعرای عصـر که اشـعار ایشان مرقوم شـد مقرر بر آن داشت که قاسم نیز به ولایت عهـد برقرار باشد، و او را مؤتمن لقب داد لکن اختیار این امر را به دست مأمون داد تا اگر خواهد

[صفحه ۳۶۴]

او را استقرار دهد، و اگر نخواهد معزول دارد.

لاـجرم در این وقت که امین به قتـل رسـید، و مردم غرب و شـرق به طـاعت و انقیـاد مـأمون و خلافت او یک دل و یک جهت شدنـد، و قیام خلافت قرین حشـمت و انتظام آمـد و مأمون را به خلافت سـلام و تهنیت بگذاشـتند، مکتوبی از جانب مأمون به طـاهر و هرثمه رسـید که قـاسم بن هارون را از ولایت عهـد خلع نماینـد، ایشان آن مکتوب را بیرون آوردنـد و در تلو مکاتیب خود به هر کجا که باید بفرستاد و ارسال داشت بفرستادند و آن مکتوب در روز دوشنبه از شهر ربیع الاول سال یکصد و نود و هشتم هجری در منابر و محافل قراءت و اطاعت شد.

[صفحه ۳۶۵]

به شهادت رسیدن گروهی از جماعت علویین در عصر مأمون

اشاره

در این مقام مناسب چنان است که از جماعت

علویین آنـان که در زمـان مـأمون شـهید شـده انـد مرقوم آیـد تـا پـاره ی اشـتباهات مرتفع گردد، ابوالفرج اصـفهانی در مقاتل الطالبیین می نویسد از جمله ایشان:

محمد بن محمد بن زید

محمـد بن محمـد بن زیـد بن علی بن حسن بن علی بن أبی طـالب علیهم السـلام بـود، مـادرش فـاطمه دخـتر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب است که در ایام أبی السرایا خروج کرد، و او را زهر دادند و شهید کردند.

حسن بن حسین بن زید

و دیگر حسن بن حسـین بن زید بن علی بن حسـین است که در روز وقعه قنطره کوفه که در میان هرثمه و ابو السـرایا روی داد کشته شد و مادر وی ام ولد بود.

حسین بن اسحاق

و دیگر حسـین بن اسـحاق بن حسین بن زید بن علی بن حسین است، مادرش ام ولد بود در وقعه سوس با ابو السرایا گاهی که از کوفه بیرون شد به قتل رسید.

علی بن عبدالله

و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن

[صفحه ۳۶۶]

علی بن أبی طالب علیهم السلام است.

قیام محمد بن جعفر بن محمد

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گویـد: در این ایام محمـد بن جعفر بن محمد علیهم السـلام در مدینه ی طیبه ظهور نمود و مردمان را با بیعت خویشتن خواندن گرفت و اهل مدینه با او به امارت مؤمنان بیعت کردند.

و مادر محمد بن جعفر ام ولد و کنیت محمد، ابوجعفر است. مردی فاضل و در میان اهل خود تقدم داشت.

و ابوجعفر روایت حدیث می فرمود، و بیشتر روایتش از پدر بزرگوارش، جعفر بن محمد علیهم السلام بود، و جماعت محدثین مانند محمد بن أبی عمر و موسی بن سلمه و اسحاق ابن موسی انصاری و جز ایشان از وجوه محدثین از وی نقل می کردند.

موسی بن سـلمه گوید: مردی در زمان ابو السـرایا بود که مکتوبی در سب بنی فاطمه دختر رسول خدای صـلی الله علیه و اله و جمیع اهل بیت نوشت، و محمد بن جعفر از این امور اعتزال داشت و در هیچ چیزی از این کارها داخل نمی شد، پس جماعت

طالبیین بدو درآمدند و آن نوشته را در خدمتش قراءت کردند، محمد بن جعفر پاسخی به ایشان نداد تا به خانه خود درآمد و از آن پس زره پوشیده و شمشیر حمایل نموده بر آن جماعت بیرون شد و مردمان را به خلافت خود بخواند.

أبوالفرج می گوید: جماعتی از طالبیین در خدمت محمد بن جعفر انجمن کردند و با هارون بن مسیب در مکه معظمه قتال دادند و جنگی سخت بپای بردند.

هارون بن مسیب، به محمد بن جعفر بن محمد پیام فرستاد و هم برادر زاده اش

حضـرت علی بن موسـی الرضا علیهماالسلام بدو برانگیخت تا مگر کار به صلح و صفا انجامد. محمد ابن جعفر پذیرفتار نشد و به حرب اقـامت ورزیـد. هارون بن مسـیب جمعی سوار بـدو فرسـتاد و ایشان برفتنـد و محمـد بن جعفر را در آن موضع که بود محاصره کردند و آن موضعی استوار بود که دسترس نداشت، لکن چون سه روز ایام محاصره بطول انجامید و

[صفحه ۳۶۷]

خوردنی و آشامیدنی ایشان به پایان رسید، یاران محمد متفرق گردیده، به یمین و یسار برفتند.

و از آن پس این جماعت طالبیین را مقید گردانیده تا به خراسان بفرستد.

چون ایشان را روان ساختند، طائفه ی بنی نهبان بر آن جماعت بیرون تاختند و به روایتی جماعت غاضریون که در زباله مسکن داشـتند بیرون تاخته، طالبیین را بعد از محاربه طولانی و صـعب از چنگ آنها بیرون آوردند و به حسن بن سـهل بردند و حسن ایشان را به جانب خراسان به خـدمت مأمون فرسـتاد، و محمد بن جعفر در همان جا بمرد و چون جنازه اش را بیرون آوردند و حرکت دادند، مأمون بیامد و در میان دو عمود سـریر برآمد و بر دوش خود برآورد تا گاهی که در لحدش جای داده و گفت: هذا رحم مجفوه منذ مائتی سـنه، کنایه از این که رشته خویشاوندی دویست ساله است، و محمد بن جعفر را سه هزار دینار وام بر گردن بود آن مبلغ را نیز مأمون بن هارون الرشید از کیسه خود ادا فرمود.

شورش ابو السرایا

قاضـی نورالله شوشتری در کتاب مجالس به شـرح حال أبی السـرایا، سـری بن منصور شـیبانی اشارت کرده می فرماید: در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای

ناگهانی بود و در سال یکصد و نود و هشتم هجری مردم کوفه را با خود متفق ساخته، محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن امام حسن علیه السلام را به پیشوائی قوم اختیار کرده خروج نمود و خلق را به امامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل به کتاب و حدیث دعوت نمود و چون کارش قوت گرفت و علویه از اطراف و اکناف به نصرتش فراهم شدند و بر کوفه و اغلب ولایات عراق مستولی و نافذ الحکم گردید سکه و دینار و درهم را در شهر کوفه به نام مبارک حضرت امام رضا علیه السلام مزین ساخت.

عبدالله بن جعفر بن ابراهیم

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: مادر عبدالله بن جعفر بن ابراهیم، آمنه دختر

[صفحه ۳۶۸]

عبیدالله بن حسین بن علی بود، در زمان مأمون به جانب فارس بیرون شد و در عرض راه فارس گروهی از خوارج او را به قتل رسانیدند.

محمد بن عبدالله بن حسن

در کتاب مقاتل الطالبیین مسطور است که محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام مکنی به أبی جعفر است، وی پسر افطس است که خبر قتل او در زمان رشید مذکور است، مادرش زینب دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است.

علی بن حسن بن علی بن حمزه ی علوی گوید: عم من، محمد بن علی با من خبر داد که ابراهیم بن أبی محمد بریدی با من گفت که نزد معتصم حضور داشتیم و این وقت معتصم ولیعهد در زمان مأمون بود، پس معتصم عموی آهنین سنگین برگرفت و از شدت نیروئی که او را بود آن عود را بر هشت تاب به پیچید، آن گاه به عباس بن علی بن ریطه افکند و او هفت تاب بداد و یک تاب بگذاشت، بعد از آن معتصم روی به محمد بن عبدالله بن افطس آورد؛ أما شما ای ابوجعفر همانا از این هنرمندی و زور آوری چیزی ندارید.

محمد خشمناک شد و گفت: آیا نسبت به من چنین سخن کنی؟! بیاور آن را، پس معتصم باز کرده بدو افکند، محمد گفت: هاها و آن عمود را همی باز گشود و بگردانید تا شانزده مرتبه بتابید و لوله ساخت، و چهره معتصم از دیدار این حال همی زرد و سرخ گردید و چنان که در حق او در خدمت

مأمون سخن کرده بود و مأمون امارت شهری را بدو موکول ساخته، چون محمد آن عمود را از دست بینداخت با محمد گفت: با من وداع کن و به عمل خود راه برگیر، محمد چنان کرد.

و چون بیرون شد شربتی برای او بفرستاد که با زهر آمیخته بود و گفت: دوست می دارم که این شراب را بنوشی، چه من به یاد تو افتادم و همی دوست می دارم که چون شربت برسد بیاشامی، محمد آن شربت مسموم را بنوشید و در همان وقت شهید گردید.

[صفحه ۳۶۹]

مرگ معروف کرخی

پدر و مادرش هر دو به کیش نصرانی بودند و معروف را به مؤدب خودشان تسلیم کردند، مؤدب بدو می گفت: بگو ثالث ثلاثه، معروف می گفت: بل هو الواحد، معلم او را بر این گفتار آزار دشوار می داد، چنان که معروف از وی فرار کرد و پدر و مادرش گفتند: ای کاش بجانب ما باز شدی، به هر دینی که او بخواهد ما نیز با او موافقت می کردیم، و از آن پس نظر به سعادت ازلی و هدایت لم یزلی به دست مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام اسلام آورد و به جانب پدر و مادر خود باز شد در بکوفت گفتند: کیست؟ گفت: معروف، گفتند: بر چه دین؟ گفت: بر کیش اسلام، پدر و مادرش نیز از فروز نور یزدانی مسلمانی گرفتند. وی به اجابت دعوت مشهور است.

مردم بغداد در تنگ آبی به قبر سیرابش استسقا می نمودند و می گفتند: قبر معروف تریاقی مجرب است. سری سقطی که به حال وی اشارت کردیم شاگرد معروف بود. روزی با سری گفت: هر وقت تو را به حضرت خدای حاجتی باشد خدای

را بر من سوگند بده، یعنی خدای را به عزت من قسم بده.

در آن هنگام که معروف را زمان مرگ در رسید گفتند: وصیت فرمای. گفت: چون به مردم پیراهن مرا به تصدق دهید، چه من همی خواهم چون از دنیا بیرون می روم عریان باشم چنان که چون به دنیا آمدم عریان بودم. وقتی معروف به سقائی رسید که همی گفت: خداوند رحمت کند کسی را که از این بیاشامد، معروف بیش رفت با اینکه روزه داشت آب بخورد، گفتند: مگر تو روزه نبودی؟ گفت بودم لکن به دعای او امیدوار شدم. [۷۴] در طبقات شعرانی مسطور است که: ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی از مشاهیر مشایخ روزگار و به کمال زهد و جمال ورع و فتوت و رتبه ی استجابت دعوت نامدار است.

[صفحه ۳۷۰]

مأمون و احضار امام رضا به خراسان

اشاره

سبب طلب کردن مأمون آن حضرت را از مرو به خراسان این بود که آن حضرت بعد از وفات پدر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهماالسلام تا چهار سال در سرای خود بنشسته شیعیان را بار نداد و اظهار امامت نفرمود مگر معدودی یا بعضی از شیعیان خاص که محرم بودند پوشیده اظهار می فرمود: و پس از چهار سال در بر گشود و بر مسند امامت بنشسته آشکارا در اظهار معجزات و کرامات و ارشاد شیعیان و نشر حقایق و معارف مساعی مشکوره معمول می فرمود چنان که جمعی از شیعیان بر آن حضرت بیمناک شدند.

در عیون از عبیدالله بن عبدالله بن طاهر مروی است که چون مأمون در کار خود با وزیر خود فضل بن سهل مشورت نمود، فضل او را ترغیب و تحریص فراوان کرد که به خدا و رسول خدا

صلی الله علیه و اله به صله ی رحم تقرب بجوی و برای علی بن موسی الرضا علیهماالسلام بیعت بگیر تا آن رنج و کدورتی که در دل بنی فاطمه از ظلم و جفاها و قتل های هارون الرشید نسبت به ایشان روی داده و هرگز از دل ایشان بیرون شدن ندارد، محو گردد و اسباب دلجوئی ایشان شود، لاجرم مأمون این سخن را پسندیده داشت و رجاء بن أبی الضحاک و یاسر خادم را روانه ی مدینه ساخت تا محمد بن جعفر صادق و علی بن موسی الرضا علیهم السلام را نزد مأمون بیاورند.شیخ صدوق رحمه الله می فرماید که: جماعتی از محدثین را عقیدت بر آن رفته است که طلب نمودن امام رضا علیه السلام را بخراسان و تفویض ولایت عهد را به آن حضرت به اشارت و

[صفحه ۳۷۱]

اصرار فضل بن سهل بوده است.

چون مأمون به کوشش او بر سریر خلافت جای گرفت، فضل بن سهل یکی روز با یکی از ندیمان خویش به صحبت اندر بود. در گذران صحبت و مکالمت گفت: کار من با ابومسلم مروزی چه جدائی دارد؟ ندیم گفت: ابومسلم امر مهم خلافت را از قبیله ای به قبیله ای دیگر گردانید و تو از برادری با برادری گردانیدی. پس در میان تو و ابومسلم فرقی عظیم است.

فضل به جوش غیرت خروش گرفت و گفت: من نیز از قبیله ای به قبیله ای باز می گردانم. از آن پس به خدمت مأمون شد و چندان به مرغبات سخن راند و تحریک و تحریص نمود و از محاسن و محامد و فواید و نتایج حسنه و عواید جمیله دنیویه و اخرویه و خوشنودی خدا و رسول خدا و گروه مسلمانان و

نیک نامی هر دو جهان برشمرد تا گاهی که مأمون حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام را طلب کرده او را ولیعهد نمود و بیعت برادرش مؤتمن را ساقط نمود و دختر خود را بـه آن حضـرت داده و سکه و خطبه را به نـام نـامی مبارکش مزین گردانید.

صاحب روضه الصـفا از اکابر مورخین اهل سنت و جماعت می نویسد، چون به استیلای حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند، فضل بن سـهل اخباری را که با برادرش تعلق داشت با مأمون نمی گفت، أما می گفت که در هر شـهری شخصی از اولاد علی ادعای خلافت می کند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج به دیار عرب راه یافته، تدبیر این فتنه را باید کرد پیش از این که کار از دست برود.

بعد از تقویم امر مشاورت رأی ها بر آن قرار گرفت، که مأمون شخصـی را از اجله ی سادات که به علم و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولیعهد گرداند تا علویان به قدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهییج فتنه ننمایند. [۷۵].

[صفحه ۳۷۲]

بعد از تأمل و تدبر قرعه ی اختیار بر امام عالی مقدار، علی بن موسـی الرضا علیهماالسـلام افتاد که ادانی و اقاصی به فضیلت او اعتراف داشـته و اقـارب و اجـانب در بزرگی و سـیادت او سـخن نداشـتند، و لـذا در سـنه مأتین، مأمون خال خود رجاء بن أبی الضحاک و دیگری را از مخصوصان خود را که هر دو به فصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند در طلب امام رضا علیه السلام به مدینه فرستاد.

نامه های مأمون مبنی بر احضار حضرت رضا به جانب خراسان

در

ینابیع الموده و دیگر کتب مسطور است که: چون مأمون در اندیشه آن شد که به دستیاری بیعت کردن با علی بن موسی الرضا علیهماالسلام به خدای تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و اله تقرب جوید، از شهر مرو که در این هنگام تخت گاه خلافت و سلطنت او بود؛ خال خود رجاء بن أبی الضحاک و فرناس خادم و یاسر خادم و شخصی را که او را جلودی می خواندند به خدمت آن حضرت به مدینه ی طیبه گسیل داشت و به حضرتش نامه به عرض رسانید و قدوم مبارکش را به مرو خواستار شد.آن حضرت به علل عدیده متمسک گردید، و مأمون یکسره به تکرار مکاتبه و استدعا پرداخت تا امام رضا علیه السلام را آشکار نمود که از آن حضرت دست باز نمی دارد، لاجرم حرکت از مدینه ی طیبه را ناچار گشت، و به روایتی مأمون در طلب محمد بن جعفر صادق و امام رضا علیهماالسلام و به قولی جماعتی از آل أبی طالب را از مدینه ی طیبه نزدیک خود بخواند و حضرت رضا علی بن موسی علیهماالسلام در میان ایشان بود و متولی احضار کسی بود که معروف به جلودی بود.

بالجمله چنان که در بحار و عیون و اغلب کتب اخبار مسطور است از محول

[صفحه ۳۷۳]

سجستانی مروی است که: چون برید برای بردن امام رضا علیه السلام به جانب خراسان بیامد، و من در مدینه ی طیبه بودم. پس امام علیه السلام به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و اله بیامد تا با جدش وداع فرماید و کرارا وداع نمود و در هر نوبتی که وداع فرمودی به قبر مطهر بازگشتی و صدا به گریه و

ناله بر کشیدی.

من به حضرتش نزدیک شدم و سلام کردم و جواب سلام مرا بفرمود، پس به تهنیت آن حضرت زبان گشودم.

و از امیه بن علی مروی است که گفت: در آن اوان و سالی که حضرت أبی الحسن علیه السلام حج می نهاد و از آنجا روی به خراسان نهاد در خدمت آن حضرت در مکه ی معظمه بودم و فرزند ارجمندش ابوجعفر علیه السلام با آن حضرت بود و ابوالحسن علیه السلام با خانه خدای وداع می فرمود، و چون طواف خود را بگذاشت به جانب مقام عدول فرمود و در آن جا نماز بگذاشت، و ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام بود و موفق آن حضرت را طواف می داد.

چون به حجر اسماعیل رسید ابوجعفر فرود آمد و در آنجا بنشست و به دعا پرداخت و بسیار طول داد، موفق عرض کرد: فدایت بگردم برخیز، فرمود: نمی خواهم از این مکان جای بگردانم تا وقتی که خدای بخواهد، و در دیدار مبارکش نشان اندوه نمودار شد.

از وشاء روایت کرده اند که گفت: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود:

چون خواستند مرا از مدینه بیرون آورند اهل و عیال خویشتن را انجمن کردم و ایشان را فرمان دادم تا بر من گریستن گیرند چنان که صدای زاری ایشان را بشنوم و خبر شهادت خود را با آنها در میان آوردم و دوازده هزار دینار طلا در میان ایشان قسمت نمودم و از آن پس با ایشان گفتم: أما من هیچ وقت به سوی عیالم باز نمی گردم. پس از آن ابوجعفر علیه السلام را بر گرفتم و دستش را داخل ضریح کردم و دست او را بر حافه قبر گذاشتم و به آنش بچسبانیدم

و در حفظ و حراست رسول خدایش بگذاشتم. پس از آن تمامت وکلا و حشم و خدم خود را فراهم کردم که در خدمت او گوش به فرمان و اوامر و نواهی

[صفحه ۳۷۴]

او را مطیع و منقاد باشند و قدمی به مخالفتش برندارند و چون از مرگ من خبر یافتند به خدمت او روی سپارند، یعنی او را امام واجب الطاعه شمارند و ایشان را باز نمودم که ابوجعفر قایم مقام من است.

و در سنه ی احضار مأمون امام رضا علیه السلام را به خراسان اختلاف نموده اند، در تاریخ الخلفاء می گوید: در سال دویست و یکم هجری، مأمون برادرش مؤتمن را از ولایت عهد خلع نمود و ولایت عهد را پس از خودش با علی بن الکاظم بن جعفر صادق تفویض کرد.

چون امام رضا علیه السلام از وداع کعبه معظمه و اهل بیت طاهرین خود بپرداخت و در کار حضرت امام محمد تقی علیه السلام که در این وقت هفت سال از سنین عمر مبارکش به پایان رفته بود، لوازم توصیه و دستورالعمل را بجای آورد، یکباره از راه عدم چاره از مدینه جد بزرگوارش آواره شد و راه خراسان پیش گرفت.

کلینی رحمه الله در کافی می نویسد: بعد از آنکه مأمون مکرر به آن حضرت نوشت و قدومش را به مرو خواستار شد، و آن حضرت تعلل ورزید و آخرالامر بدانست در امتثال امر مأمون گریزی نیست از مدینه بیرون شد و این وقت حضرت أبی جعفر علیه السلام هفت ساله بود، مکتوب مأمون به آن حضرت رسید که از راه جبل و قم طی مسافت مفرمای، بلکه از طریق بصره و اهواز و فارس طی طریق فرمای.

عبادات امام رضا در طی راه خراسان

در کتاب

عیون اخبـار و بحارالانوار مسـطور است که از احمـد بن علی انصاری مروی است که گفت: از رجاء بن أبی الضـحاک شـنیدم همی گفت: مأمون الرشید مرا مأمور نمود که به مدینه روم و علی بن موسی الرضا علیهماالسلام را از مدینه طیبه حرکت دهم و نیز فرمان داد که آن حضـرت را از طریق بصـره و اهواز و فارس راه سـپار دارم و از طریق قم سـفر ندهم، و نیز مرا نمود که آن حضرت را روز و شب پاسبانی کنم و محافظت او را با دیگری حوالت نکنم تا آن حضرت را نزد مأمون حاضر نمایم.

[صفحه ۳۷۵]

من بر حسب امر مأمون از مـدینه تا به مرو یکسـره از صـحبت آن حضـرت غفلت نمی ورزیدم، سوگند با خداوند هیچ کس را ندیده ام که از آن حضـرت در حضـرت یزدان عزوجل متقی تر و بیمناک تر یا به یاد خدای تعالی در تمامت اوقات خود فزون تر یا خوفش از خـدای تعالی از آن حضـرت بیشتر باشـد و آداب آن حضـرت در عبادت حضـرت احـدیت چنین بود که چون روشـنی صـبح بر دمیـدی نماز بامـداد بگذاشتی و چون سـلام براندی در مصـلای خود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل خدا بنشـستی و بر پیغمبر و آل او درود بفرسـتادی تا آفتاب چهره بر گشودی، این وقت در حضرت خدای سر به سجده نهادی و در آن حال به سجده باقی بودی تا روز بلند شدی.

بعضی از پیشگوئی های امام رضا در راه اهواز

در مـدینه المعـاجز از راونـدی حـدیث می کنـد که: چون حضـرت امـام علیه السـلام را رجاء بن أبی الضـحاک بر طریق اهواز رهسپار داشت، بر طریق کوفه مرور نداد تا مردم آن شهر

به حضرتش مفتون شوند.

راوی این خبر ابوهاشم می گوید: من در این وقت در طرف شرقی ایذج که شهری است در میان خوزستان و اصفهان و اجل مدن این کوره و در آن جا پلی است که از عجایب دنیا است، جای داشتم. چون خبر ورود آن حضرت را بدانستم، به حضرت آن امام والا مقام روی نهادم به اهواز و خویشتن را در خدمتش به حسب و نسب بشمردم و اول ملاقات من با آن حضرت این وقت بود و در این هنگام آن حضرت مریض بود و هنگام سختی گرمای تابستان بود با من فرمود: برای ما طبیبی طلب کن.

پس طبیبی در حضور مبارکش حاضر کردم. امام رضا علیه السلام بقله ای [۷۶] را برای طبیب صفت کرد. طبیب عرض کرد: در روی زمین هیچ کس را به غیر از تو نمی دانم که اسم آن را بشناسد. از کجا بشناختی، در حالی که این بقله در این اوان و در این زمان موجود نیست؟! فرمود: نیشکر بخواه، طبیب عرض کرد: این یک از اولی سخت تر و دشوارتر

[صفحه ۳۷۶]

است، چه این زمان نیشکر نیست.

امام رضا علیه السلام فرمود: هر دو در همین زمین شما و همین زمان شما است. با این یک بروید به طرف شادروان آب و از نهر عبور کنید، در آن جا مردی سیاه را می نگرید که در جوخان و خرمن خود جای دارد. با او بگوئید: نیشکر و محل روئیدن فلان گیاه کجا است، پی ابوهاشم روی به راه آورد و در جوخان آن مرد سیاه را بدید و از وی بپرسید. به پشت خود اشارت کرد و نیشکر را بدیدیم و از وی

به قـدر حاجت بگرفتیم و به جوخان باز شدیم و صاحب آن را ندیدیم و به حضـرت امام رضا علیه السـلام مراجعت کردیم آن حضرت حمد خدای تعالی را بگذاشت.

این وقت آن شـخص طـبیب گفت: این شـخص کیست؟ گفتم: پسـر سـید الأنبیـاء صـلی الله علیه و آله و علیهم است، گفت: از اقالید نبوت چیزی نزد او هست؟ گفتم: آری، مشاهدت این امور از وی کرده ام لکن پیغمبر نیست و از اقالید نبوت با او هست، گفت: پس وصـی پیغمبر است؟ گفتم: آری وصـی هست، و از آن پس این خبر به رجاء بن أبی الضـحاك پیوست. با اصحاب خود گفت: اگر امام رضا در این جا بماند مردمان همه به حضـرتش روی می آورند، پس آن حضـرت را از آن مکان حرکت داد و بکوچید.

گوشه ای از حالات امام رضا هنگام ورود به نیشابور

از احمد بن عبدالصمد بن مزاحم از خالوی خودش ابوالصلت هروی در بحارالانوار و از أبُو واسع محمد بن احمد بن محمد بن اسـحاق نیشابوری در عیون أخبار مروی است که گفت: از جـده ام خدیجه بنت حمدان بن پسـنده شـنیدم که گفت: چون امام رضا علیه السـلام در شـهر نیشابور شرف ورود ارزانی داشت، در محله غربی در ناحیه ای که معروف به لاشاباذ است در سرای جدم پسـنده نزول فرمود، و از این روی پسـنده نام یافت که حضـرت امام رضا علیه السـلام او را از میان دیگر مردمان پسندیده داشت. پسنده کلمه ای است که در عربی مرضی گویند.

و چون در سرای ما شرف ورود بداد، در یک جانب از اطراف سرای بادامی بکاشت

[صفحه ۳۷۷]

و آن بادام از برکت آن حضرت بروئید و در مدت یک سال درختی بارور گردید. چون مردمان این

معجزه را بدانستند، به بادام این درخت استشفا می نمودند و هر کسی را دردی و علتی پدید شدی به تناول آن بادام تبرک جستی و طلب عافیت نمودی و از برکت امام رضا علیه السلام به نعمت صحت و عافیت برخوردار شدی.

هر کسی را درد چشمی عارض شدی از آن بادام بر دو چشم خود بگذاشتی و به عافیت و سلامت کامیاب گردیدی، و اگر زنی آبستن دچار به عسرت زائیدن شدی از این بادام تناول نمودی و زحمت زائیدن بر وی آسان شدی و در همان ساعت بار نهادی و چون یکی از حیوان ها را قولنجی فرو گرفتی از شاخه های این درخت می گرفتند و بر شکمش بمالیدند و آن حیوان عافیت یافتی و قولنجش برطرف گشتی و از برکت آن حضرت بیاسودی.

روزگاری بر این درخت بر گذشت و خشک شد. جدم حمدان بیامد و شاخه های این درخت را ببرید. از این جهت کور گردید و حمدان را پسری بود که او را ابوعمرو گفتندی و این درخت را از روی زمین ببرید، تمام اموال او که هفتاد هزار درهم تا هشتاد هزار درهم بود در دروازه فارس از دستش بیرون رفت و هیچ چیز از بهرش باقی نماند.

و ابوالصلت هروی می گوید: گاهی که حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور می گردید در رکاب مبارکش بودم و بر استری شهباء یعنی سیاه و سفید سوار بود و علمای نیشابور، به استقبال آن برگزیده ی ایزد متعال بیرون آمده بودند، و به قول قرمانی در أخبار الدول به روایت از تاریخ نیشابور: چون حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام در آن سفری که به عز شهادت اختصاص جست و

داخل نیشابور شد بر استری شهباء سوار و قبه مستوره بر آن حضرت شامل بود سوق نیشابور را بر شکافت یعنی در آنجا مرو داد و امامان حافظان ابوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی در حضرتش تشرف جستند و با ایشان از طلبه حدیث و روات حدیث جمعی بیرون از شمار راه سپار بودند.

پس آن دو عالم خبیر عرض کردند: ای سید و آقای بزرگوار،فرزند برگزیده ی سادات کرام و ائمه أنام سوگند می دهیم ترا به حق اطهار و بر گذشتگان ابرار

[صفحه ۳۷۸]

خودت که دیدار مبارك و روی همایون خود را به ما بنمائی و ما را حدیثی از پدران خودت از جدت صلی الله علیه و اله روایت فرمائی.

در این وقت استر را بازداشت و پوشش محمل را بر کشیدند و قلوب و ارواح و عیون را از لمعات طلعت همایون روشن و جهان و جهانیان و آسمان و آسمانیان و خورشید و ستارگان و عرش و عرشیان را از نور جمال ایزد مثال کامیاب گردانید و آن حضرت ولایت آیت و نور ایزدی مجسم را دو گیسوی مبارک بود که بر دوش مبارکش سرازیر بود و مردمان از شوق ملاقات و ذوق دیدار ایزدی آثارش عنان اختیار و تمالك از دست بدادند. بعضی صدا به گریه و نفیر بر می کشیدند و بعضی سرها بر سم استرش بسودند و ببوسیدند، فریادها بلند و نفیر به فلك اثیر و غلغله در نفوس و ولوله در قلوب برخاست.

پیشوایان و علما چون این حال انقلاب را بدیدند همه نعره و فریاد بر کشیدند: ای گروه مردمان خاموش گردید و به نقل حدیث و نقل بیان و لطف

لسان گوش و هوش بسپارید، پس حضرت امام رضا علیه السلام قفل از معدن جواهر سبحانی و اسرار صمدانی برگرفت و زبان گوهر سنج بر گشود و فرمود:

پـدرم از پـدران بزرگوارش از علی بن أبی طالب علیهم السـلام چنان که نامبردار فرمود با من حدیث نمود که رسول خدای از جبرئیل خبر داد که از پروردگار جمیل شنیدم فرمود:

«لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی أمن من عذابی». [۷۷].

کلمه ی طیبه لاـ اله الاـ الله که مـدل بر توحیـد و نفی شـرک است حصن و قلعه رصـین من است، و هر کس به کلمه توحیـد و شهادت قائل گردد داخل حصن رزین من گردد و هر کس به حصن متین من اندر آید از عذاب من ایمن گردد.

چون این حدیث مبارک را بفرمود، پرده را بر قبه فرو کشیدند و امام علیه السـلام راه سپار شد، راوی می گوید: چون شـماره آنان که دارای دوات و محبره ای برای نوشتن حدیث بودند بشمردند، از بیست هزار تن بیشتر بودند.

[صفحه ۳۷۹]

قشیری می گویـد: این خبر مبـارک بـا این سـند همـایونی به یکی از امراء سامانیه پیوست با زر بر نگاشت و وصیت نمود تا با خودش بعـد از وفاتش در قبر مـدفون نماینـد، و پس از مردنش او را در خواب بدیدنـد گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: به واسطه تلفظی که به لا اله الا الله و تصـدیقی که مخصوصا به رسالت محمـد صلی الله علیه و اله نمودم و این حدیث را محض تعظیم و احترام با زر سرخ بنوشتم مرا بیامرزید.

در بحار و کشف الغمه مسطور است که: صاحب تاریخ نیشابور در کتاب خود

نوشته است که:

دو گیسوی آن حضرت مانند دو گیسوی رسول خدای صلی الله علیه و اله بود، و تمامت مردمان بر حسب طبقات خودشان ایستاده بودند، پاره ای نعره و گریه داشتند، بعضی جامه بر تن می دریدند و خود در خاک می مالیدند و بعضی خاک دست و پای استرش را می بوسیدند و پاره ای گردن ها به سایبان مهد می کشیدند تا گاهی که روز به نیمه کشید و اشک ها مانند نهرها روان گشت و صداها خاموش نشد.

و در بحار و عیون اخبار مسطور است که یکی از روات گفت: چون حضرت أبی الحسن الرضا علیه السلام به نیشابور رسید، در محله ای که آن را غزوینی و به قولی فرودینی و قزوینی خوانند فرود شد و در آنجا حمامی بود که امروز به حمام امام رضا علیه السلام معروف است و در آن مکان چشمه ای بود که اندکی آب داشت. پس کسی را بر آن چشمه بر گماشت تا آب از آن برکشید و آن آب جوشیدن و فزودن گرفت و در بیرون راه آن چشمه حوضی برآورده بودند و به دستیاری پله ها به آن حوض فرود می آمد و آب از آن چشمه به آن حوض می ریخت.

حضرت امام رضا علیه السلام داخل آن حوض شد و در آبش غسل فرمود، بعد از آن بیرون آمد و در کنار آن حوض نماز بگذاشت و از آن پس قرار نوبت نهادند و دائما به نوبت به آن حوض در می آمدند و خویشتن را شست و شوی می دادند و از آب آن برای تیمن و تبرک می آشامیدند و در کنار آن نماز می گذاشتند و خداوند عزوجل را در قضای حوائج می خواندند و حاجات ایشان را

خدای برآورده داشت و این همان

[صفحه ۳۸۰]

چشمه است که معروف به عین کهلان است و تا امروز مردمان به آهنگ آنجا می روند و با آب آن چشمه استشفا می جویند.

و دیگر در بحارالانوار مسطور است که: چون امام رضا علیه السلام در نیشابور در محله فوزاد فرود گردید، فرمان داد تا حمامی بنیان کنند و قناتی حفر نمایند و حوضی بسازند و بالای آن حوض مصلائی ترتیب دهند، از آن پس امام رضا علیه السلام از آن حوض غسل نمود و در آن مسجد نماز بگذاشت یعنی مسجدی که بر روی طاق آب انبار برآورده بودند، و این کار سنت شد و از آن پس مردمان همی گفتند: گرمابه ی رضا و آب رضا علیه السلام.

در عیون اخبار و بحارالانوار و بعضی کتب آثار مسطور است که: عبدالله بن عبدالرحمن معروف به صفوانی گفت: قافله ای از خراسان به طرف کرمان راه می نوشت در طی راه گروهی از راه زنان بر ایشان بتاختند و مردی از ایشان را که به کثرت دولت و بضاعت و تمول متهم بود بگرفتند و آن مرد مدتی در دست ایشان گرفتار بود و او را به انواع عذاب و شکنج معذب می نمودند تا مالی بسیار بدهد و جان خود را خریدار آید و او را در زیر برف باز می داشتند و دهانش را از برف انباشته می داشتند و بر می بستند چندان که از شدت آن زحمت زنی از آن جماعت را بر وی رحمت افتاد و او را رها بساخت.

و آن مرد پر آزار فرار نمود و دهان و زبانش از آسیب برف از کار بیفتاده و تباه شده بود، چنان که نیروی سخن کردن از

وی برفت و به خراسان بازگشت و خبر علی بن موسی الرضا علیه السلام را بشنید و بدانست که در نیشابور جای دارد و چونان که خفته ای در خواب بیند چنان نگران شد گویا که گوینده ای با او می گفت: فرزند رسول خدای صلی الله علیه و اله به خراسان ورود داده است، چاره ی علت خویش را از خدمتش مسئلت کن تا تو را داروئی تعلیم فرماید که به آن سودمند شوی.

این مرد می گوید: چنانم به نظر آمد که گویا به حضرتش قاصد و از بلیات وارده شاکی شدم و درد خود را به عرض رسانیدم با من فرمود: بگیر از کمون و سعتر و نمک و بکوب و از کوبیده آن دو دفعه یا سه دفعه در دهان بدار که البته به عافیت برخوردار می شوی.

[صفحه ۳۸۱]

کمون بر وزن تنور معرب از حامون یونانی است که به فارسی زیره نامند بری و بستانی می باشد و اقسام و انواع کرمانی و فارسی و شامی و نبطی است و از مطلق آن زیره کرمانی را اراده نمایند، و سعتر با سین و صاد آویشم اصفهانی است که در فارسی مرزه نامند.

بالجمله آن مرد از خواب بیدار شد و در آن چه در خواب دیده تفکری ننمود و در تهیه و تدارکی برنیامد تا به دروازه نیشابور رسید با او گفتند: علی بن موسی الرضا علیهماالسلام از نیشابور بکوچید و اینک در رباط سعد است، این وقت آن مرد را در دل افتاد که به حضرتش روی کند و مجاری حال خود را به عرض برساند تا مگر آن حضرت دوائی از بهر او صفت کند که به آن سودمند

گردد، پس روی به کاروانسرای سعد نمود و به حضور مبارکش درآمد عرض کرد: یابن رسول الله حال من و روزگار من چنین و چنان گردید و اینک دهان و زبان من چندان فاسد شده است که جز با نهایت مشقت و زحمت قدرت تکلم ندارم مرا به دوائی آموزگاری فرمای که از آن سودمند شوم.

فرمود: آیا به تو نیاموختم؟ برو همان را که در خواب خودت برای تو وصف کردم استعمال کن، آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله چه بودی اگر دیگر باره بر من اعادت نمودی، آن مرد می گوید: آن چه را که آن حضرت برای من توصیف کرد به جای آوردم و عافیت یافتم.

در عیون اخبار می فرماید: باب سی و هفتم در خبری نادر از امام رضا علیه السلام است. حسن بن محمد بن جمهور روایت می نماید که علی بن بلال حدیث کرد با من از علی بن موسی الرضا از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی از علی بن الحسین از حسین بن علی از علی بن أبی طالب از پیغمبر از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم که گفت: خداوند عزوجل می فرماید: «ولایه علی بن أبی طالب حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی» [۷۸] ولایت علی بن أبی طالب حصن من است پس هر کس داخل حصن من و قلعه ی من شود ایمن است از عذاب من.

[صفحه ۳۸۲]

خروج امام رضا از نیشابور به آهنگ طوس و مرو

در بحار و عیون اخبار و اغلب کتب آثار مرقوم است که احمد بن علی انصاری گفت: عبدالسلام بن صالح هروی ما را حدیث نمود که چون امام رضا علی بن موسی علیهماالسلام از نیشابور به

سوی مأمون روی نهاد و نزدیک به قریه ی حمراء رسید عرض کردند: یابن رسول الله آفتاب را نوبت زوال آمد و از دایره ی نصف النهار بگذشت و نوبت نماز ظهر فراز آمد آیا نماز نمی گذاری؟ آن حضرت فرود آمد و فرمود: آب بیاورید، عرض کردند یابن رسول الله آب با ما نیست، آن حضرت به دست مبارک زمین را بکاوید و آب از زمین بجوشید چندان که آن حضرت و ملتزمین رکاب مبارک وضو بساختند و اثر آن آب تاکنون باقی است.

صاحب ریاض الشهاده می نویسد: چون آن حضرت از نیشابور بیرون آمد و به ده سرخ رسید یعنی حوالی آن زوال آفتاب شده بود.

و قدمگاه عبارت از یکپارچه سنگ سیاه سخت تقریبا نیم ذرع در نیم ذرع که بر روی آن اثر دو قدم بزرگ منطبع شده و این سنگ، در سمت قبلی بقعه واقع شده که مخصوصا برای این سنگ ساخته اند و این سنگ را بر دیوار آن نصب کرده اند.

بالجمله آن حضرت راه بر سپرد و چون به قریه سناباد رسید بر کوهی که از آن کوه دیگ های سنگی می تراشند تکیه کرده عرض نمود: پروردگار جهانیان مردم را از این کوه سودمند فرمای و در آنچه از آن می تراشیدند برکت بده، آنگاه بفرمود تا دیگ ها از آن کوه از سنگ بتراشیدند و فرمود: آنچه من می خورم باید جز در این دیگ های سنگی پخته نشود.

و آن حضرت آهسته غذا تناول می فرمود و کم خوراک بود، و پس از آن روز مردمان به آن کوه راه یافتند و ظرف های سنگی از آن کوه تراشیدند و از برکت دعای مبارکش برکت و منفعت در آن کوه پدید

آمد.

دیگر در عیون اخبار مروی است که یاسر خادم گفت: چون امام رضا علیه السلام در قصر

[صفحه ۳۸۳]

حمید بن قحطبه فرود شد جامه های خود را بیرون آورده به حمید بداد حمید برگرفت و به کنیزک خود بداد تا بشوید و طولی نکشید آن کنیز بیامد و رقعه ای در دست داشت و به حمید بداد و گفت: این رقعه را در جیب أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام یافتم، حمید می گوید: به حضرت امام رضا علیه السلام شدم و عرض کردم: قربانت بگردم این کنیز این رقعه را در جیب قمیص مبارکت دیده است، چیست این رقعه؟ فرمود: ای حمید این حرزی است که من از خود جدا نمی کنم.

گوشه ای از معجزات امام رضا در مسیر خراسان

در مدینه المعاجز از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است که گفت: در حمراء [۷۹] در خدمت حضرت أبی الحسن الرضا علیه السلام در مشربه که بر زمین مشرف و خوان طعام در پیش روی ما نهاده بودند حضور داشتم بناگاه آن حضرت سر مبارکش را بلند کرد و مردی را شتابان نگران شد پس دست از تناول بداشت درنگی نرفت که آن مرد بیامد و به حضرتش صعود نمود و عرض کرد: بشارت باد فدایت شوم زبیری بمرد، آن حضرت سر به زمین افکند و رنگ مبارکش دیگرگون و چهره همایونش زرد شد بعد از آن فرمود:

من چنان می دانم که وی اندر این شب که بگذرانیده مرتکب گناهی شده است که بیشتر از گناهان او نیست، خداوند تعالی می فرماید: به واسطه خطاهای ایشان غرق شدند و از آن پس به آتش در افتادند.

پس از آن دست مبارک دراز کرده مشغول تناول غذا شد، و هنوز درنگی نرفته بود

که غلامی از آن حضرت بیامد و عرض کرد: فدایت گردم زبیری بمرد فرمود: سبب مرگش چه بود؟ عرض کرد: شب گذشته خمر بیاشامید و مستغرق غرق آن گردیده بمرد.

در ریاض الشهاده در ذیل خبر احمد بزنطی مسطور است که غلامی از موسی بن جعفر نقل کرد و از او یکی از ابناء که یکصد و بیست سال از عمرش بر گذشته بود نیز گفت که: با جمعی از اصحاب و قافله در خدمت آن حضرت به خراسان می رفتیم، در طی

[صفحه ۳۸۴]

راه در بیابانی بی آب و گیاه دچار شدیم و همگی به عطشی بس شدید و تشنگی سخت مبتلا گردیدیم، چندان که نزدیک بود از افسردگی عطش، روان از تن ها بسپاریم. امام رضا علیه السلام فرمود: به فلان موضع بروید که آب خواهید یافت، چون چندی برفتیم آبی سخت خوش و گوارا بدیدیم و خود و مردم قافله و جمله چهارپایان از آن سیراب شدیم، آن گاه کوچیدن گرفتیم.

و چون گامی چند از سر آن به دیگر سوی شدیم، آن حضرت فرمود: اکنون باز گردید و نگران شوید که آن آب کجاست، پس بازگشت گرفتیم و چندان که به تفحص و پژوهش برآمدیم نشانی از آب ندیدیم و پشکل چهارپایان خود را بدیدیم همه را معلوم افتاد که نمایش آن آب از معجزات بحر کرم حضرت واهب العطیات، امام رضا علیه السلام است.

در بحارالانوار مسطور است که موسی بن سیار گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام می رفتم و آن حضرت بر دیوارهای طوس مشرف شده بودم، در این حال بانگ ناعیه و ماتم برخاست از دنبال آن برفتیم. در این اثنا به جنازه برخوردیم چون نگران

آن جنازه شدم سید و آقای خود آن حضرت را نگران گردیدم در حالی که پای مبارکش را از بالای اسبش خم آورده بود، پس از آن روی به آن جنازه آورد و بلند کرد و از آن پس چنان به آن جنازه می چسبید و آن را ملاذ می گردانید که بره با مادرش رفتار می نماید.

آن گاه روی با من آورد و فرمود: ای موسی بن سیار هر کس مشایعت کند جنازه ی یک تن از اولیاء و دوستان ما را از جمله ی گناهان خود بیرون آید، مانند روزی که از مادر متولد شده بود و برای او گناهی نیست. چون آن میت را بر کناره ی قبرش بگذاشتند نگران شدم که آقای من بیامد و مردمان از کنار جنازه بیرون شدند تا گاهی که میت در حضرتش نمودار شد و آن حضرت دست مبارکش را بر سینه او بر نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان بشارت باد ترا به جنت، بعد از این ساعت خوفی بر تو نیست.

عرض کردم: فدایت گردم؛ آیا این مرد را می شناسی؛ سوگند با خدای این بقعه ای است که قبل از امروز نسپرده و به قدم مبارك بر آن نگذشته ای؟ با من فرمود: ای موسی بن

[صفحه ۳۸۵]

سیار، همانا اعمال شیعیان ما گروه ائمه را هر صبحگاه و شامگاه به حضرت ما معروض می دارند، پس هر کسی در عمل خود تقصیر کرده باشد، از حضرت یزدان تعالی مسئلت می نمائیم که از وی در گذرد، و هر کدام در کار و عمل خود به حد کمال و علو رسیده باشند از خداوند خواستار می شویم که عمل او را مشکور گرداند.

مشورت نمودن مأمون درباره ی ولایت عهدی به امام رضا

چون حضرت امام رضا

علیه السلام با کمال حشمت و عظمت به مرو درآمد و در منزل خاص مخصوصی که از برای مسکن آن حضرت مهیا داشته بودند تشریف قدوم بداد و مأمون شرایط وداد و تقویم ارادت بجای آورد، این وقت موافق روایتی که از اصحاب سیرت و روات اخبار و مورخین ایام خلفاء در قلم آورده اند می نویسند: مأمون به آن اراده شد که امر خلافت را برای امام رضا علیه السلام منعقد دارد و همی با خویشتن به این اندیشه اندر بود.

چون خیالش قوت گرفت، وزیر خود فضل بن سهل را حاضر کرده از آنچه بر آن عزم نموده بود پرده برگرفت و او را فرمان داد تا با برادرش حسن بن سهل مشاورت جوید، پس هر دو برادر بعد از ملاقات و مقالات، در محضر مأمون حاضر شدند، از میانه حسن تقریر این امر را رأی نمی داد و در نظر مأمون امری بزرگ و حملی گران می شمرد و او را باز می نمود که اگر این کار را به انجام برساند؛ امر خلافت از خاندان وی بیرون می شود و به امام رضا علیه السلام بازگشت می نماید.

مأمون گفت: با خداوند متعال عهد کرده ام: اگر بر مخلوع - یعنی برادرش امین - نصرت یافتم، منصب خلافت را به فاضل ترین بنی ابیطالب تفویض نمایم و علی بن موسی الرضا افضل ایشان است، چون فضل بن سهل و برادرش این گونه عزم او را جزم دیدند جای سخن کردن ندیدند و از معارضه ی با مأمون لب فرو بستند و مأمون ایشان را فرمان داد که به خدمت آن حضرت شوند و تفویض امر خلافت را در حضرتش عرضه دهند.

ایشان به حضور مبارکش مشرف

شدند و آن حضرت را به امر و اندیشه مأمون

[صفحه ۳۸۶]

مستحضر داشتند و ملزم همی خواستند و موافق پاره ای روایات چندان تکرار آن امر را نمودند تا آن حضرت پذیرفتار شد، امام مشروط به اینکه: امر و نهی نفرماید، و هیچ کس را معزول نگرداند و ولایت ندهد، و در هیچ حکومتی در میان دو نفر تکلم نکند، و هیچ چیزی را از آن صورت و وضعی که بر اصل خودش قائم است تغییر ندهد.

مذاکره ی مأمون با امام رضا پیرامون ولایت عهد

چون مأمون با آن حضرت به خلوت بنشست عرض کرد: اراده من این است که امور مسلمانان را با تو سپارم و این قلاده را بر تو گذارم و آنچه بر گردن خود دارم برگیرم و تو را بر گردن نهم، حضرت امام رضا علیه السلام در جواب فرمود: اگر این خلافت از آن تو است و خداوند برای تو مقرر ساخته، هیچ روا نیست که منصب خدائی را و لباس یزدانی را که خدای به تو پوشانیده خلع کنی و برای غیر از خودت مقرر داری، و اگر این خلافت از بهر تو نیست؛ همچنان برای تو جایز نیست که برای من چیزی را که از آن تو نیست برقرار نمائی.

مأمون را راه سخن و جواب مطابق صواب مسدود شد و گفت: یابن رسول الله تو را ناچار باید قبول این امر را نمود، فرمود: این کار را هرگز از روی طوع و رغبت نمی کنم، و مأمون روزی چند با آن حضرت در این امر سخن کرد و فراوان کوشش نمود، چندان که از آن حضرت از قبول آن امر مأیوس گردید.

پس از آن عرض کرد: اگر قبول خلافت نمی فرمائی

و بیعت مرا اجابت نمی کنی پس ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت مخصوص گردید.

پس از آن عرض کرد: اگر قبول خلافت نمی فرمائی و بیعت مرا اجابت نمی کنی پس ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت مخصوص تو باشد.

امام رضا علیه السلام فرمود: سوگند با خداوند از زمانی که پروردگارم مرا بیافریده است، دروغ نگفته ام و تارک الدنیا للدنیا نبوده ام و می دانم اراده ی تو چیست. مأمون گفت: چه اراده دارم؟ فرمود: اگر به راستی گویم آیا در امان هستم؟ مأمون عرض کرد: امان داری.

فرمود: قصد تو در این عرض ولایت عهد بر من این است که چون بپذیرم و مردمان را معلوم گردد، همی گویند: علی بن موسی به دنیا بی رغبت نبود، بلکه تا کنون دنیا با او

[صفحه ۳۸۷]

آمدی نداشت. آیا نمی بیند که چگونه چون ولایت عهد را به دو تفویض نمودند پذیرفتار شد به طمع این که به خلافت برسد.

مأمون از این کلام که از باطن او خبر می داد در خشم شد و گفت: تو همیشه با سخنانی ناهموار که مرا ناپسند می افتد دیدار می فرمائی و از سطوت های من خود را ایمن می دانی، به خداوند قسم می خورم اگر قبول ولایت عهد نمودی خوب و الا تو را بر قبول آن مجبور می دارم و اگر باز پذیرفتار نشدی گردنت را می زنم.

این وقت امام رضا علیه السلام فرمود: به تحقیق که خداوند عزوجل مرا نهی فرموده است که خویشتن را بدست خود به مهلکه افکنم (... و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکه ...). [۸۰].

اگر امر بر این منوال می باشد یعنی اگر پذیرفتار نشوم مرا به قتل می رسانی هر چه در نظرت می رسد چنان کن،

و من قبول امر ولایت عهد را بدان شرط می نمایم که: هیچ کس را امارت و حکومت و به کاری تولیت ندهم، و هیچ کس را معزول نسازم، و هیچ رسم و سنتی را نشکنم، و دور را دور اگر پرسشی از من کنند و صلاح دیدی خواهند اشارت بنمایم، مأمون این جمله را بپذیرفت و آن حضرت را با حالت کراهتی که از قبول این امر داشت ولیعهد خود ساخت.

گفتگوی مأمون با بنی هاشم پیرامون ولایت عهد امام رضا

در بحارالانوار و عیون أخبار از قاسم بن ایوب علوی مروی است که: چون مأمون به آن اراده شد که حضرت امام رضا علیه السلام را به خلافت تولیت دهد، جماعت بنی هاشم را فراهم ساخته و با ایشان گفت: بر آن عزیمت شده ام که ولایت عهد خلافت را بعد از خودم با علی بن موسی الرضا علیهماالسلام گذارم، چون بنی هاشم این سخن بشنیدند دیگدان حسد ایشان بجوش و سینه های ایشان در خروش آمد و گفتند: آیا مردی جاهل را که بصیرتی در تدبیر امر خطیر و مهام مملکت نیست می خواهی به چنین مقامی عالی برآوری؟

[صفحه ۳۸۸]

پذیرش ولایت عهدی از سوی حضرت امام رضا

از این پیش سبقت نگارش یافت که مأمون به هر نیتی که داشت همی خواست خلافت را با حضرت امام رضا علیه السلام گذارد و امام رضا علیه السلام چون بر باطن امر و تقلب مأمون آگاه بود پذیرفتار نمی شد و در میان ایشان مکالمات بسیار در میان آمد و دو ماه این مقدمه به طول انجامید تا آخرالامر کار مأمون نسبت به آن حضرت به تهدید رسید و بالمشافهه نوید قتل داد، امام علیه السلام چون حرام می دانست که به دست خود به تهلکه افتد به شرایطی که سبقت اشارت گرفت قبول فرمود.

و چون جماعت بنی هاشم به واسطه حسد و طمع خودشان با مأمون به محاجه در آمدند که همی خواهی مردی بی بصیرت و جاهل را به ولایت عهد بر کشی بفرمای تا حاضر شود و ما او را بر فراز منبر جای داده شرایط استدراک و امتحان بجای بیاوریم مأمون چون در باطن طالب یک آزمایش خصومت شعاری بود، در طلب آن حضرت فرستاد و چون به نور جمال امام

بی همـال محفـل و مجلس منور گردیـد و بـدون مقـدمه از حضـرت خواسـتار خطبه معارف آیت شدنـد و خطبه به زبان معجز تبیانش بگذشت و جز حال تحیر و تحسر و سکوت و سکون برای حاضران بر جای نماند.

و نیز در طی مدتی که آن حضـرت متوقف در مرو بود، مأمون بسـی مجالس و محافل ترتیب داده و از انواع و اطباق علمای هر فن بیاراست و با آن حضـرت مناظرات عدیده روی داد و در همه جا غلبه تامه با آن حضرت و ضعف و بیچارگی و درماندگی با طرف برابر افتاد، و مأمون از این حیثیات نیز نتوانست امام رضا علیه السـلام را از وقر و وقع و عظمت و نورانیت و مقام قـدس کامل و زهد شامل فرود آورد و نگران شد که روز تا روز لمعات انوار ایزدی و سـطعات اسرار سرمدی که در وجود مسعودش موجود است ساطع تر و مشهورتر و مردمان به مراتب فضایل و مناقب و مآثر و مفاخرش آگاه تر و بر مقامات بلند آیات ترجیح او بر مأمون و تمامت عباسیان بصیر تر و اجتناب آن حضرت از قبول خلافت یا ولایت عهد خلافت و ریاست دنیویه و تجملات و اموال و احتشامات دنیویه، رسوخ عقاید مردمان را ثابت تر می نماید و هیچ داروئی برای درمان

[صفحه ۳۸۹]

خود و درمـانی برای شـدت رسوخ خلق بهتر از آن ندیـد که البته به هر نحو که خواهی باش، خواه آن حضـرت مایل باشـد، یا کاره باشد او را به قبول خلافت و گرنه ولایت عهد ناچار نماید.

پس در این عزیمت استوار گشت و از مقام ترغیب و استدعا به مقام

تهدید و استیلا برآمد تا آن حضرت بعد از آن که مکنون خاطر مأمون را بدو آشکار فرمود با کمال کراهت به اجرای مقصود مأمون اجازت داد.

جلوس مأمون در مجلس خاص و طرح مسئله ی ولایت عهد

چون امام رضا علیه السلام در حضور و اصرار مأمون ولایت عهد را پذیرفتار گشت و مأمون به همان میزان که مردمان را برساند که آن حضرت در امر ریاست و امارت دنیوی رغبت دارد و آن قبول عامه و ارادت و خلوص عقیدت باطنیه ایشان را از اعتقاد به امامت و ولایت و خلافت حقه آن حضرت و همچنین عقاید راسخیه ایشان را که مأمون را غاصب مسند خلافت و بیرون از استحقاق و لیاقت و ظالم در حق آن حضرت می دانستند بگرداند قناعت داشت، در قبول آن حضرت اگر چند از روی کراهت و تهدید به قتل بود خرسند و خود را بر مقصود خود نایل شمرد.

غافل از اینکه آن تقریر شروط نتیجه خیال او را بر عکس می گرداند و بر مراتب حسن عقیدت و فدویت به آن حضرت و عداوت و سلب عقیدت از خودش بیشتر خواهد افزود، و نور خدای را به این تدابیر واهیه و عناوین ناقصه کاستن نتوان و مشعل هور را با کورانه چراغی کم نور انباز نشاید گردانید.

بالجمله به پاره ای روایات، روز پنجشنبه پنجم شهر رمضان سال دویست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و اله مجلس خاصی که به خواص امراء و وزراء و حجاب و کتاب و اهل حل و عقد و عمال و مباشرین امور جمهور اختصاص داشت مرتب نمود و به احضار آن جماعت فرمان کرد، چون به جمله حاضر شدند با وزیر خود ذو الریاستین

فضل بن سهل گفت: جماعت حاضرین را از رأی أمیرالمؤمنین در حق رضا، علی بن موسی علیهماالسلام

[صفحه ۳۹۰]

مستحضر ساز و ایشان را باز نمای که أمیرالمؤمنین ولایت عهد خودش را با او تفویض کرده و ایشان را امر می فرماید که بایستی جامه سیاه را به جامه سبز مبدل ساخته؛ پنجشنبه ثانی به خدمت مأمون حاضر شوند.

جلوس امام رضا بر مسند ولایت عهد و خطبه ی آن حضرت

چون فضل بن سهل مردمان و لشکریان را از رأی مأمون در کار ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام مستحضر ساخت و گفت: در پنجشنبه دیگر باید جامه سیاه را از تن بیرون کرده جامه سبز بپوشید و به درگاه مأمون بیائید و رزق یک ساله خود را معجلا دریافت کنید و با امام علیه السلام بیعت نمائید، جملگی برفتند و روز پنجشنبه دیگر طبقات ناس از سرهنگان سپاه و بزرگان پیشگاه و قضات کشور از هر صنف و هر نوع سوار و به دربار خلافت مدار رهسپار آمدند و تمامت ایشان جامه سیاه را از تن ها بیرون ساختند و جامه سبز که در آن چند روز آماده کرده بودند بر تن داشتند.

پس با این عز و شکوه و عظمت و انبوه پهنه پیشگاه و عرصه ابنیه سلطنتی را فرو گرفتند، پس مأمون در جای خود جلوس نمود و برای جلوس امامت مأنوس سلطان سلاطین هر دو جهان، مقتدای انس و جان و برگزیده خداوند رحمان، راضی به قدر و قضا حضرت امام رضا علیه آلاف التحیه و الثنا دو وساده بزرگ برنهادند، چنان که به مجلس و فرش خاص مأمون پیوسته گشت و مجلس به نور ایزدی، فروغ افزای عرصه امکان گردید و حضرتش را بر آن دو وساده عظیم

بنشاندند و این وقت عمامه بر فرق مبارک و شمشیری حمایل داشت.

و به روایت صاحب عیون اخبار، چون آن حضرت ولایت عهد را با شرایط مذکور مقبول و مکتوب فرمود و مأمون بپذیرفت و به احضار قضاه و بنی العباس برای این امر فرمان داد و بر وی به شورش آمدند، مأمون اموالی بسیار از خزائن بیرون آورده و قواد سپاه را عطائی وافر بنمود و به تمامت به بیعت با آن حضرت رضا دادند مگر سه تن از سرهنگان لشکر که از قبول بیعت امتناع ورزیدند: یکی عیسی جلودی و دیگر علی بن أبی عمران و

[صفحه ۳۹۱]

دیگر ابن مونسی و به قولی یونسی و ایشان گفتند: ما داخل در بیعت رضا نمی شویم، مأمون در خشم شد و هر سه تن را به زندان افکند.

بیعت کردن مأمون و دیگران با حضرت رضا

مردمان به فرمان مأمون اندر آمدند و مشغول بیت کردن شدند و دست های خود را بر دستهای آن سه می زدند به این ترتیب که دست خود را از بالای انگشت کلان یعنی ابهام تا انگشت کلیك یعنی خنصر می زدند و بیرون شدند تا در پایان تمام مردمان جوانی از انصار برای بیعت بیامد و با دست راست خود از خنصر به بالای ابهام زد، این وقت حضرت أبی الحسن رضا علیه السلام تبسم نمود و فرمود: تمام این مردمی که با ما بیعت کردند مبایعت به فسخ بیعت بود مگر این جوان که با ما به عقد بیعت مبایعت نمود، مأمون در عجب شد و عرض کرد: فسخ بیعت با عقد آن چگونه است؟ فرمود: عقد بیعت و بستن بیعت از اعلای انگشت کلیك است به اعلای انگشت مهین، و فسخ

آن از اعلای آن انگشت تا به اعلای انگشت خنصر است.

ریـان بن شبیب می گویـد: چون این سـخن را بشـنیدند موج زدن گرفتنـد و در این کار به هیجان آمدنـد و مأمون فرمان داد تا مردمـان بیعت خـود را به طـوری که امـام علیه السـلام صـفت کرده اعـادت دهنـد و از آن روز جهانیـان همی گفتنـد: چگـونه اسـتحقاق امـامت را دارد کسـی کـه مسـئله عقـد بیعت را نمی دانـد، و هر کسـی عـالم به این علم است شایسـته تر به امـامت و خلافت است از آن کسـی که عالم به آن نیست.ریان می گوید: به همین علت و این کین و بغضی که در دل مأمون جای کرد او را به زهر دادن به آن حضـرت بـاز داشت، و به روایت سـابق که در بحـار مـذکور شـد در ذیـل آن مسـطور است چـون آن حضـرت بر آن دو وسـاده در جامه سبز با عمامه و شمشـیر حمایل کرده جلوس فرمود، مأمون با پسـرش عباس بن مأمون فرمان داد که پیش از سایر مردم با آن حضرت بیعت نماید.

چون کار بیعت مردمان به خاتمت پیوست طبق های سیم و زر و بدره های دینار و

[صفحه ۳۹۲]

در هم بیاوردنـد و در آن مجلس بچیدنـد و خطبا و شـعراء خطب بلیغه و اشـعار بدیعه ی خود را به ذکر فضایل و شـرح فضایل فخر اواخر و اوایـل مزین و آن چه از مأمون در حق حضـرت روی داده بود شـرح دادنـد، آنگاه ابو عباد عباس بن مأمون را که پیش از همه بیعت کرده بـود بخوانـد عبـاس از جـای برجست و نزدیـک پـدرش برفت و دست او را ببوسـید مـأمون بفرمـود تا بنشست.

پس از وی محمد

بن جعفر بن محمـد علیهماالسـلام را ندا کردند فضل بن سـهل با او گفت: برخیز وی برخاست و راه نوشت تا به مأمون نزدیک شد و بایستاد لکن دست مأمون را نبوسید با او گفتند: برو و جایزه ی خود را بستان مأمون آواز برکشید و گفت: ای ابوجعفر به مکـان جلوس خودرو کن، وی مراجعت نمود، و از آن پس ابو عباد تن به تن علویان و عباسـیان را می خوانـد و آن دو صـنف جوایز خود را می گرفتند تا گاهی که از آن اموال و بدره های موجود چیزی باقی نماند.

پس از آن مـأمون به حضـرت امـام رضـا علیه السـلام عرض کرد: مردمـان را خطبه ای بران و تکلمی بفرمای، امام علیه السـلام حمـد و ثنای الهی را بگذاشت و فرمود: ای مردمان به درستی که برای ما بر شـما حق رسول خدای صـلی الله علیه و اله است و شما را بر ما حقی است به واسطه او، هر گاه شما ادای آن حق را به ما نمودید، واجب می شود حق شما بر ما، و از آن حضرت سوای این کلمات در این مجلس چیزی مذکور نشده است، و مأمون فرمان کرد تا دراهم را به نام مبارک امام رضا علیه السلام سکه زنند و مداحان و شعرا را جوایز سنیه بداد.

ابن جوزی در تـذکره گویـد: مأمون ولایت عهـد خود را با آن حضـرت گذاشت و او را رضا از آل محمد صـلی الله علیه و اله نامید و نام مبارکش را بر دراهم و دنانیر سـکه زد و به تمام ممالک خود بر نگاشت که با آن حضـرت بیعت کنند و جامه سیاه را دور افکنند و لباس

سبز بپوشند، و دختر خود ام حبیب را با آن حضرت تزویج نمود و دختر دیگرش ام الفضل را با فرزند ارجمند آن حضرت محمد بن علی الرضا مزاوجت داد.

و به قول دیگر با آن حضرت نامزد کرد، و این قول صحیح تر است چه در آن زمان سن مبارک امام محمدتقی علیه السلام از ده سال کمتر بود و مستعد تزویج نبود و مأمون نیز دختر

[صفحه ۳۹۳]

حسن بن سهل را تزویج کرد و این جمله در یک وقت اتفاق افتاد.

نماز باران حضرت امام رضا

در عیون أخبار و بحارالانوار و عموم کتب آثار مسطور است که یوسف بن محمد ابن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران خودشان از ابومحمد امام حسن بن علی عسکری از پدر بزرگوارش علی بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدر و الا گهرش علی بن موسی الرضا علیهماالسلام روایت کند که: چون مأمون ولایت عهد خود را با امام رضا علیه السلام تفویض کرد و مدتی از ولیعهدی آن حضرت بر گذشت سحاب از ریزش باران خودداری نمود، حواشی مأمون و کسانی که با امام رضا علیه السلام خصومت و عداوت و حسد و کین باطنی داشتند منتظر بودند که زمانی بدست آرند و بو الفضولی نمایند، با همدیگر همی گفتند: خوب بنگرید که از آن هنگام که علی بن موسی الرضا به این سرزمین آمد و ولیعهد ما گردید از نکد [۸۱] او باران نبارید و خدای تعالی رحمت خود را از ما برگرفت.

اندک اندک این سخنان گوشزد مأمون شد و بر وی سخت گران و دشوار آمد و از کمال دلتنگی و افسردگی و عدم طاقت به حضرت امام رضا عرض

کرد: باران از آسمان باز ایستاده، چه بودی که در حضرت یزدان دعا کنی تا مردمان را باران ببارد؟ فرمود: آری چنین می کنم.

عرض کرد: چه وقت می کنی؟ و این روز که مأمون این سخن را براند روز آدینه بود و آن حضرت فرمود: روز دوشنبه، همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله دیشب مرا به خواب آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت بود، فرمود: ای پسرک من تا روز دوشنبه صبوری کن و در آن روز به صحرا بیرون شو و از خداوند سبحان طلب باران کن که خداوند ایشان را به دعای تو باران می دهد و خبر ده مردمان را به آنچه خدای تعالی به تو نماید و ایشان از حال آن آگاهی ندارند تا علم ایشان به فضل تو و مکانت و منزلت تو در حضرت پروردگارت عزوجل معلوم آید.

[صفحه ۳۹۴]

چون روز دوشنبه در رسید بامدادان بگاه، آن برگزیده خالق مهر و ماه، جانب بیابان گرفت و مردمان گروهان گروه و انبوهان انبوه روان شدند و نگران گردیدند. امام علیه السلام بر فراز منبر برآمد و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و از آن پس عرض کرد:

بار خدایا! پروردگارا! تو خود حق ما اهل بیت پیغمبر را عظیم گردانیدی و مردمان به فرمان تو به ما توسل جویند و آرزومند فضل و احسان تو و متوقع احسان و نعمت تو گردند، پس سیراب کن ایشان را سیراب کردنی عام نافع، یعنی در همه امکنه نازل آید بدون درنگ و به کمال استعجال و بدون زیان باشد، و باید ابتدای این باران بعد از بازگشت ایشان از این مکانی که حاضر شده اند به

منازل و قرارگاه و آرام گاه ایشان باشد.

می فرماید سوگند به آنکس که محمد صلی الله علیه و اله را به راستی و درستی به نبوت برانگیخت که ناگاهان بادی گوناگون در هوای بی رطوبت و ترشح و زیدن گرفت و رعد و برق خروشیدن و بر جستن کرد، چنان که مردمان را چنان به حرکت و درهم و برهم آورد که همی خواستند از باران فراوان گردند، امام رضا علیه السلام فرمود: ای مردمان آرام و آسوده و به جای خویش ساکن باشید، چه این ابر که برخاسته برای شما نبارد بلکه برای باریدن در فلان شهر است.

پس آن ابر در گذشت و از آن بیابان عبور کرد، و از دنبال آن ابری دیگر نمایان و غران گردید و رعد و برق برخاست هم چنان مردمان به آهنگ حرکت درآمدند و آن حضرت فرمود: به جای خود آرام و آسوده بمانید که این سحاب شما را کامیاب نکند و به دیگری ببارد.

و بر همین گونه ابری از پس ابری بیامد تا گاهی که ده ابر پیاپی بیامد و بگذشت و امام رضا علیه السلام در تمامت آن ابرهای ده گانه با مردمان همی فرمود: از جای خود حرکت مکنید و آرام باشید این ابر از برای شما نیست و به فلان و فلان شهر مخصوص است تا ابر یازدهم نمایان شد.

پس فرمود: ای مردمان این ابری است که خداوند عزوجل برای شما فرستاده است،

[صفحه ۳۹۵]

پس خدای را بر این تفضل سپاس بگذارید و به منازل و مساکن خود راه برگیرید که این ابر در سمت الرأس شما واقع شود و بر فراز سرهای شما بایستند و باران خود

را از شـما نگاه دارد تا به منازل خود برسـید و از آن پس آن چند که شایسـته کردم و فضل خداوند است خیر و خوبی به شـما فرود آیـد، آنگاه امام رضا علیه السـلام از منبر به زیر آمـد و مردمان به منازل خود مراجعت کردنـد و آن سـحاب آبـدار باران نبارید تا خلایق به خانه های خود نزدیک شدند.

پس از آن بارانی شدید با قطراتی پر آب چنان باریدن گرفت که در اندک فرصتی رودخانه ها و حوض ها و آبگیر ها و بیابان های ایشان را پر ساخت و مردمان همی گفتند: گوارا باد فرزند رسول خدای را کرامت های خداوند عزوجل، و در روایتی آن چند باران ببارید که مردمان را بیم ویرانی خانمان فرو گرفت و به خدمت آن حضرت بیامدند و عرض کردند: دیگر بس است خرابی می رساند و آن حضرت دعا فرمود تا باران بایستاد.

بعـد از آن حضـرت امام رضا به دیـدار مردم بیرون شد و جماعتی بسـیار در حضـرتش فراهم شدند و آن حضـرت فرمود: أیها الناس در نعمت های خدای از خدای بر خود بترسـید، یعنی کاری از شما نمودار نشود که به نقمت مبدل گردد و این نعمت ها را به واسطه معاصی و نافرمانی حضرت سبحانی از خودتان متنفر مسازید بلکه به دستیاری طاعت خداوند و شکرگذاری نعمت ها و عطا های خدائی از بهر خود مستدام و همیشه گردانید.

جسارت برخی از دربانان به حضرت رضا

در دنباله حدیث مذکور حضـرت امام محمد بن علی بن موسـی علیهماالسلام می فرماید: خداوند تعالی به دعای امام رضا علیه السلام در بلاد و امصار برکتی عظیم داد.

و مأمون را شخصی بود که همی خواست ولایت عهد مأمون او باشد نه امام رضا

علیه السلام، آن مرد و جمعی دیگر از حاسدان آن حضرت نزد مأمون حضور داشتند یکی از ایشان با مأمون گفت: ای أمیرالمؤمنین پناه می دهم ترا به خدای در اینکه تو تاریخ خلفا باشی، یعنی این کردار تو که فظاعتی عظیم و خسارتی عمیم دارد از تو به یادگار بماند و مورخین روزگار از تو بنویسند.

[صفحه ۳۹۶]

مرا به مجادله و محاورت او متولی و مأمور فرمای تا او را و اصحابش را مجاب و خاموش گردانم و راه تکلم نگذارم و قدر و میزانش را پست و خوار گردانم، اگر هیبت تو در نفس من جای گیر نبود هر آینه او را بر جای خودش می نشاندم و قصور او را در امر خلافت و ولایت عهد که تو را به آن مقام رسانیدی آشکار می نمودم. مأمون گفت: هیچ چیز را از این دوست تر ندارم

آن مرد گفت: پس فرمان بده تا شناختگان مملکت تو از جماعت سران سپاه و قضاه پیشگاه و برگزیدگان فقها فراهم شوند تا نقصان او را در حضور ایشان نمایان سازم تا پست کردن او را از آن محلی که در آنجایش جای دادی از روی علم و تصدیق ایشان باشد واین کار تو را تصویب نمایند.

می گوید: مأمون جماعت فضلای عصر را از میان مردم خود و رعیت مملکت در مجلس وسیع فراهم کرد و خود در آن مجلس بنشست و حضرت رضا علیه السلام را در پیش روی خودش در آن مکان که برای او معین کرده بود بنشاند، و به قولی مأمون یکی را به خدمت آن حضرت بفرستاد و قدوم مبارکش را ملتمس گشت، چون آن حضرت تشریف قدوم داد، مأمون

از جای خود برجسته آن حضرت را استقبال نموده و امام علیه السلام در جای خود قرار گرفت.

پس آن مرد حاجب که حمید بن مهران نام داشت و نزد مأمون ضمانت پست کردن مقام آن حضرت را کرده بود زبان به سخن بر گشود و به باطل و لا ـ طایل عرض کرد: همانا مردم از تو حکایت ها و مطالب بسیار نقل می کنند و در مدح و توصیف تو به تعدی و اسراف می روند و چیزها گویند که من گمان می کنم اگر بشنوی از آن گونه توصیف های بیرون از اندازه بیزاری می جوئی.

و یکی از آن اوصاف این است که در باران آسمانی که همه ساله بر حسب عادت از آسمان می بارید تو دعا کردی و از اتفاق دعای تو با آمدن باران مقارن شد، این امر را معجزه ی عظیمی و علامت و آیتی برای تو قرار داده اند، و برای تو در ظهور معجزه ثابت می کنند که تو را در دنیا نظیر و مانندی نیست و حال این که اینک امیرالمؤمنین ادام الله ظله و

[صفحه ۳۹۷]

بقائه می باشد که هیچ کس را با وی مقابل نگردانند مگر اینکه بر وی ترجیح داشته باشد.

او تو را منصب و مقام ولیعهدی و آن مقامی که خود می شناسی عطا کرده است پس شایسته نیست که آن چه در حق تو دروغ بسته اند در مقام انفاذ آن بر آئی و چیزی به شمار آری و وزر و وبال آن بر أمیرالمؤمنین فرود آید، یعنی چون مأمون به ترویج تو برآمده است هر عملی که نسبت به تو جاری گردد وبال آن بر مأمون خواهد بود.

امام رضا علیه السلام فرمود: من بندگان خدای را

دفع و منع نمی نمـایم از اینکه آن نعمت هـائی را که خـدای به من عطـا فرموده است حـدیث و حکایت نماینـد، و نیز در طلب امری که سرکشـی و طغیانی در آن باشـد هرگز نیسـتم، و در شـدت شوق و نشاطی بر اوصاف خود نمی باشم، و اینکه مذکور داشتی صـاحب خود را یعنی مـأمون را که مرا بر این مقام برآورده است، همانا مرا به محلی جای نـداده است مگر همان محلی که پادشاه مصر به یوسف صدیق عطا کرد و این حال چنان است که تو خود می دانی.

یعنی چنـان که عمـل یوسف و پادشـاه مصـر از جـانب خـدا بود عمل من و مأمون از جانب خـدا است و مأمون کاری برای من نکرده است و هم به کنایه می رسد که من در حکم یوسف روزگار و مأمون در حکم پادشاه مصـر است، همانطور که یوسف علیه السلام از روی اضطرار پذیرفتار وزارت و ریاست مصر شد، من نیز مکرها و مضطرا قبول ولایت عهد مأمون را نمودم.

حاجب چون این جواب بشـنید خشـمناک شـد و گفت: ای پسـر موسـی؛ همانا از انـدازه ی مقام خود تجاوز کردی و از مقدار خود پـای بیرون نهـادی و به محض اینکه بـاران مقـدری که سـاعتی پیش و پس نمی توانـد شـد نـازل شـد از بهر خود آیتی و معجزه و کرامـتی قرار دادی و بر دیگران تفـاخر جوئی و برتری طلبی و دست صولت و تطـاول برآوری و چنـان می نمـائی که گویا مانند ابراهیم علیه السلام معجزه برای ما آشکار ساخته ای که چهار مرغ را سر به دست گرفته و اعضای آنها را که بر کوه ها پراکنده ساخته بود بخواند و آن اعضای

مخلوط و کوبیده ی درهم شده شتابان بیامدند و عضو هر مرغی از همدیگر جدا گردیده بر سرهای خود قرار گرفته و بال های خود را حرکت داده به اذن و امر خدای تعالی پرواز کردند.

[صفحه ۳۹۸]

هم اکنون اگر در دعوای واهی خود صادقی این دو شیر را زنده کن و بر من مسلط گردان تا از بهر تو معجزه شمرده آید، اما بارانی که معتاد است و در وقت خود می بارد پس تو را نمی رسد که بگوئی به دعای تو آمد نه به دعای دیگری، و چنان بود که حاجب در این عرض خود اشارت نمود به دو شیری که بر مسند مأمون نقش کرده بودند و مأمون به آن مسند استقرار می گرفت و هر دو صورت در آن مسند مقابل هم بودند.

علی بن موسی الرضا علیهماالسلام از این سخنان جسارت آمیز به خشم اندر شد و به آن دو صورت صیحه برکشید که: این فاجر را که در نزد شما است بدرید و عین و اثر و نشانی از وی بر جای نگذارید، به مجرد امر واجب الاطاعه ی امام واجب الطاعه به یک مرتبه آن دو صورت شیر از مسند برجستند و دو شیر غرنده غریونده به حاجب بتاختند و بدون مهلت او را مانند بلغور ریزه ریزه کرده در شکسته و تا به آخر بخوردند و مجال نفس کشیدن نگذاشتند و خونش را بیاشامیدند بطوری که هیچ اثر و نشانی از وی بر جای نماند، و مردم نظر همی کردند و حیران و سرگردان و مبهوت بودند از آنچه در نظر می آوردند.

چون آن دو شیر از خوردن حاجب فارغ شدند به حضرت رضا علیه السلام

روی آوردنـد و عرض کردنـد: ای ولی خدا در زمین خدا به چه امر می فرمائی ما را تا به این مرد مرتکب شویم آیا با او همین کـار کنیم که به این یـک یعنی با حاجب کردیم و اشارت به مأمون کردنـد، مامون از هیبت این حال و این روزگار از خویش برفت و بی خویش بیفتاد.

امام رضا علیه السـلام با آن دو شـیر فرمود: بایستیـد، پس هر دو بایسـتادند آن گاه فرمود: گلاب به روی مأمون بریزیـد و او را خوشبوی سازید تا به هوش گراید، پس او را گلاب افشانی کردند تا به خویش گرائید.

دیگر باره شـیرها اعاده سـخن کردنـد و عرض نمودند: آیا اجازت می دهی این مرد را به صاحب خودش ملحق سازیم و چنان که او را به دمـار و فنـا رسانیـدیم وی را نیز به هلاـک و بوار دچـار سـازیم؟ امـام رضـا علیه السـلام فرمود: مـأذون نیستیـد، چه خداوند عزوجل را در وی تدبیر و تقدیری است که باید بجای بیاورد.

[صفحه ۳۹۹]

بالجمله آن دو شـیر عرض کردنـد: ما را چه امر می فرمائی؟ فرمود: برگشـتن به حالت اصـلی خود و منزل اصـلی خودتان، پس آن دو شیر به جانب مسند برگشتند و دو صورت گردیده و بر روی مسند نقش شدند.

پس از آن مأمون در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله این امر سلطنت و خلافت از جد شما رسول خدا و بعد از آن حضرت مخصوص به شما ائمه ی هدی است، هم اکنون اگر می فرمائی من از این کرسی خلافت فرود می شوم و تسلیم می نمایم امام رضا علیه السلام فرمود: اگر خواستار این امر بودم دو ماه با تو مناظره

و از قبول آن امتناع نمی کردم و از تو خواستار استعفا نمی بودم.

همانا خداونـد عزوجل به واسـطه آن طاعتی که ما در حضـرتش داریم طاعت و فرمان برداری سایر خلقش را به ما عطا فرموده است و همه مطیع مـا هسـتند مثل همان طاعت این دو صورت که نگران شـدی مگر جهال بنی آدم، و ایشان اگر چه به واسـطه جهـل و نـادانی خود در طاعت قصور ورزیدنـد و از آن بهره های خود زیان کار شدنـد، أما خداونـد را در این کار تـدبیری و مصلحتی است.

و خداونـد مرا فرموده است که با تو اعتراض نجویم و به آن چه اظهار کنی در زیر دست تو بجای آورم یعنی قبول ولایت عهد تو را بکنم، چنان که یوسف را امر فرمود که در زیر دست فرعون مصر کار کند.

می فرمایـد: از آن روز و آن مجلسـی کـه بر مـأمون بگـذشت و آن خفـتی کـه او را روی داد کـه نتـوانست تـوجه مردم از آن حضـرت بگرداند، همواره شکسـته بال و شکسـته حال و شکسته روزگار و شکسته وقار و افسرده و پژمرده و خفیف می زیست تا گاهی که اسباب شهادت آن حضرت را فراهم ساخت.

بیعت اهل بغداد با ابراهیم بن مهدی به خلافت

در این سال مردم بغـداد با ابراهیم بن مهـدی بن منصور خلیفه برادر هارون الرشـید به خلافت بیعت کردند و او را مبارك لقب دادند، گفته اند: بیعت مردم بغداد با ابراهیم بن

[صفحه ۴۰۰]

مهـدی در أول روز از شـهر محرم یعنی أول سال دویست و دوم به خلافت با او بیعت نمودنـد، و به روایتی در پنجم محرم با او بیعت کردند و مأمون را از خلافت معزول ساختند.

قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات

الاعیان می گوید: بعد از سال دویستم هجری مردم بغداد با ابراهیم بیعت به خلافت کردند، و در این وقت مأمون در خراسان بود، و مدت خلافت ابراهیم در بغداد دو سال بود لکن به قول طبری مدت خلافتش یک سال و یازده ماه و دوازده روز بود، و می گوید: مبایعه او روز سه شنبه پنج روز از شهر ذی الحجه الحرام سال دویست و یکم در بغداد اتفاق افتاد.

جماعت عباسیان در باطن با او بیعت کردند، أما مبایعت بغدادیان در أول روز شهر محرم الحرام سال دویست و دوم روی نمود و در همان روز مأمون را از خلافت خلع نمودند، و چون روز جمعه پنجم محرم نمودار شد این مطلب را آشکار ساختند، و از این جا معلوم می شود که دوشنبه روز أول محرم آن سال بوده است.

و چون روز جمعه در رسید، ابراهیم بر منبر برآمد و نخست مردی که با وی بیعت نمود، عبیدالله بن عباس بن محمد بن الهاشمی و پس از وی برادرش منصور بن المهدی و بعد از ایشان سایر بنی هاشم، و از آن پس جماعت سرهنگان و سرداران لشکر بیعت کردند، و متولی اخذ این بیعت مطلب بن عبدالله بن مالک، و ساعی و کوشش نماینده در این امر و قیام نماینده در کار بیعت با او سندی بن شاهک و صالح صاحب مصلی و منجاب و نصیر و صیف و سایر موالی و غلمان خاندان خلافت بودند.

أما این اشخاصی که نامبردار آمدند رؤسا و قواد سپاه بودند، چه بر مأمون غضبناک شدند که از چه روی خواسته بود منصب خلافت را از اولاد عباس به فرزندان علی علیه السلام باز

گرداند و از دودمان عباسی بیرون کند، و به چه سبب جامه سیاه را که شعار پدران او بود دور افکند و جامه ی سبز بپوشید.

بـالجمله کار بیعت مردمان به پایان رسـید، ابراهیم با لشـکریان وعـده نهاد که رزق شـش ماهه ایشان را بپردازد و مخالفان را به معاونت ایشان دفع دهد، چون لشکریان این حال را

[صفحه ۴۰۱]

بدیدند بر وی بشوریدند و به اندیشه فتنه برآمدند، چون ابراهیم این حال را بدید هر مردی از آنان را دویست درهم بداد و هم درباره ی پاره ای به سواد رقم کرد که بقیه ی حقوق ایشان را گندم و جو بدهند.

آن جماعت برای گرفتن غله بیرون شدند و به هیچ کجا نگذشـتند جز آنکه به زیر پای نهب و غارت بنوشـتند و بهره سـلطان و اهـل بلاد را به جمله بچاپیدنـد و ابراهیم با مردم بغـداد و یاری ایشان بر تمامت مردم کوفه و سواد مسـتولی گشت و در مـداین لشـکرگاه بساخت و عباس بن موسی الهادی را والی طرف شرقی بغداد گردانید و حکومت طرف غربی را با اسحاق بن موسی الهادی موکول ساخت.

درخواست مأمون از امام رضا برای گذاشتن نماز عید

در بحـار و عیون اخبـار و اغلب کتب تواریـخ و آثار مروی است که بعـد از آن که حضـرت امام رضا علیه السـلام ولایت عهد یافت روز عیدی پیش آمد و مأمون خلیفه را انحرافی در مزاج پدیدار و از بیرون شدن از سـرای و نماز عید گذاشـتن با مردمان ثقل و سـنگینی در بـدن یافت که ادای نماز بر وی گران همی نمود، لاجرم در خدمت حضـرت أبی الحسن علیه السـلام عرض کرد: یا أبا الحسن بپای شو و مردمان را نماز عید بگذار.

و به روایت

یاسر خادم و ریان بن الصلت، مأمون به آن حضرت پیغام داد که سوار شود و برای نماز عید با مردمان راه برگیرد و ایشان را نماز بگذارد و خطبه ی عید براند، و این حکایت در مرو بود تا مردمان مطمئن القلوب گردند و فضل و مناقب آن حضرت را بدانند و از دل و جان بر این دولت مبارکه اقرار آورند.

امام رضا علیه السلام در جواب او پیام فرستاد که به آن شروطی که در میان من و تو گاهی که داخل در کار ولایت عهد شدم دانائی، پس مرا از اینکه مردمان را نماز بگذارم معاف بدار، مأمون در جواب گفت: اراده ی من در این امر این است که این کار در قلوب عامه ی مردمان و لشکریان و شاکریه [۸۲] رسوخ گیرد و باین کار دل های ایشان اطمینان و آرام

[صفحه ۴۰۲]

جوید و به آنچه خداوند تعالی تو را به آن فضیلت و فزونی داده است اقرار نمایند.

بالجمله بر همین منوال در میانه ی مأمون و آن حضرت سخنان بگذشت و آن حضرت پذیرفتار نمی شد و مأمون بر اصرار می افزود، و چون الحاح مأمون از حد درگذشت آن حضرت فرمود: اگر مرا از این کار معفو بداری همان مرا محبوب تر است و اگر معفو نمی گردانی بیرون می شوم، چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و اله بیرون می شد و چنانکه بیرون می شد أمیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، مأمون عرض کرد: به هر نحو که دوست می داری بیرون شو، و مأمون با سرهنگان سپاه و دیگر مردمان فرمان کرد که چون آفتاب طلوع نماید بر در سرای حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند.

و از آن طرف چون این

خبر گوشزد اهل شهر شد، مردان و زنان و کودکان به تماشای جلوه ی انوار ساطعه حضرت امام رضا علیه السلام در هر گوشه و گذرگاه و بام ها و سطوح جای گرفتند و نظر بر نمایش نور آفتاب ولایت گماشتند و بزرگان درگاه و سران سپاه و اعیان لشکر با ساز و برگ و احتشام و البسه و اشیاء و آلات جلیله که در خور دربار خلافت مدار است با کمال تجمل و نهایت عظمت و جلال در پیشگاه درب سرای ولایت انتمای رضوی صلوات الله و سلامه علیه حاضر گردیدند و به انتظار قدوم همایونش صف در صف بر کشیدند تا چه شود که بخت ایشان یار گردد و نظاره بر نور الانوار ایزد کردگار فروغ افزای ابصار آید.

از آن سوی چون آفتاب عالمتاب سر از کوه برکشید آن آفتاب آفرینش و نور بخش عوالم امکان که هزاران ماه و آفتابش از لمعات انوار خاصه پروردگار لمعه ای است برخاست و از جامه عاریتی که علاقه این دنیای فانی است تن بر آسود و برای غسل آن اندام مبارک به آب اندر شد و آب های هر دو عالم را مفتخر و مطهر گردانید و عمامه سفید که از پنبه بود بر سر مبارک نهاد و یک طرف آن را بر روی سینه مبارک انداخت و طرف دیگرش را میان دو کتف مبارک افکند و جامه های خود را به کمر بر زد.

آن گاه با تمام غلامان خود فرمان داد که به همان سبک حرکت نمایند و عصائی به دست مبارک داشت و بیرون آمد و مادر پیش روی مبارکش بودیم و آن حضرت با پای برهنه

[صفحه ۴۰۳]

و سراویل

[۸۳] بالا زده تا نیمه ی مبارک و جامه ها بر کمر برآورده نمودار شد.

این وقت تمامت خلق از تمام طبقات از زن و مرد و بزرگ و کوچک و آزاد و بنده و سیاه و سفید و چاکران دولت و عظمای ملت، گوی سبقت از هم می ربودند و به تماشای آن حضرت شتابان می شدند و ازدحامی عجیب بنمودند، و آن حضرت با آن هیئت و عطر و طیب به کار برده راه سپار شد و مادر پیش رویش راه می سپردیم. این وقت سر مبارک به آسمان برآورد و چهار تکبیر بلند بفرمود، ما را چنان همی نمود که هوا و دیوارها و آسمان و زمین او را جواب می گویند.

و از آن طرف گروه سرهنگان و سرداران و سرافرازان لشکر که بر دربار امارت مدار بودند و همه خود را مزین ساخته و اسلحه بر تن بیاراسته و به هیئتی بس جمیل و پسندیده حاضر و ایستاده و ناظر بودند، چون ما بر ایشان با پای های برهنه و البسه بر کمر زده نمودار شدیم و حضرت امام رضا و روشنی بخش ارض و سما طلوع فرمود وقفه بر در سرای بنمود و فرمود: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام و الحمدلله علی ما ابلانا» [۸۴] و آن حضرت صدای مبارک را به این کلمات بلند کرد ما نیز صداهای خود را بلند کردیم، زمین مرو از گریه و ناله و صیحه و ضجه مردمان به جنبش اندر آمد

و آن حضرت سه نوبت این تکبیرات مذکور را بر زبان معجز تبیان مبارک بگذرانید و شهر مرو از

جای برآمد، تمام سرهنگان سپاه و اعیان پیشگاه و سواران لشکر بناگاه زمام اختیار از کف نهاده خود را از مرکب ها به زیر انداخته چکمه و موزه از پای بیرون افکنده و این هنگامی بود که حضرت امام رضا نظر ولایت آیت به ایشان افکند و این وقت شهر مرو ضجه واحده شد.

حضرت أبی الحسن رضا علیه السلام راه می نوشت و در هر ده قدم ایستادنی می گرفت و خدای را چهار تکبیر می راند، و ما را همی نمودار می شد که آسمان و زمین و دیوارها با آن حضرت تکبیر می رانند و جواب آن حضرت را عرضه می دارند از کثرت گریه و

[صفحه ۴۰۴]

ناله و ضجه شوق مردمان آثار محشر نمایشگر شد، و این آشوب و حکایت به مأمون پیوست.

ذو الریاستین، فضل بن سهل گفت: ای أمیرالمؤمنین اگر رضا علیه السلام بر این شأن و سان و این وضع و سامان قدم به مصلی بگذارد مردمان همه بدو مفتون گردند و همه از تو روی بر تابند و یک باره به حضرتش بگروند و خلافت برای تو باقی نماند، مصلحت تو در این است که از آن حضرت خواستار مراجعت شوی، مأمون یک تن را بفرستاد و مسئلت مراجعت بنمود، ابوالحسن علیه السلام موزه خود را بخواست و بپوشید و مراجعت فرمود.

توهین به امام رضا از سوی مأمون

در بحار و عیون اخبار و مناقب ابن شهر آشوب و سایر کتب احادیث و تواریخ مسطور است که ابوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی گفت که مأمون را خبر دادند که حضرت أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیهماالسلام برای کلام انعقاد مجالس می کند و مردمان به تکلم و علوم فاخره آن حضرت مفتون می شوند، مأمون با محمد

بن عمرو طوسی که حاجب مأمون بود امر کرد تا برفت و مردمان را از مجلس آن حضرت مطرود نمود و خود آن حضرت را نزد مأمون حاضر ساخت.

چون مأمون نظرش افتاد کلمات درشت بر زبان آورد و آن حضرت را رنجیده خاطر ساخت، امام رضا از حضور مأمون بیرون آمد و غضبناک هر دو لب مبارک حرکت می داد و می فرمود: به حق مصطفی و مرتضی و سیده ی نساء قسم است، هر آینه بحول و قوه خداوند عزوجل نفرین خود را بر وی فرود می آورم، به طوری که سبب آن شود که سگها و اراذل این شهر او را از این شهر بیرون کنند و او را و خواص و عوامش را خوار و خفیف گردانند.

آن گاه به منزل و مرکز خود باز گردید و بفرمود تا آب دستان حاضر کردند و وضو بساخت و دو رکعت نماز بگذاشت.

ابوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی می گوید: هنوز سخن مولا و دعای آقایم

[صفحه ۴۰۵]

به پایان نرسیده بود که جنبیدن و لرزیدن در شهر مرو نمودار شد و آن شهر همی خواست زیر و روی شود و حالت زعفه و بر جای گشتن و صیحه و ضجه و نعره و نفیر و ها یاهو و غبار بر گنبد دوار برآمد و هیجانی عظیم در نفوس پدید گردید. من از مکان خود به دیگر جای نشدم تا گاهی که مولایم علیه السلام سلام نماز بداد و فرمود: ای ابوالصلت: بر فراز این بام بر آی همانا خواهی دید زنی زانیه، زشت زبان، نادان، بد گوی، حمقاء، نکوهیده حال، بد صدای، چرکین جامه ای که همیشه اشرار را برانگیزد و صدا به غوغا

و غوغا طلبی بر کشد و اهل این شهر او را سمانه نامیده اند به واسطه غباوت و تهتک او و کندی فهم او، آن زن عوض نیزه، نی بر میان بسته تا به گلوی خود و بر آن تکیه نموده و چادری سرخ در ازای پرچم بر سر آن بسته باشد و سر و سرور سپاهیان اراذل و پر غوغا گردیده و لشکریان فرومایه و اوباش را به قصر مأمون و منازل سران سپاه و مقربان درگاه او براند.

ابوالصلت می گوید: من به بالای بام برفتم و جز مردمی را که به ضرب عصا و سنگ سر و دست و اندام ایشان در هم شکسته و مجروح گردیده ندیدم، و در همان حال نگران مأمون شدم که زره بر تن پوشیده و از قصر شاه جان بیرون آمده روی به فرار آورده بود و از همه جا بی خبر بود که بناگاه شاگرد حجامت گری از یکی بامهای بلند خشتی سنگین فرو افکند چنانچه بر سر مأمون رسید چنان که پوست سرش را درهم شکسته و خود از سرش فرو افتاد، یکی از کسانی که مأمون را می شناخت با آن کس که خشت را پرانید گفت: وای بر تو اینک أميرالمؤمنين است.

در این اثنا شنیدم سمانه گفت: خاموش باش که ترا مادر مباد که امروز روز تمیز و شناختن ایشان و محابات است نه روزی که حفظ شئونات و رعایت طبقات بر حسب درجات ایشان شود، اگر این مرد أميرالمؤمنين می بود هرگز رضا نمی داد که ذکور فجار را بر فروج ابکار مسلط نماید، بالجمله مأمون و لشکر او را بعد از آن که دچار اذلال و استخفافی

شدید نمودند به بدترین حال بیرون کردند.

بعد از آنکه مأمون و لشکر او را به آن خواری و خفت و ذلت بیرون کردند اموالش را به غارت بردند، و از آن پس به فرمان مأمون چهل تن غلام را که دیدبان یا مورد

[صفحه ۴۰۶]

اتهام شدند از چوبه دار بیاویختند، و نیز بفرمود دهقان مرو را خرم و خوشنود ساختند و دیوار آنجا را بلند کردند تا از آن پس اراذل و اوباش و غوغائیان بر آن دست نیابند و اسباب فتنه و آشوب نیارایند.

مأمون بدانست که این خفت و ذلت عظیم که بر وی روی گشود از آن بود که خواست حضرت امام رضا علیه السلام را خفیف گرداند، پس از آن بازگشت و به حضور آن حضرت درآمد و امام را سوگند داد که برای احتشام او بپای نشود و سر مبارکش را ببوسید و در حضور همایونش بنشست و عرض کرد: از این پس نفس من با این مردم خوب و خوش نمی شود.بفرمای تا رأی مبارکت چه تصویب فرماید؟ امام علیه السلام در جواب او زبان به پند و اندرز بر گشود و کلماتی فرمود که اسباب خروج او از مرو به جانب عراق گردید.

مناظرات امام رضا در مجلس مأمون در شهر مرو با علمای ادیان مختلفه

در عیون اخبار و بحارالانوار و احتجاج طبرسی و کتب اخبار و احادیث از محمد بن عمر بن عبدالعزیز انصاری مروی است که گفت: حدیث نمود مرا کسی که شنیده بود از حسن بن محمد نوفلی ثم الهاشمی که: چون علی بن موسی الرضا علیهماالسلام بر مأمون ورود داد، مأمون با فضل بن سهل وزیر خود گفت که: اصحاب مقالات در توحید را مثل جاثلیق رئیس نصاری و رأس الجالوت

رئیس یهود و رؤسای صابئین که آن جماعتی هستند که به هیاکل فلکیه و به حلول و تناسخ و به خدایان علی حده در آسمان ها قایل و کواکب را مدبر عالم دانند، و هیربد اکبر رئیس آتش پرستان و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و گروه متکلمین را برای مناظره با حضرت رضا علیه السلام حاضر و فراهم گرداند تا مأمون کلمات امام رضا علیه السلام و کلمات آن اصحاب مقالات را بشنود.

فضل بن سهل در طلب آن جماعت برآمد و جمله را فراهم گردانید و بعد از آن از اجتماع ایشان مأمون را آگاه ساخت، مأمون به احضار ایشان امر کرد.

[صفحه ۴۰۷]

چون فضل بن سهل آن جماعت را به حضور مأمون درآورد، مأمون به ترحیب ایشان زبان بر گشود و از آن پس با ایشان گفت: من شما را برای کار خیری فراهم آورده ام و دوست همی دارم که با این پسر عم مدنی من که به تازه از مدینه آمده است به مناظرت و مباحثت بپردازید، فردا صبح نزد من حاضر شوید و هیچ یک از شما تخلف ننماید، گفتند: یا أمیرالمؤمنین سمعا و طاعه، ما به جمله بخواست خدا صبحگاه حاضر پیشگاه می شویم.

نوفلی می گوید: چون روشنی روز بر دمید ذو الریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون درآمد و عرض کرد: قربانت گردم اینک پسر عم تو مأمون در انتظار قدوم مبارک است و آن قوم همه حاضر شده اند، رأی مبارکت در تشریف فرمائی چیست؟

امام رضا علیه السلام فرمود: تو پیش از من راه برگیر؛ من نیز به خواست خدا به جانب شما می آیم.

پس از آن امام علیه السلام وضوی نماز بساخت و شربتی از سویق بیاشامید

و ما را نیز از آن شربت بیاشامانید، پس از آن از منزل شریف بیرون شد و ما نیز در حضور مبارکش برفتیم تا به سرای مأمون در آمدیم، و این وقت آن مجلس غاص به اهل [۸۵] و محمد بن جعفر در جمله جماعت طالبیین و هاشمیین نشسته و قواد و سرهنگان و سران سپاه ایستاده اند.

چون حضرت امام رضا علیه السلام به مجلس درآمد، مأمون و محمد بن جعفر و تمامت بنی هاشم حشمتش را از جای برجستند و به جمله بپای ایستادند و امام رضا علیه السلام با مأمون بنشستند، و محمد بن جعفر و بنی هاشم همچنان ایستاده بودند تا گاهی که رخصت نشستن یافته به جای خود بنشستند، و مأمون همواره روی با حضرت امامت آیت امام رضا علیه السلام آورده ساعتی مشغول حدیث بودند.

مناظرات امام رضا در مجلس مأمون با جاثلیق رئیس نصاری

صاحب قاموس می گوید: جاثلیق سر کرده آن جماعت ترسایانی است که در مدینه

[صفحه ۴۰۸]

السلام بغداد جای داشته باشد و بطریق که در انطاکیه است زیردست او است و بعد از او مطران در تحت ریاست او است و بعد از او اثقف است و اثقف در تمامت شهرها می باشد و زیردست مطران است و بعد از او قسیس و پس از وی شماس است که موی میان سر خود را همیشه می تراشد تا همیشه ملازم کلیسا باشد و از سرکردهای ترسایان است.

بالجمله چون مأمون ساعتی در حضور مبارک حضرت امام رضا علیه السلام به محادثه بگذرانید، روی با جاثلیق رئیس نصاری آورد و گفت: ای جاثلیق اینک پسر عم گرامی من علی بن موسی بن جعفر و از فرزندان فاطمه دختر پیغمبر ما و پسر علی بن أبی طالب علیهم السلام است، دوست همی

دارم که با او تکلم و محاجه نمائی و در طریق مناظره و محاوره از جاده ی انصاف بیرون نشوی.

جاثلیق گفت: ای أمیرالمؤمنین! چگونه محاجه نمایم با مردی که احتجاج نماید با من به کتابی که یعنی قرآنی که من منکر آنم و به پیغمبری که من بدو ایمان نیاورده ام، این وقت حضرت امام رضا علیه السلام روی با جاثلیق آورد و فرمود: ای نصرانی اگر من با تو به کتاب انجیل خودت احتجاج نمایم آیا به آن دلیل و برهان اقرار و اعتراف می نمائی؟

جاثلیق عرض کرد: آیا مرا آن قدرت هست که چیزی را که انجیل ناطق بر آن باشد دفع نمایم؟ بلی سوگند با خدای اقرار به آن می نمایم اگر چند بواسطه آن بینی من بر خاک مالیده شود، امام رضا علیه السلام فرمود: از هر چه می خواهی بپرس و جواب بشنو.

جاثلیق عرض کرد: در نبوت و پیامبری عیسی و کتاب او چه می فرمائی؟ آیا از این دو چیزی را منکری؟ امام رضا علیه السلام فرمود: من به پیغمبری عیسی علیه السلام و کتاب او و آنچه را که امت خود را به آن بشارت داده یعنی بشارت به محمد صلی الله علیه و اله و ظهور آن حضرت و دین اسلام داده و جماعت حواریین به آن بشارت اقرار داده اند اقرار دارم، و به نبوت هر عیسی که به نبوت محمد صلی الله علیه و اله و کتاب او اقرار ندارد و امت خود را به آن بشارت نداده است، اقرار ندارم و منکر چنان عیسی هستم.

جاثلیق عرض کرد: آیا نه چنین است که قطع کلام را به دستیاری دو شاهد عدل

[صفحه ۴۰۹]

می کنیم؟ یعنی چون بر دعوی

شخص دو شاهد عادل شهادت داد ادعای طرف برابر قطع می گردد؟ فرمود: بلی چنین است، جاثلیق عرض کرد: پس دو تن شاهد عدل که غیر از مردم ملت خودت باشند بر نبوت محمد صلی الله علیه و اله اقامت کن و این دو شاهد کسانی باشند که ملت نصرانیه منکر ایشان نباشند، تو نیز از ما در دعوی طلب دو شاهد عادل نمای که ملت اسلامیه منکر شهادت ایشان نباشند.

امام رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی اکنون از راه انصاف درآمدی آیا نمی پذیری از من شاهدی عادل را که در خدمت عیسی بن مریم علیهماالسلام مقدم و مقرب بوده است؟!

جاثلیق عرض کرد: این شاهد عادل کیست؟ نامش را مکشوف بدار. فرمود: درباره ی یوحنای دیلمی چه می گوئی؟ عرض کرد: بخ بخ. [۸۶] کسی را نام بردی که از تمام مردم در حضرت عیسی بن مریم محبوب تر بود.

فرمود: ترا قسم می دهم که به صدق و راستی سخن کنی آیا کتاب انجیل ناطق بر آن هست که یوحنا گفت: به درستی که مسیح خبر داد مرا بدین محمد عربی و بشارت داد مرا به این که محمد صلی الله علیه و اله بعد از مسیح خواهد آمد و من بشارت دادم جماعت حواریین را به ظهور پیغمبر خاتم و دین مبین او و حواریین به آن حضرت ایمان آوردند و او را قبول کردند؟

جاثلیق عرض کرد: بلی علی التحقیق این مطلب را یوحنا از مسیح مذکور داشته و به نبوت مردی و اهل بیت او و وصی او مژده داده است، لکن مشخص و ملخص نگردانیده است که ظهور این مرد در چه زمان و آن قوم را از

بهر ما نامبردار نکرده است تا بشناسیم ایشان را.

امام رضا علیه السلام فرمود: اگر نزد تو کسی را بیاوریم که به قراءت انجیل آگاهی داشته باشد و نام محمد و اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه و اله و امت آن حضرت را بر تو فرو بخواند، آیا به نبوت آن حضرت ایمان می آوری؟ جاثلیق عرض کرد: سخنی است استوار و جای سخن

[صفحه ۴۱۰]

ندارد، آنگاه امام رضا علیه السلام با قسطاس رومی فرمود: حفظ تو در سفر سوم انجیل چگونه است؟

عرض کرد: سخت نیکو در حفظ دارم، بعد از آن روی با رأس الجالوت آورد و فرمود: آیا انجیل را قراءت نکرده باشی؟ عرض کرد: به جان خودم قراءت کرده ام، فرمود: سفر سوم را بر گیر. پس اگر در آن سفر نام محمد و اهل بیت او علیهم السلام و امت مذکور است برای من شهادت بدهید و اگر مذکور نباشد گواهی ندهید.

از آن پس امام رضا علیه السلام سفر ثالث را قراءت فرمود تا به نام پیغمبر صلی الله علیه و اله رسید این وقت توقف نمود و فرمود: ای نصرانی از تو به حق مسیح و مادرش سؤال می نمایم آیا می دانی که من به انجیل دانا هستم؟ عرض کرد: بلی، بعد از آن نام محمد و اهل بیت آن حضرت و امتش را بر ما قراءت کرد. پس از آن فرمود: ای نصرانی این سخن عیسی بن مریم علیهماالسلام است پس اگر به آنچه انجیل به آن ناطق است تکذیب کنی همانا تکذیب موسی و عیسی علیهماالسلام را نموده باشی وچون تکذیب ایشان را نمائی و این ذکر را به دروغ نسبت دهی، واجب می شود ترا مقتول دارند،

زیرا که به پروردگار خودت و به پیغمبرت و به کتاب خود کافر شده ای.

جاثلیق عرض کرد: آنچه در کتاب انجیل بر من آشکار گردد منکر نیستم و به آن اقرار دارم، امام رضا علیه السلام فرمود: شاهد باشید بر اقرار او. بعد از آن فرمود: ای جاثلیق از هر چه می خواهی بپرس، جاثلیق عرض کرد: با من خبر فرمای که عدد حواری عیسی بن مریم علیهماالسلام و علمای انجیل چند تن بوده اند؟ امام رضا علیه السلام فرمود: با شخص دانائی برابر شدی، اما حواریون دوازده تن بودند و اعلم و افضل ایشان لوقا بود، و أما علمای نصاری سه تن بودند: یوحنای اکبر و یوحنا که در قریه ی قرقیسیا ساکن بود و یوحنای دیلمی که در رجاز سکون داشت.

بعد از آن امام رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی سوگند با خدای به درستی که ما تصدیق داریم به آن عیسی که به محمد صلی الله علیه و اله ایمان آورده باشد و ما بر عیسای شما ناپسند نمی شماریم چیزی را مگر ضعف و سستی او را و کمی روزه داشتن و نماز گذاشتن او را.

[صفحه ۴۱۱]

چون جاثلیق این سخن را بشنید آشفته شد و عرض کرد: سوگند با خدای علم خود را فاسد ساختی و امر خویش را سست گردانیدی و من گمان همی کردم که تو داناترین مسلمانی، امام رضا علیه السلام فرمود: این سخن از چیست؟ عرض کرد: از این سخن تو که عیسی علیه السلام ضعیف و قلیل الصیام و الصلاه بود و حال اینکه عیسی هیچ روزی را افطار نفرمود و روزه ی خود را نشکست و در هیچ شبی هرگز نخوابید، یعنی در تمام عمر قائم

اللیل و صائم النهار بود روزها به روزه و شب ها به نماز بگذرانید.

این وقت امام رضا علیه السلام فرمود: عیسی برای کدام کس این روزه و نماز را می نهاد، یعنی اگر به زعم شما عیسی خدا بود این عبادت و عبودیت را برای چه کسی متحمل و این مشقت و زحمت را از چه روی متقبل می شد.

نوفلی راوی خبر می گوید: چون جاثلیق این کلام معجز آیت را بشنید لال گردید و زبان از سخن بربست، امام رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی از مسئله ای از تو پرسش می نمایم، عرض کرد: پرسش فرمای اگر به آن دانا باشم جواب می گویم. امام رضا علیه السلام فرمود: منکر نیستی که عیسی علیه السلام مرده را زنده می کرد به اذن خداوند عزوجل؟

جاثلیق عرض کرد: این مسئله را از آن راه انکار می نمایم که هر کسی مردگان را زنده کند و کور مادرزاد را بهبودی دهد و ابرص را شفا بخشد چنین کسی پروردگار و مستحق این است که او را پرستش نمایند.

امام رضا علیه السلام فرمود: همانا الیسع همان صنعت را که عیسی علیه السلام می نمود می کرد بر روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می ساخت و کور و پیس را بهبودی می داد، پس از چه روی امت الیسع او را به پروردگاری نگرفتند و هیچ کس او را بیرون از پرستش خدای عزوجل عبادت نکرد؟! و حزقیل پیغمبر علیه السلام مثل همان چه عیسی بن مریم علیهماالسلام می نمود بکار می بست و سی و پنج هزار مرد را از آن پس که شصت سال بود مرده بودند زنده ساخت.

پس از آن روی با رأس الجالوت آورده فرمود: آیا می یابی این جماعت را در زمره جوانان

بنی اسرائیل در تورات که بخت نصر این گروه را از مردم بنی اسرائیل

[صفحه ۴۱۲]

اختیار و برگزیده ساخت گاهی که در بیت المقدس کار به کارزار انداخت، پس از آن ایشان را به بابل بازگردانید و بکشت و از آن پس خدای عزوجل حزقیل علیه السلام را به سوی ایشان بفرستاد و حزقیل آنها را زنده کرد این حکایت در تورات است و این مطلب را جز کسی که از جمله شماها کافر باشد منکر نمی شود.

رأس الجالوت عرض کرد: محققاً شنیده ایم و دانسته ایم، امام رضا علیه السلام فرمود: راست گفتی بعد از آن فرمود: ای یهودی این سفر را از تورات برگیر! آن گاه آن حضرت آیاتی چند از تورات بر ما تلاوت فرمود، یهودی از آنگونه فصاحت قراءت و رجاحت تلاوت از خود بی خبر بود و به تعجب اندر همی شد.

بعد از آن امام رضا علیه السلام روی به سوی نصرانی آورد و فرمود: ای نصرانی آیا این جماعت پیش از عیسی بودند یا عیسی قبل از ایشان بود؟ عرض کرد: بلکه این سی و پنج هزار تن قبل از زمان عیسی بودند، امام رضا علیه السلام فرمود: همانا جماعت قریش بر رسول خدای صلی الله علیه و اله فراهم شدند و خواستار شدند تا مردگان ایشان را برای ایشان زنده فرماید، رسول خدا علی بن أبی طالب علیهم السلام را با ایشان بفرستاد و بدو فرمود: به سوی جبانه برو و به آواز بلند نام این گروه و طایفه را که ایشان خواستار شده اند بخوان یا فلان و یا فلان و یا فلان، محمد رسول خدا با شما می فرماید برخیزید و بپای شوید به اذن خداوند عزوجل، پس همگی برخاستند در

حـالتی که خـاک از سـرهای خود می افشاندنـد، پس مردم قریش روی بـا ایشان آوردنـد و از ایشان از امورشان پرسـش همی کردنـد، واز آن پس قریش بـا آنها گفتنـد که: محمـد صـلی الله علیه و اله به پیغمبری انگیزش یافته است، آن جماعت گفتنـد: دوست همی داریم که ما ادراک خدمتش را نموده و با او ایمان آورده باشیم.

همانـا رسول خـدای صـلی الله علیه و اله کور و پیس و دیوانگـان را بهبودی می بخشـید و با بهایم و چارپایان و پرنـده و جن و شیاطین هم سـخن می شـد، معـذلک ما او را به پروردگاری بیرون از خدای نخواندیم و غیر از خداوند عزوجل هیچ آفریده را پرسـتش نکردیم و منکر فضـیلت یکی از این جمـاعت پیغمبران هم نیستیم، نه اینکه ایشـان را پروردگـار عالمیان و معبود خود شماریم، پس هر وقت شما عیسی را پروردگار خود بگیرید، برای شما جایز

[صفحه ۴۱۳]

خواهد بود که الیسع و حزقیل علیهماالسـلام را نیز دو پروردگار بشـمارید، چه ایشان همان کار را کردند که عیسـی می کرد از زنده کردن مردگان و جز آن.

همانا قومی از بنی اسـرائیل بواسطه بلای طاعون از شهرهای خود برفتند و ایشان هزارها بودند که از بیم مردن فرار کردند، پس خداونـد تعالی در یک ساعت تمام ایشان را بمیرانیـد. مردم آن قریه بیامدنـد و دیوار برگرد ایشان برآوردنـد و آن مردگان در آن محوطه بودند تا گاهی که استخوان های آن ها ریزه ریزه و پوسیده گردید و به جمله استخوان های فرسوده رمیم شدند.

پس پیغمـبری از انبیـای بنی اسـرائیل بر ایشـان بگـذشت و از ایشـان و از کـثرت اسـتخوان هـای کهنه و فرسوده در عجب شـد، خداوند عزوجل بدو وحی

فرستاد: آیـا دوست می داری که اینـان را برای تـو زنـده نمـایم؟ عرض کرد: آری ای پروردگـار من! پس یزدان تعـالی به آن پیغمبر وحی فرستاد که ایشان را ندا کن، آن پیغمبر گفت: ای استخوان های کهنه فرسوده بپای شوید به دستور خدای تعالی، پس آن استخوان ها به تمامت زنده برخاستند و همی خاک از سرهای خود فرو می ریختند.

پس ازآن ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام هنگامی که مرغان را بگرفت و آنها را پاره پاره و ریزه ریز گردانید و بعد از آن بر فراز کوهی مقداری از آن را بر نهاد و از آن پس مرغها را بخواند آن مرغها شتابان به جانبش پران شدند.

پس از آن موسی بن عمران علیه السلام و اصحاب هفتگانه او که ایشان را برگزیده ساخته بود که با آن حضرت به سوی کوه برونـد، آن جماعت با موسی گفتنـد: همانا تو خداوند سبحان را دیده ای پس خدای را به ما بنمای چنان که تو او را دیدی؟! موسی گفت: من خدای را ندیده ام، گفتند: ما با تو ایمان نیاوریم تا گاهی که خدای را آشکار بنگریم! پس صاعقه ایشان را فرو گرفت و تمام ایشان را بسوزانید و موسی علیه السلام تنها بماند.

پس عرض کرد: ای پروردگار من هفتاد تن از بنی اسرائیل را اختیار کردم و ایشان را بیاوردم و اینک تنها برمی گردم، چگونه قوم من تصـدیق مرا می نماینـد چون داستان ایشـان را بـاز گویم؟ پس اگر خواستی هلاـک می کردی ایشان را پیش از بیرون آمدن من از میان

[صفحه ۴۱۴]

قوم و مرا نیز هلاک می ساختی با ایشان. آیا هلاک می فرمائی ما را به سبب آن چه سفیهان و بی خردان ما کردند؟ یعنی

بواسطه بعضی از این هفتاد تن که این جرأت و طلب رؤیت کردند تمام ما را هلاک می کنی.

پس خداوند تعالی زنده ساخت آنها را بعد از موت ایشان، و هرچه برای تو مذکور نمودم ای جاثلیق از این امور بر رد و دفع هیچ یک توانائی نداری، زیرا که تورات و انجیل و زبور و فرقان بر آن ناطق است، پس اگر هر کسی زنده کند مردگان را و کور را بینا و پیس را شفا و مجانین را دوا بخشد او را بیرون از خدای تعالی پروردگار باید شمرد، پس تمام این جماعت را ارباب و پروردگارها بگیر! چه گوئی ای یهودی؟ جاثلیق عرض کرد: قول قول تو است. لا اله الا الله.

آن گاه امام رضا علیه السلام به جانب رأس الجالوت التفات فرمود و گفت: ای یهودی؛ توجه با من بدار و با من اقبال کن.

از تو پرسش می کنم به حق ده معجزه که بر موسی بن عمران نازل شد آیا در تورات یافته ای که خبر محمد صلی الله علیه و اله و امت او را نوشته باشد که چون امت اخیره بیایند که متابعان شتر سواری باشند که با کمال جد و اتصال، تسبیح پروردگار ذو الجلال را نمایند به تسبیحی تازه، یعنی به غیر از آن تسبیحی که امت سابق نمودند در مساجد تازه ای که بسازند.

پس بایستی بنی اسرائیل از ترتیب امور سابقه فراغت جویند و به سوی ایشان و پادشاه ایشان و مملکت ایشان روی کنند تا این که دل های ایشان اطمینان بیابد چه در دست آن امت اخیره شمشیرهای بران است که امم کافره را در اقطاع ارض می کشند، این خبر همان

طور در تورات نوشته شده است؟ رأس الجالوت عرض کرد: بلی ما همین طور در تورات یافته ایم.

آن گاه امام رضا علیه السلام با جاثلیق فرمود: ای نصرانی علم تو به کتاب شعیا علیه السلام چگونه است؟ عرض کرد حرف به حرف آن را می دانم، آن حضرت با جاثلیق و رأس الجالوت فرمود: آیا می شناسید و می دانید این سخن شعیا را که فرمود: ای قوم همانا من می بینم

[صفحه ۴۱۵]

صورت سوار حماری را که جلباب ها و جامه های نور پوشیده و دیدم سوار شتر را که نور و فروغ او مانند روشنائی ماه بود؟ گفتند: محققاً شعیا علیه السلام این سخن را گفته است.

امام رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی آیا می دانی قول عیسی علیه السلام را در انجیل:

به درستی که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می روم و بارقلیطا یعنی محمد صلی الله علیه و اله می آید، اوست کسی که شهادت دهد بر من به حق چنان که در حق او گواهی دادم و اوست کسی که تفسیر کند برای شما هر چیزی را و اوست کسی که فاش و هویدا فرماید فضیحت ها و رسوائی های امت ها را، و اوست کسی که می شکند ستون کفر را، جاثلیق عرض کرد: هیچ چیزی را از انجیل مذکور نداشتی مگر اینکه ما اقرار به آن داریم، فرمود: آیا این مذکور را ثابت می دانی در انجیل ای جاثلیق؟ عرض کرد: بلی.

امام رضا علیه السلام فرمود: ای جاثلیق آیا با من خبر نمی دهی از انجیل أول هنگامی که آن را مفقود یافتند نزد کدام کس آن را یافتید و کدام کس این انجیل را برای شما وضع نمود؟ عرض کرد: انجیل را به جز یک روز

مفقود ندیدیم تا گاهی که آنرا تر و تازه و درست شده دیدیم. پس یوحنا برای ما بیرون آورد و متی.

امام رضا علیه السلام فرمود: تا چند اندک است شناسائی تو به سنن انجیل، پس اگر این امر چنان باشد که تو گمان می بری این اختلاف شما در انجیل از چیست؟ همانا اختلاف شما در مطالب این انجیلی است که امروز به دستهای شما اندر است، و اگر این انجیل همان انجیل عهد أول بود، یعنی همان انجیل بود که خدا به عیسی فرستاد در آن اختلاف نمی ورزیدید، ولکن من سر این امر را برای تو مکشوف می دارم و علم او را به تو افاده می نمایم.

دانسته باش که چون انجیل اول مفقود گردید، مردم نصاری به خدمت علمای خود اجتماع نمودند، پس با ایشان عرض کردند: عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را مفقود نمودیم و گم کردیم و شما امروز علمای ما و دانایان بر انجیل و اصلاح کار هستید ما را چاره و نزد شما چیست؟ لوقا و مرقابوس گفتند: اندوه مخورید که انجیل در سینه های ما محفوظ و منقوش است و ما سفر به سفر آن در هر روز یکشنبه برای شما بیرون

[صفحه ۴۱۶]

می آوریم. پس بر انجیل و فقدان آن در غم و اندوه آن مباشید و کنایس و معابد را خالی و تنها مگذارید، چه ما به زودی در هر روز یکشنبه سفر به سفر بر شما تلاوت می کنیم تا تمامش را جمع نمائیم.

پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی بنشستند و این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از آن انجیل شما که انجیل أول بود و در

نظر داشتید و مفقود افتاده بود، و به درستی که این چهار تن شاگردان شاگردهای دانایان اولین بودند آیا این مطلب را که برای تو اعلام کردم دانسته بودی؟ جاثلیق عرض کرد: أما به این تفصیل و ترتیب نمی دانستم و اکنون بدانستم و از کثرت علم تو و فزونی دانش تو به کتاب انجیل بر من روشن گشت و چیزهائی از علم و معلومات تو را بشنیدم که دلم گواهی می دهد که همه به حق و راستی مقرون است و هم اکنون در طلب فزونی فهم هستم.

امام رضا علیه السلام فرمود: گواهی این جماعت نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: جایز است، ایشان علمای انجیل هستند و هرچه را شهادت دهند به حق و راستی تو أمان است، این وقت امام رضا علیه السلام با مأمون و کسانی که از اهل بیت مأمون و دیگران در آن مجلس بودند روی آورد و فرمود: بر وی گواه باشید، عرض کردند شاهدیم.

پس از آن با جاثلیق فرمود: به حق پسر و مادرش، یعنی عیسی بن مریم آیا دانسته باشی که متی گفت: به درستی که مسیح پسر داوود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب ابن یهودا ابن خضرون است، و مرقابوس در نسبت عیسی گفت: عیسی بن مریم علیهماالسلام کلمه الله است که خداوند ش در جسد آدمی حلول داده است، پس از آن انسان گردید، و لوقا گفت که: عیسی بن مریم علیهماالسلام و مادرش دو تن انسان بودند از گوشت و خون، پس روح القدس در آن اندر شد.

و اینک تو ای جاثلیق قائل هستی که شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته است: می گویم

با شما ای گروه حواریین که صعود نمی کند به سوی آسمان مگر کسی که از آسمان نازل و فرود شده باشد غیر از من مگر سوار شونده شتر که خاتم پیغمبران است. همانا آن حضرت به جانب آسمان صعود می نماید و فرود می گردد، پس

[صفحه ۴۱۷]

چه گوئی در این سخن؟ جاثلیق گفت: این قول عیسی علیه السلام است و منکر آن نیستیم.

امام رضا علیه السلام فرمود: پس چه می گوئی در شهادت الوقا و مرقابوس و متی در حق عیسی و در آن چه نسبت دادند عیسی را به آن؟ جاثلیق عرض کرد: ایشان دروغ بستند بر عیسی، این وقت امام رضا علیه السلام تزکیه نکرد و گواهی داد که ایشان علمای انجیل هستند و قول ایشان مقرون به حق و راستی است؟!

جاثلیق عرض کرد: ای عالم مسلمانان؛ دوست می دارم که مرا از امر این علما معفو بداری. امام رضا علیه السلام فرمود: ترا از این کار معفو داشتیم و از این مسئله در گذشتیم از هر چه دلت می خواهد بپرس، جاثلیق عرض کرد:

باید دیگری از تو سؤال نماید برای من دیگر راه و قدرت مناظرتی باقی نمانده است به حق حضرت مسیح علیه السلام گمان ندارم که در میان علمای مسلمانان مثل و مانندی برای تو باشد.

بالجمله حضرت امام رضا علیه السلام با رأس الجالوت توجه نمود و فرمود: تو از من سؤال می کنی یا من از تو بپرسم؟ رأس الجالوت عرض کرد: من از تو می پرسم و هیچ حجتی را جز اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داوود یا از آن چه در صحف ابراهیم و موسی علیهماالسلام باشد از تو نمی پذیرم.

امام رضا علیه السلام فرمود: هیچ حجت و دلیلی را

از من پذیرفتار مشو مگر اینکه ناطق باشد تورات به آن بر زبان موسی بن عمران و انجیل بر زبان عیسی بن مریم و زبور بر زبان داوود علیهم السلام یعنی در این کتب آسمانی که این پیغمبران عظام هر یکی حامل یکی هستند تصریح بر آن حجت و دلیل من شده باشد.

رأس الجالوت گفت: نبوت محمد صلی الله علیه و اله را از کجا ثابت میگردانی؟ فرمود: شهادت می دهد به نبوت محمد صلی الله علیه و اله موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود که خلیفه الله فی الارض بود. عرض کرد: ثابت فرمای قول موسی بن عمران را.

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا می دانی ای یهودی که موسی علیه السلام با جماعت بنی اسرائیل

[صفحه ۴۱۸]

وصیت فرمود و با ایشان گفت: زود است بیاید شما را پیغمبری از برادران شما به نبوت او تصدیق کنید و از وی بشنوید و اطاعت نمائید.

آیا می دانی که برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از فرزندان اسماعیل باشند اگر عارف به قرابت یعقوب با اسماعیل و سبب قرابت و نسبی که در میان اسرائیل و اسماعیل از طرف ابراهیم علیهم السلام است باشی، رأس الجالوت عرض کرد: این کلام موسی علیه السلام است نمی توانیم رد آن را نمائیم.

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری جز محمد صلی الله علیه و اله پیغمبری به شما آمده است؟ عرض کرد: نیامده است، فرمود: آیا این امر نزد شما صحیح نیست؟عرض کرد: صحیح می باشد لکن دوست همی دارم که نبوت محمد صلی الله علیه و اله را از تورات برای من تصحیح فرمائی، امام رضا علیه السلام فرمود: آیا منکر هستی که

تورات شما می گوید: آمد نور از جانب طور سیناء و روشنائی بخشید از برای ما از کوه ساعیر و ظاهر و آشکار گردید بر ما از کوه فاران.

بالجمله امام رضا علیه السلام چون آن کلمات را فرمود: رأس الجالوت عرض کرد: این را می دانم أما تفسیر آن را نمی دانم، امام رضا علیه السلام فرمود: من از آن تو را خبر می دهم.

اینکه گفت: آمد نور و فروز از جانب کوه طور سیناء، این نور عبارت از وحی خداوند تبارك و تعالی است که بر کوه سینا بر موسی نازل ساخت، و اینکه می فرماید: روشنائی می بخشید برای ما از کوه ساعیر، مراد آن کوهی است که خداوند تعالی به سوی عیسی بن مریم وحی فرستاد و عیسی بر فراز آن کوه بود و اینکه فرمود: آشکار و هویدا می شود بر ما از کوه فاران، کوهی است از کوهساران مکه معظمه که در میان این کوه و مکه یك روز مدت طی مسافت دارد.

و شعیای پیغمبر علیه السلام به طوری که تو و اصحاب تو به آن قائل هستید و در تورات مذکور است گوید: دیدم دو سوار را که برای آن دو تن زمین روشن شده بود، یکی از آن دو سوار بر حمار و دیگری سوار بر شتر بود، آنکه سوار حمار بود عیسی علیه السلام بود، و آنکس که سوار شتر بود محمد صلی الله علیه و اله است، آیا منکر این مطلب هستی که در تورات

است؟ عرض کرد: هرگز منکر آن نمی شوم.

بعد از آن امام رضا علیه السلام فرمود: آیا حیقوق پیغمبر را می شناسی؟ عرض کرد: بلی خوب او را می شناسم، فرمود: حیقوق گفته است و کتاب شما

به آن ناطق است که خداوند تعالی بیان را از کوه فاران فرستاد و آسمان ها از تسبیح احمد و امت او آکنده باشد حمل فرماید لشکر و خدم خود را در دریا چنان که حمل فرماید در صحرا و برای ما کتابی تازه آورد بعد از ویرانی بیت المقدس، و مقصود از کتاب فرقان کریم و قرآن مجید است، آیا می شناسی آن را و به آن اقرار داری؟ رأس الجالوت عرض کرد: حیقوق نبی علیه السلام علی التحقیق این سخن را گفته است و قول آن حضرت را نمی توانم منکر شد.

امام رضا علیه السلام فرمود: به تحقیق داوود در زبور خودش آورده و تو خود آن را قراءت می کنی: پروردگارا برانگیز کسی را که سنت را بر پای گرداند بعد از زمان فترت، پس آیا می شناسی پیغمبری را که اقامه ی سنت نماید بعد از فترت به غیر از محمد صلی الله علیه و اله؟ رأس الجالوت عرض کرد: این کلام داوود است می دانم و منکر آن نیستم، لکن مقصود به این شخص عیسی است و ایام او همان ایام فترت است.

امام رضا علیه السلام فرمود: از روی جهل و نادانی سخن کردی. همانا عیسی علیه السلام با سنت مخالفت نفرمود و تا گاهی که خداوند تعالی او را به حضرت خود برد با سنت تورات موافق بود.

و در انجیل مکتوب است که بره یعنی عیسی رونده است و بارقلیطا بعد از وی می آید و اوست کسی که حفظ عهود و مواثیق می نماید و هر چیز مبهمی را برای شما تفسیر می نماید و حل می گرداند برای شما هر مشکلی را و گواهی می دهد در حق من یعنی بر نبوت من چنان

که گواهی می دهم من برای او و بر حقیقت او، و من از جانب خداوند برای شما داستان و امثال آوردم و او برای شما معنی و تأویل می آورد، یعنی من برای شما عرض لفظ می دهم و او حقیقت و معنی برای شما می آورد و از این پیش مذکور شد که فارقلیطا نام محمد صلی الله علیه و اله است.

[صفحه ۴۲۰]

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا تصدیق و ایمان داری که این جمله در انجیل است؟ رأس الجالوت! عرض کرد: بلی منکر این مطالب نیستیم، حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای رأس الجالوت! از تو پرسش می کنم از پیغمبر تو موسی بن عمران علیه السلام عرض کرد: بپرس، فرمود: بر ثبوت نبوت موسی علیه السلام حجت چیست؟

رأس الجالوت عرض کرد: ثبوت آن این است که موسی معجزاتی بیاورد که هیچ یک از پیغمبران علیهم السلام را که پیش از او بودند نیاورده بودند، فرمود: از چه قبیل معجزاتی نمودار ساخت؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و اژدها شدن عصا و زدن بر سنگ و جاری شدن از آن چشمه ها و بیرون آوردن ید بیضا برای بینندگان و علامات دیگر که سایر مخلوق بر اتیان امثال آن قادر نیستند.

امام رضا علیه السلام فرمود: به راستی سخن کردی که موسی آن حجت و دلیل بر صدق نبوت خود اقامت کرد که سایر مردمان از اتیان به مانندش قادر نیستند. آیا چنین نیست که هر کسی مدعی نبوت گردد و بر صدق قول خود چیزی ظاهر سازد که خلق بر نمایش مانند آن قادر نباشند تصدیق بر شما واجب است؟ رأس الجالوت عرض کرد: چنین نباشد، زیرا که برای موسی نظیری در آن مکانت

و قربی که در حضـرت حق داشت نبود و ما را واجب نیفتاده است که اقرار کنیم به نبوت کسی که ادعای نبوت نماید تا گاهی که همان اعلام و معجزاتی را که موسی اظهار فرموده است ظاهر نماید.

امـام رضـا علیه السـلام فرمود: اگر چنین است که هر کس ادعای نبوت بکنـد و آیات و دلالات موسوی را ظاهر نکنـد بر شـما واجب نیست که به نبوت او اقرار کنیـد پس چگونه به پیغمبرانی که پیش از موسـی علیهم السـلام بودنـد و دریا نشـکافتند و از سنگ آب بر نجهانیدنـد و دوازده چشـمه روان نداشـتند و ید بیضاء ننمودند چنان که موسـی ید بیضاء بنمود و عصای خود را اژدر شتابنده نگردانیدند اقرار آوردید؟

یهودی در جواب عرض کرد: من از نخست با تو خبر کردم که اگر کسانی که مدعی نبوت هسـتند آیات و علامات و دلالاتی بر صـدق نبوت خود بنماینـد که سایر مردم نتواننـدماننـدش را بیاورنـد و اگر چه معجزاتی ظاهر سازند که موسـی آن گونه را نیاورده

[صفحه ۴۲۱]

باشد یا همان را باز نماید که موسی باز نمود تصدیق ایشان واجب است.

امـام رضـا علیه السـلام فرمود: ای رأس الجـالوت چون اگر کسـی اقامت حجت و معجزه نمایـد که مردمان نتواننـد چون آن را بیاورنـد اگر چه همـان نباشـد که موسـی آورده تصـدیق بر نبوت او واجب است، پس کـدام چیز ترا بـاز می دارد از این که به عیسی بن مریم یعنی به نبوت او اقرار نمائی و حال اینکه زنده می ساخت مردگان را و بهبودی می داد کور مادر زاد را و پیس را و از گل شکلی چون مرغ بساختی و باد بدان در دمیدی

و از آن پس به اذن خدا پرواز نمودی.

رأس الجالوت عرض کرد: حرفی است که زده شده و ما حاضـر و ناظر نبوده ایم یعنی صدق و کذبش بر ما به وضوح نرسـیده است، امـام رضا علیه السـلام فرمود: آیا چنان می دانی که معجزاتی را که موسـی بنمود تو خود مشاهـدت و دیـدار نمودی جز اینکه آن جمله را به دستیاری روایاتی که از ثقات موسـی علیه السلام رسیده است می پذیری که گفته اند موسی چنین بنمود؟ عرض کرد: چنین است.

فرمـود: اگر اخبـار متواتره را در قبول معجزات و نبوت موسـی صـحیح می دانیـد همچنین اخبـار متواتره در معجزات و دلالـت عیسـی بن مریم علیهماالسلام به شما پیوسته است، پس چگونه موسی را تصدیق می کنید و عیسی را تصدیق نمی کنید؟! رأس الجالوت را جوابی باقی نماند.

امـام رضـا صـلوات الله و سـلامه علیه فرمـود: امر محمـد صـلی الله علیه و اله و دلالـت و معجزات و آیـاتی که بنمـود و امر هر پیغمبری که خـدای او را مبعوث فرمود همین حـال را داشت، و از جمله علامات حضـرت خاتم الأنبیاء صـلی الله علیه و اله این بود که در آغـاز حال شخصـی یتیم و فقیر و شـبان و اجیر بود از هیـچ کس کتابی نیاموخته و در خـدمت آموزنـده ی در طلب آموزش نرفته و مراوده نکرده بود و بـا این حـال نـا خوانـدن و نیـاموختن و نـا نگاشـتن و یتیمی و فقر و شـبانی و اجیری قرآنی بیـاورد که داسـتان های پیغمبران و اخبار ایشان را حرف به حرف و اخبار بر گذشـتگان و آینـدگان را تا قیامت حاوی و جامع است، و به علاوه این پیغمبر گرامی و رسول نامی مردمان

را از اسرار باطنیه ایشان و آن کارها و کردارها که در

[صفحه ۴۲۲]

خانه های خود می نمودند خبر می داد و چندان معجزات و خوارق عادت و کرامات و دلالات نمایش داد که از حد گزارش بیرون است.

رأس الجالوت چون این سخنان بشنید چنان متحیر که از راه بیچارگی به سخنی متمسک شد که بیشتر عاجز درمانده گشت، زیرا که عرض کرد: نه خبر عیسی و نه خبر محمد صلی الله علیه و اله را صحیح می شماریم و نه ما را جایز است که برای ایشان اقرار کنیم به آن چه نزد ما صحیح نیست، امام رضا علیه السلام فرمود: اگر چنین است که می گوئی پس آن شاهدی که به نبوت عیسی و محمد صلی الله علیه و اله و جمیع الأنبیاء گواهی داده است شاهد دروغ است.

چون رأس الجالوت این سخن بشنید راه جواب نیافت و مهر سکوت بر دهان بر زد، زیرا که می دانست بعد از آن همه مناظرات و سد طرق مجادلت متمسک به آن شد که بگوید نبوت عیسی و خاتم الأنبیاء را مقرون به صحت نمی شماریم، وچون امام رضا علیه السلام آن جواب را بداد بدانست اگر بگوید: شاهدی که بر نبوت ایشان اقامت می کنند شاهد دروغ است آن حضرت خواهد فرمود: اگر چنین است پس آن کس که در امر نبوت موسی گواهی داده است شاهد دروغ است.

و اگر رأس الجالوت می گفت: شاهد صادق است مدعای آن حضرت ثابت و شاهد بر نبوت موسی را چند هزار سال قبل بود تصدیق نماید و این شهادت را با چنان قرب عهد که در همان مجلس شاید کسانی بودند که پدر آنها ادراک آن زمان مبارک

را نموده باشند تکذیب نماید، لاجرم رأس الجالوت را نیز مجال سخن نماند و خاموش و مجاب و بلا جواب گشت.

امام رضا علیه السلام هیربد [۸۷] اکبر را که بزرگ مجوسیان و آتش پرستان بود بخواند و فرمود: با من خبر بده از زردشتی که گمان می کنی پیغمبر است چه حجت بر نبوت او داری؟ عرض کرد: زردشت دلائل و معجزاتی آورد که هیچ کس پیش از وی نیاورده

[صفحه ۴۲۳]

بود، ما او را ندیده ایم لکن از اسلاف و گذشتگان ما اخباری برای ما وارد شده است که وی حلال کرده است بر ما چیزهائی را که غیر از او حلال نکرده است، و فرود آورده و جای گیر کرده است بر ما آن چه را که دیگران نکرده اند، از این روی او را متابعت نمودیم.

فرمود: مگر نه آن است که اخباری از وی به شما پیوست و شما به همان واسطه او را متابعت نمودید؟ عرض کرد: بلی چنین است، فرمود: پس همچنین است حال سایر امت های گذشته، به ایشان از دلایل و معاجیز پیغمبران و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم خبر دادند، پس شما را چه عذری هست در اینکه اقرار درباره ایشان را فرو گذارید گاهی که شما اقرار می کنید به نبوت زردشت و معجزات او به دستیاری اخبار متواتره ای که زردشت چیزها بیاورد که غیر از او نیاورده است، یعنی اگر در قبول شما دین زردشت را محض توسل و اعتماد به اخبار وارده در حق ایشان است درباره این انبیاء عظام نیز اخبار متواتره موجود است چگونه در حق او پذیرفتار می شوید، لکن در حق

ایشان توقف دارید؟!

هیربد چون این کلام حکمت نظام را بشنید جای سخن کردن نیافت و خاموش و متحیر بماند.

چون هیربد اکبر خاموش و مجاب گردید، امام رضا علیه السلام روی به اهل مجلس آورد و فرمود: ای قوم اگر از میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال نماید پس بدون احتشام پرسش کند، از میانه عمران صابی برخاست و این عمران یک تن از متکلمین بود و به مذهب صابئین می رفت.

به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: ای عالم اهل زمان و دانای جهان! اگر تو خود نمی فرمودی که از حضرت تو سؤال نمایند اقدام نمی نمودم که به پرسش مسائل جسارت جویم، همانا در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و با جماعت متکلمین ملاقات کرده ام، لکن بر هیچ کس واقف نشده ام که برای من یکتائی را ثابت نماید که غیر از او نباشد و به وحدانیت خود قایم باشد، اگر اجازت می فرمائی از تو سؤال کنم.

[صفحه ۴۲۴]

امام رضا علیه السلام فرمود: اگر در این جماعت عمران صابی باشد پس تو خود او هستی، عرض کرد: بلی من عمران صابی هستم، فرمود: پرسش کن ای عمران بر تو باد که سخن از روی انصاف کنی و به فساد و اعتساف نپردازی.

عرض کرد: سوگند با خدای ای سید؛ من هیچ قصد و اراده ندارم مگر اینکه ثابت فرمائی چیزی را، ینی صانعی و یگانه ای را که به آن تعلق جویم و از وی به دیگر راه نپویم، خبر گوی مرا از کائن أول و نخست بود و أول نمود و از آن چه خلق فرمود. در این هنگام مردمان برای شنیدن این مناظره

و ادراک این محاضره ازدحام کردند و بعضی با بعضی انضمام گرفتند و یک باره گوش و هوش گردیدند.

امام رضا علیه السلام فرمود: اکنون که چنین پرسشی غامض نمودی و سؤالی عالی کردی گوش شنوا و اذن واعیه بر گشای و از روی فهم بشنو: أما خداوند واحد یگانه همیشه یکتا و یگانه بود چیزی با او نبود، یعنی اگر همیشه چیزی با او بود واحد و یگانه چگونه می بود، و فساد تعدد قدما در جای خود مدلل و مبرهن است، و چیزی با او نیست که او را از غیر او تمیز دهد و مشخص آن ذات که قیام و قوامش به خود او است تواند بگردد، هیچ حدی و عرضی برای او نیست، یعنی عروض عرض بر آن ذات لا یزال در تصور عقل محال است و همیشه چنین بوده و خواهد بود.

پس از آن مشیت او بر خلقت خلقی تازه علاقه گرفت و مخلوقاتی بیافرید که بر حسب اعراض و حدود گوناگون بودند و هر کسی به شکلی متشکل و به رنگی متکون و به قسمی مخصوص متصف بودند، و خداوند تعالی این مخلوق را نه در چیزی اقامه کرده و به وجود آورده و نه در چیزی تحدید و تشخیص فرموده این مخلوق را و نه در برابر چیزی خلق کرده، یعنی مخلوقی دیگر از خالقی دیگر نبوده است که خداوند تعالی این شکل و میزان و ترکیب و الوان را از روی آن برداشته باشد بلکه هر چه خلق کرده و بساخته به جمله خلق خود او و ساخته خود او است و هیچ چیز را در آن مدخلیت و مشاکلتی

و مماثلتی نبوده و نیست.

و از آن پس که مخلوق را بیافرید، ایشان را مختلف گردانید صافی و غیر صافی و

[صفحه ۴۲۵]

زیبا و غیر زیبا و مختلف و متفق و به رنگهای گوناگون و اقسام رنگارنگ و همچنین در قوه ی ادراکیه و در طعم و ذوق دیگر سان گردانید، و آفرینش این مخلوق نه به واسطه ی آن بود که یزدان بی نیاز را به آفریدگان با این ائتلافات و اختلافات نیازی باشد یا برای فزونی منزلتی باشد که جز در آفرینش ایشان برای او حاصل نشود و به واسطه ی این مخلوقات و این اختلافات حاصل آید یا برای اینکه برای او در این خلقت زیادتی یا نقصانی پدید آید، یعنی اگر بیافریند یا نیافریند فزونی یا کاهشی در ذات کبریا پدید آید.

ای عمران آیا این مطلب را تعقل نمودی؟ عرض کرد: آری ای سید من؛ سوگند به خداوند تعقل نمودم و بدانستم، فرمود:

بدان ای عمران که خدای تعالی آنچه را که بیافرید اگر برای این بود که حاجتی به آن داشت جز آنکه را که به وجود او استعانتی در رفع حاجت خود بجوید نمی آفرید و با این حال بایستی چندین برابر آن که آفریده بیافریند، زیرا که اعوان و انصار و کارکنان و مددکاران هر چند بیشتر باشند صاحب آنها نیرومندتر می شود و حالت حاجت و میدان نیازمندی ای عمران وسعت این کار را ندارد، چه خدای تعالی احداث خلق را نفرماید مگر اینکه حاجتی دیگر در آن حادث می شود، زیرا که مخلوق و ممکن بدون حاجت نتواند بود و محال است که هیچ آفریده بدون حاجت باشد.

و به این سبب است که من همی

گویم خلقت خلق را برای اینکه حاجتی به آن داشته باشد نفرمود، لکن تمام مخلوق را محتاج به یکدیگر ساخته و بعضی را بر بعضی دیگر فزونی داده بدون اینکه خدای را به فاضل، حاجتی و یا بر ذلیل، نقمتی باشد و به دستیاری این تفضیل و تذلیل محض امتحان و آزمایش خلق را بیافرید.

عمران عرض کرد: ای سید من آیا وجود حق تعالی فی نفسه نزد نفس خودش معلوم بود؟ امام رضا علیه السلام فرمود: جز این نتواند بود که علم پیدا کردن به چیزی نفی خلاف آن است که جهل باشد و برای بود دو شی ء است من حیث النفس به آنچه نفی شده است از آن موجود، و در آن جا هم چیزی باشد که مخالف آن باشد تا حاجتی پیش آید که او را این شی ء از نفس خودش داعی گردد به تعدید آن چه دانسته شده است از آن.

[صفحه ۴۲۶]

آیا فهمیدی ای عمران؟ عرض کرد: بلی قسم به خدای ای سید من.

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا چنان می دانی که چون به ضمیر و صورت ذهنیه دانست آیا چاره هست از این که برای این ضمیر حدی باشد که این معرفت به آن انتها گیرد؟ عمران عرض کرد: ناچار نهایتی می خواهد، امام رضا علیه السلام فرمود: این ضمیر چیست؟ عمران سخن قطع کرد و جواب نیارست داد.

امام رضا علیه السلام فرمود: باکی و ضرری نخواهد داشت اگر از تو از این ضمیر و نفس آن پرسش کنم و تو به ضمیری دیگر معرفی آنرا نمائی، عمران عرض کرد: بلی. امام علیه السلام فرمود: تباه و فاسد ساختی قول و ادعای خود را، حاصل این است

که بنابر این دور یا تسلسل لازم آید، چه اگر چنین باشد که معلوم نسبت به خدا محتاج به ذهنی باشد که این معلوم در آن صورت پذیرد، پس ذهن هم یکی از معلومات است و آن نیز به ذهنی دیگر حاجتمند است آن نیز این چنین خواهد بود هکذا فهکذا.

پس اگر بیرون از نهایت باشد تسلسل خواهد بود، و اگر نهایت داشته باشد از دو حال بیرون نیست یا این است که نهایت او به ضمیر و صورت ذهنیه أول باشد و این دور است و دور و تسلسل به حکم عقل باطل است، یا نهایت او غیر از ضمیر أول است، پس لازم خواهد شد که معرفت ایزد متعال را تناهی و پایان باشد و بعد از تصور تناهی لازم می شود که پاره ای اشیاء نزد او مجهول باشد و همچنین لازم آید که معرفت و علم حق حادث باشد نه قدیم، زیرا که برای قدم تناهی متصور نیست.

بالجمله فرمود: ای عمران؛ آیا شایسته نیست که بدانی که خداوند واحد یگانه را موصوف به ضمیر نمی توان داشت، یعنی او را دارای ضمیر نمی توان شمرد و در حضرت کبریا و معرفتش از آن بیشتر نتوان گفت که فاعل و عامل و صانع است. یعنی صورت ذهنیه از این برتر نشاید به او نسبت داد و حقیقت آن را نمی توان فهمید و مذاهب و تجزیه و طریقی در حضرت کبریایش تصور و توهم نشود، چنان که برای آفریدگان این تصور می شود، پس تعقل این مطلب را بنمای آن گاه هر چه را به صواب دانستی بر این اساس بنیان نما.

[صفحه ۴۲۷]

عمران عرض کرد: ای سید من

آیـا خبر نمی دهی که حـدود مخلوق الهی چگونه و معانی آن چیست و بر چنـد گونه است؟ فرمود: سؤال کردی، پس دانسـته باش که حدود خلقت خالق بر شش گونه و نوع است:

قسم أول آن است: به مالیـدن و دست سودن و سـنجیدن و به دیـده در آوردن معلوم نماینـد چنان که بیشتر چیزها به این طریق معلوم می شود و محسوس آید.

قسم دوم این است که باین اوصاف نتوان معلوم داشت و به این اسباب ادراک نشود مثل روح.

قسم سوم آن است که به نظر کردن به آثـار و علامـات دانسـته گردد لکن به سـنجیدن و سودن و به چشم آوردن و به رنگ و چشش معلوم نگردد چون هوا و آسمان و فرشتگان و اشباه آن.

قسم چهارم مقدار است و صور که عبارت از اشکال باشد و طول و عرض در این قسم اندر آید.

قسم پنجم اعراض قاره مدرکه به حواس است مانند رنگ و روشنائی.

قسم ششم اعراض غیر قاره است چون اعمال و حرکات که از موجودات صادر گردد و آن را به عمل آورند و آنها را از حالی به حالی تغییر دهنـد و فزون و کاست نگردانند، زیرا که اعمال و حرکات بگذرد، چه وقتی زیاد از قدر حاجت برای آن نباشـد و پس از فراغ از عملی آن عمل زوال پذیرد و حرکتی در آن نباشد، لکن اثرش بر جای باشد و این مانند سخن گفتن است که زایـل گردد و اثرش بـاقی بمانـد.عمران عرض کرد: ای سـید من آیـا خبر نمی دهی مرا از آفریننـده چون واحـد یگـانه باشـد و چیزی غیر او نباشد و چیزی با او نباشد، آیا

چنان نخواهد بود که به خلق کردن آفریدگان تغیر پیدا می کند؟

امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل قدیم است و به واسطه آفرینش آفریدگان تغییر نکند و دیگر سان نگردد، لکن به سبب تغییر دادن او مخلوق دیگرگون شوند و تغییر یابند، و آنچه تغییر نپذیرد خداست.

[صفحه ۴۲۸]

عمران عرض کرد: پس به چه چیز او را بشناسیم؟ فرمود: به غیر از او، عرض کرد: پس چیست غیر او؟ فرمود: به مشیت او و اسم او و صفت او و آنچه مانند این است و تمام این جمله حادث و مخلوق هستند و به دست تدبیر و تقدیر او به وجود آمده اند، و در این جا مراد صفت فعل است نه صفت ذات.

عمران عرض کرد: ای سید من پس چیست خداوند تعالی؟ فرمود: خداوند نور و فروغ است به این معنی که مخلوق خود را در آسمان ها و زمین راه نماینده است.

چون سخن به این مقام رسید امام علیه السلام روی به مأمون آورد و فرمود: زمان نماز در رسید، عمران عرض کرد: ای سید من مسئله ی مرا قطع مفرمای، چه دل من رقیق و نازک شده است، یعنی از این مناظراتی که در میانه برفت و سؤالاتی که نمودم و جواب هائی که از روی علم و دلیل و حکمت و صدق و حق بشنیدم غلظت ظلمت و غشاوه ی قساوت از پرده دلم برخاسته و نور اسلام در قلبم حالت تجلی گرفته است پس این رشته را قطع مفرمای و به حبل المتین ایمان متصل گردان.

امام رضا علیه السلام فرمود: باز می شویم، یعنی نماز می گذاریم و باز می گردیم و طراز سخن را ابراز می کنیم، پس از آن امام

رضا علیه السلام برخاست و مأمون نیز برخاست و آن حضرت در اندرون سرای نماز بگذاشت و مردمان در بیرون سرای در عقب محمد بن جعفر نماز بگذاشتند آن گاه حضرت رضا علیه السلام و محمد بن جعفر از نماز گاه بیرون آمدند و امام علیه السلام به مجلس خود باز شد و عمران را احضار فرمود.

حمد خدای را که در این هنگام که به نگارش این مطلب مشغول بودم هنگام نماز در رسید و این کمتر خادم آستان فرشته آشیان حضرت امام الانس و الجن سلطان السلاطین فی الدنیا و الاخره علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه اقامت نماز بنموده و با کمال نیاز به نگارش بقیه حکایت بنشست. [۸۸].

[صفحه ۴۲۹]

چون عمران حاضر شد، فرمود: سؤال کن ای عمران.

بالجمله در این وقت که عمران صابی از غوامض مطالب و مفصلات مسائل کامنه خود آن چه خواست و گمان می کرد هیچ کس جواب نیارد و ندارد و نداند از معدن علم ربانی و خازن مخزن سبحانی بپرسید و برتر از آنکه او را گمان می رفت یا حاضران را در خاطر می رسید یا افهام ایشان را دست بذروه ای از ذروات یا قطره ای از قطرات یا رشحه ای از رشحاتش متمسک توانست گردید جواب شافی مسکت بشنید، از برکات انفاس قدسیه امام والا مقام علیه السلام نور اسلام در قلبش بتافت و خیالات فاسدش را از ضمیرش بر تافت و عرض کرد: خوب بفهمیدم و از روی علم و عقل گواهم که خداوند بیمانند چنان است که تو توصیف نمودی و او را به یگانگی و بی انبازی و سایر صفات ایزدی بخواندی، و گواهی می دهم که محمد صلی

الله علیه و اله بنده او است که او را به پیغمبری و راستی و دین حق مبعوث فرموده است، چون این گواهی بداد و شهادتین بر زبان براند به طرف قبله سجده بیفتاد و از روی صدق و صفا اسلام آورد.

حسن بن محمد نوفلی می گوید: چون جماعت متکلمین نظر به مقال و سؤال و حال عمران صابی نمودند که با این که اهل جدل بود و هرگز کسی در مجادله و مناظره و سخن آوری بر وی سبقت نجسته و در میدان مکالمه ی او تاب درنگ نیاورده بود و قطع حجت او را نمی توانستند نمود، این طور مجاب و مسلمان شد، هیچ یک از ایشان به آن حضرت نزدیک نشد و از چیزی پرسش نگرفت، چه خود را دارای آن قوه و بضاعت ندیدند و یقین می کردند که به اندک تابشی در بیان و گردشی در لسان بیچاره و به ناچار خاموش و مضمحل می شوند.

و چون شب در رسید مأمون و امام رضا علیه السلام برخاستند و درون سرای شدند و مردمان به اماکن خود باز گردیدند و من با جماعتی از اصحاب بر جای بودم که ناگاه محمد بن جعفر به احضار من بفرستاد. چون حاضر خدمت شدم فرمود: ای نوفلی آیا دیدی که رفیق تو چه گفتگوها نمود؟ سوگند با خدای که من گمان نمی بردم که علی بن موسی الرضا علیهماالسلام هرگز در این گونه مطالب خوض و تأمل نموده باشد و هرگز نشنیده

[صفحه ۴۳۰]

بودم که در مدینه ی طیبه تکلم کرده یا اصحاب کلام در حضرتش فراهم شده باشند. گفتم: مردمان حاج در خدمتش می آمدند و از مسائل حلال و حرام پرسیدند و

جواب می فرمود، و بسا بود که در خدمتش می آمدند و به محاجه سخن می راندند و پاسخ می شنیدند.

محمد بن جعفر گفت: ای ابومحمد، من بر آن حضرت بیمناک هستم که این مرد یعنی مأمون بر وی حسد بورزد و او را مسموم گرداند یا بلائی بر وی فرود آورد، بهتر است که به آن حضرت اشارت کنی تا از این گونه سخنان و بیانات امساک فرماید گفتم: از من پذیرفتار نمی شود و مراد مأمون این است که وی را امتحان کند تا بداند از علوم پدرانش نزد او چیزی هست یا نیست، محمد بن جعفر گفت: بدو بگو عم تو این باب و این عنوانات را مکروه می شمارد، و دوست می دارد که به واسطه جهات و مصالح عدیده از این گونه سخنان و مطالب نگاهداری فرمائی.

چون به منزل حضرت امام رضا علیه السلام باز گردیدم کلمات عم آن حضرت، محمد بن جعفر را به عرض رسانیدم، آن حضرت تبسمی کرد، پس از آن فرمود: خداوند عم مرا محفوظ بدارد، چه خوب از حال او آگاهم که از چه روی این امر را مکروه می دارد، ای غلام به سوی عمران صابی شو و او را نزد من بیاور، عرض کردم: فدایت شوم می دانم به کجا اندر است. نزد یکی از برادران شیعی ما می باشد، فرمود: باکی به این امر نیست، مرکب سواری برای او ببرید.

پس من برفتم و عمران را به حضور مبارکش حاضر کردم، امام رضا علیه السلام ترحیب نمود و جامه ای بخواست و او را خلعت بداد و مرکبی نیز بدو عطا کرد و فرمان کرد تا ده هزار درهم بیاوردند و در صله ی او بخشید، عرض

کردم: فدایت شوم کردار جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را حکایت آوردی، فرمود: همینطور واجب بود.

آن گـاه بفرمود تا طعام شامگاهان بیاوردنـد و مرا در طرف راست خود و عمران را در جانب چپ خود بنشانـد تا گاهی که از طعـام فراغت یـافتم بـا عمران فرمود: در مصـاحبت نوفلی به منزل خود باز شو و صـبحگاه به خـدمت ما باز آی تا تو را به طعام مدینه

[صفحه ۴۳۱]

اطعام نمائیم.

و از آن پس حال عمران چنان بود که جماعت متکلمین از اصـحاب مقالات و مذاهب نزد او فراهم می شدند و از هر در سخن می راندنـد و عمران امر آنها را باطل می ساخت تا گاهی که از وی دوری و کناری گرفتنـد، و مأمون ده هزار درهم بدو صـله داد، و فضل بن سـهل مقـداری مال و مرکبی از بهر سواری بـدو عطا کرد، و امام رضا علیه السـلام تولیت صـدقات بلـخ را بدو تفویض نمود و از آن کار نیز عطاها و فواید یافت.

گفتگوی حضرت رضا با سلیمان مروزی

در عیون اخبـار و بحارالانوار و بعضـی کتب اخبار و آثار مروی است که حسن بن محمـد نوفلی گفت: سـلیمان مروزی که در زمـان خـود متکلم اهـل خراسـان بـود به خـدمت مـأمون بیامـد، مـأمون در تکریم و انعـام او بکوشـید و او را به صـله و احسـان برخوردار ساخت و از آن پس گفت: پسـر عمم علی بن موسـی علیهماالسـلام از حجاز به جانب من عز قـدوم داده و دوسـتدار تکلم با متکلمین و اصحاب کلام است چه باشد که روز ترویه نزد ما بیائی و برای مناظره ی با او آماده شوی.

سلیمان گفت: ای امیرالمؤمنین همانا مکروه می شمارم که از چنان شخص بزرگوار در مجلس

تو با حضور جماعتی از بنی هاشم سؤالی نمایم و چون از جواب من قاصر گردد نزد آن جماعت شکستگی بر وی فرود آید، هیچ روا نیست که با وی به کنجکاوی روی و از بدایت مسائل به نهایت آن استقصاء و استطلاع شود.

مأمون گفت: من به تو فرستادم و تو را خواستم که نیروی تو را در سخنوری می دانستم، هم اکنون مرادی جز آن ندارم که در مناظره ی او اقلا یک دلیل او را رد و سخنش را قطع نمائی، سلیمان گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مراد تو همین است کفایت این امر را بنمایم، مرا با او در یک مجلس اندر آر اگر مذمتی بر من فرود آید با من بگذار، کنایت از این که علی بن موسی الرضا علیهماالسلام نتواند بر من غلبه نماید تا نقص و نکوهشی بر من فرود آید. این وقت مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیام فرستاد که مردی از اهل مرو به نزد

[صفحه ۴۳۲]

ما آمده است و در میان اهل کلام وحید روزگار است، اگر بر وجود مبارکت آسان است که بر خود زحمت نهی و به جانب ما تشریف قدوم دهی چنان فرمای.

نوفلی می گوید: امام رضا علیه السلام به وضو برخاست و با ما فرمود: شما از پیش بروید و عمران صابی با ما بود پس برفتیم تا به دربار مأمونی رسیدیم، یاسر و خالد دو نفر غلام مأمون بودند دست مرا گرفته به حضور مأمون درآوردند.

چون سلام فرستادم مأمون گفت: برادرم ابوالحسن که خداوندش باقی بدارد در کجا است؟ گفتم: مشغول پوشیدن جامه بود و ما از پیش بیامدیم و به فرمان او زودتر حاضر شدیم، آن گاه

گفتم: یـا امیرالمـؤمنین غلاـم تو عمران بـا من و اینـک بر در است، گفت: عمران کیست؟ گفتم: عمران صـابی که به دست تو اسـلام آورد، گفت: او را انـدر آورند. چون حاضـر شد مأمون او را ترحیب نمود. بعد از آن گفت: ای عمران نمردی تا از بنی هاشم شدی! عمران گفت: یا أمیرالمؤمنین سپاس خدای را که مرا به وجود شما شرافت بخشید، مأمون فرمود: ای عمران اینک سلیمان مروزی متکلم خراسان است، عمران گفت: ای أمیرالمؤمنین وی همان کسـی باشد که خود را یگانه خراسان می داند و هیچ کس را در نظر و فکر هم سنگ خود نمی شمارد و منکر بداء است.

در این حال امام رضا علیه السـلام درآمـد و فرمود: در چه کار و چه مطلب اندر بودید؟ عمران عرض کرد: یابن رسول الله این مرد سـلیمان مروزی است، سـلیمان بـا عمران گفت: آیا به أبی الحسن و کلام او در باب بـداء رضا می دهی؟ عمران گفت: به قول أبی الحسن رضـا می دهم که آن حضـرت در این باب برای من اقامت حجتی فرمایـد که به دستیاری آن بر امثال و نظرای خودم از اهل نظر احتجاج بورزم.

سلیمـان عرض کرد: آیـا در امر بـداء از آباء عظامت علیهم السـلام چیزی روایت می فرمائی؟ فرمود: بلی از پـدرم از أبوعبـدالله علیهماالسلام روایت دارم که فرمود: از این علم است بدا و علمی است که خدای به ملائکه خود و پیغمبران خود آموخته است این علم را علمای اهل بیت پیغمبر ما می دانند. سلیمان عرض کرد: دوست همی دارم که این معنی را برای من از کتاب خدای تعالی بیرون آوری، یعنی بر آنچه فرمودی و به حدیث

آوردی آیتی از

[صفحه ۴۳۳]

کتاب خدای شاهد بیاوری، فرمود: قول خداوند با پیغمبر خودش صلی الله علیه و اله که می فرماید: (فتول عنهم فما أنت بملوم) [۸۹] روی از ایشان بر تاب و چون برتافتی هیچ کس را نرسد تو را به نکوهش در سپارد.

خداونـد قهار اراده هلاک و دمار آن گروه را فرمود، چه در آن وقت بر حسب ظاهر مصـلحت اینطور اقتضا داشت که آن طور امر شود و از آن پس صـلاح حـال اقتضـای نوع دیگر بـدا را نمود و فرمود: (و ذکر فان الـذکری تنفع المؤمنین) [۹۰] و پند ده اهل ایمان را، چه پند دادن سود می رساند گروندگان را.

در تفسـیر وارد است که چون خداوند تعالی در حق اهل طغیان که پیغمبران یزدان را به سحر و جنون نسبت می دادند با پیغمبر خود صـلی الله علیه و اله و سـلم فرمود که چون مکرر این مردم طـاغی را به هـدایت بخوانـدی و ایشان به واسـطه ی اصـرار در شقاق و ابرام در عناد از قبول قول سر برداشتند، پس از مجازات ایشان روی بر تاب تا گاهی که به قتال ایشان امر یابی، پس تو در پیشـگاه حضرت کردگار به واسطه ی این روی بر گردانیدن بعد از تکرار ابلاغ و دعوت ملامت زده نمی شوی، چه در این صورت ملامت بر ایشان است که ترک قبول دعوت نمودند.

حضـرت رسول صـلی الله علیه و اله از نزول این آیه ملول شد و اصـحاب در پهنه ی اندوه درآمدند تا مگر وحی الهی منقطع و عذاب سماوی نزدیک شد، باز این آیه آمد که اهل ایمان را به پند و اندرز درسپار که پند دادن سود

می رسانـد مؤمنـان را، و به جهت عنـاد کـافران و انکـار اهـل طغیـان ترک مکن پنـد دادن به اهـل ایمـان را، چه موجب فزونی بصـیرت ایشان می شود، در خبر است که روزی أمیرالمؤمنین علی علیه السـلام پیراهنی در خود پیچیـده از سـرای بیرون آمد و محزون و غمناک بود.

فرمود: چون آیه (فتول عنهم فمآ أنت بملوم) نازل شـد هیـچ کس از ما نبود جز اینکه غمناک و بر انقطاع وحی و نزول عقوبت متیقن گشت، و چون آیه ی (و ذکر فان

[صفحه ۴۳۴]

الذکری تنفع المؤمنین) فرود آمد مسرور شدیم.

سلیمـان عرض کرد: بر آنچه فرمودی برای من بیفزای، امام رضا علیه السـلام فرمود: به تحقیق خبر داد مرا پـدرم از پـدرانش از رسول خـدا صـلی الله علیه و اله که خداونـد به سوی پیغمبری از پیغمبرانش وحی فرسـتاد که به فلان پادشاه خبر بده که من ترا در فلاـن و فلاـن زمان قبض روح می نمایم، پس آن پیغمبر بیامـد و پادشاه را خبر داد. چون پادشاه بـدانست به دعای خـداوند بپرداخت تا از تخت بزیر افتاد و عرض کرد: ای پروردگار من چنـدان مرا مهلت بده تا این کودک من جوان گردد و کار خود را به انجام برسانم.

پس خداونـد تعالی به سوی آن پیغمبر وحی فرمود که نزد فلان پادشاه برو و او را اعلام کن که من مرگش را به تأخیر افکندم و پانزده سال بر عمرش بیفزودم. آن پیغمبر عرض کرد: پروردگارا تو خود می دانی که من هرگز دروغ نگفته ام.

پس از آن امام رضا علیه السـلام روی با سـلیمان آورد و گفت: گمان می برم که تو در این باب با یهود همانند شدی، سلیمان عرض کرد: پناه می برم

به خداونـد از این امر، مگر یهود چه می گوینـد؟ فرمود: (... قالت الیهود یـدالله مغلوله ...) [۹۱] جماعت یهود گویند: دست خـدای بسـته است، مقصود ایشان این است که خداونـد تعالی از هر چه بایـد فراغت یافته و دیگر احداث چیزی نمی فرماید. و تصرفی در امورات نمی کند پس خداوند عزوجل فرمود: (... غلت أیدیهم و لعنوا بما قالوا ...) [۹۲] بسته و مغلول شده است دست های مردم یهود و به واسطه آن سخن که گفتند از رحمت خدای دور شدند.

سلیمان عرض کرد: آیا مرا خبر نمی دهی از آیه (انا أنزلنه فی لیله القدر) در چه چیز نازل شده است؟ فرمود: ای سـلیمان شـب قـدر آن شبی است که خداونـد تعالی در آن شب تقـدیر می فرمایـد آنچه را که از آغاز آن سال تا پایان آن سال واقع خواهد شـد از زنـدگی و مردگی و خـوبی و بـدی و رزق و روزی، پس هر چه را که خـدای در این شب مقـدر فرمـوده حتمی الوقوع است.

[صفحه ۴۳۵]

سلیمان عرض کرد: الآن خود فهمیدم فدایت گردم بر من بیفزای، فرمود ای سلیمان همانا پاره ای از امور هست که در حضرت یزدان تعالی توقف دارد، مقـدم می دارد خـدای از آنها آن چه را که خواهد، و مؤخر فرماید چیزی را که بخواهد، ای سـلیمان به درستی که علی علیه السـلام می فرمایـد: علم دو علم است: علمی است که یزدان تعـالی آن را تعلیم ملائکه و پیغمبران خود فرموده و این علم به وقوع و ظهور می رسد، چه خدای خود را و فرشـتگان و فرستادگان خود را تکذیب نخواهد کرد، و علمی است که در حضرت یزدان

مخزون است و هیچ یک از مخلوق را بر آن مطلع نساخته است و مقدم می دارد از آن چیزی را که خواهد، و مؤخر می گرداند از آن چیزی را که خواهد، و محو می گرداند چیزی را که خواهد، و اثبات می نماید چیزی را که خواهد.

بالجمله این وقت سلیمان با مأمون گفت: بعد از این روز منکر مسئله بداء نمی شوم انشاءالله تعالی و تکذیب آن را نمی نمایم.

مجلس دیگر امام رضا نزد مأمون با اهل ملل و مقالات در عصمت انبیاء

در بحارالانوار و عیون اخبار و احتجاج طبرسی و توحید صدوق و غیرها سند بأبی الصلت هروی می رساند که چون مأمون برای مناظره و مجادله با حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام از طبقات متکلمین و اصحاب مقالات از اهل اسلام و دیانات از یهود و نصاری و مجوس و صابئین و سایر اهل مقالات علمای ایشان را فراهم ساخت و به مباحثه و مناظرت پرداختند هیچ یک از آن جماعت از جای بر نخاست مگر اینکه آن حضرت ولایت آیت او را مجاب و ملزم و حجتش را مردود می فرمود و به طوری ملزم و ساکن و ساکت می گردانید که گفتی سنگ پاره ای بر دهانش افکنده اند و بر یک کلمه سخن کردن قادر نبود.

این وقت علی بن جهم برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله آیا به عصمت انبیای عظام قائلی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس چه می کنی در این قول خدای تعالی:

[صفحه ۴۳۶]

(... و عصی ءادم ربه فغوی) [۹۳] آدم در حضرت پروردگارش عصیان ورزید پس گمراه شد، و در این قول خدای عزوجل: (و اذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن أن لن نقدر علیه ...) [۹۴] و یاد کن ای پیغمبر گرامی صاحب ماهی،

یعنی یونس بن متی را گاهی که از میان قوم خود بیرون رفت در حالتی که بر آن جماعت خشمگین بود پس گمان برد که ما بر وی قدرت نداریم.

و در این قول خدای تعالی در حق یوسف علیه السلام: (و لقد همت به و هم بها ...) [۹۵] هر آینه قصد کرد زلیخا یوسف را و قصد کرد یوسف زلیخا را - تا آخر آیه، و در این قول خداوند عزوجل در حق داوود علیه السلام: (... و ظن داود أنما فتنه ...) [۹۶] و گمان برد داوود که ما او را به فتنه در افکنده ایم.

و در این قول خدای تعالی درباره پیغمبر بزرگوارش محمد صلی الله علیه و اله: (... و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه ...) [۹۷] و پنهان می کنی در نفس خودت چیزی را که خداوند ظاهر بسازد آن را، یعنی میل کردن به زن زید که دختر جحش بود.

امام رضا علیه السلام فرمود: ای علی بن جهم از خدای بترس و پیغمبران یزدان را به فواحش نسبت مده و کتاب خدای را برای خود تأویل مکن، چه خداوند عزوجل می فرماید: تأویل کتاب خدای را جز خداوند که منزل آن است و کسانی که در علم ثابت قدم و در دانش متمکن هستند نمی دانند، یعنی تأویل متشابهات و حمل آن را بر معنی که مراد و مقصود است جز خدا و این چنین کسان نمی دانند.

و أما قول خدای در حق آدم علیه السلام: (... و عصی ءادم ربه فغوی) [۹۸] به درستی که خداوند عزوجل بیافرید آدم علیه السلام را و حجت گردانید او را در زمین و خلیفه

ساخت او را در بلاد و شهرهای خود و او را از بهر بهشت نیافرید و آن عصیانی که از آدم روی نمود در بهشت بود نه در زمین و عصمت آدم واجب بود که در زمین باشد تا واجبات الهی و مقدرات لایتناهی را چندان که خواست خدای بود بجای گذارد.

[صفحه ۴۳۷]

پس گاهی که آدم را به سوی زمین هبوط و نزول دادند و او را حجت و خلیفه ی حضرت احدیت گردانیدند، معصوم شد به این قول خدای عزوجل که می فرماید: به درستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان.

و أما قول خدای تعالی: (و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن أن لن نقدر علیه ...) [۹۹] همانا لفظ ظن در آیه شریفه به معنی استیقن می باشد، یعنی یونس یقین کرد که خدای تعالی رزق او را بر وی تنگ نگرداند، آیا نشنیده ای قول خداوند عزوجل را (و أما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه ...) [۱۰۰] و چون خدای تعالی مبتلا سازد و آزمایش دهد او را پس تنگ گرداند بر وی روزی او را که در این جا به معنی ضیق علیه رزقه است، و اگر یونس گمان کرده بود که خدای بر وی قدرت ندارد کافر شده بود.

و أما قول خدای عزوجل درباره یوسف علیه السلام: (و لقد همت به و هم بها ...) [۱۰۱] زلیخا آهنگ یوسف و یوسف آهنگ زلیخا را نمود، همانا زلیخا آهنگ معصیت یعنی زنا کاری داشت، و یوسف علیه السلام آهنگ آن را فرموده بود که اگر زلیخا آن حضرت را بخواهد به آن عمل شنیع

مجبور سازد او را بکشد، چه زلیخا کار را از شدت اصرار و مبالغه در انجام مقصود و کثرت مراوده بر وی سخت کرده بود پس رحمت خدای و عصمت نبوت یوسف آن حضرت را از قتل زلیخا و فاحشه باز گردانید، و این است قول خداوند عزوجل: (... كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء ...) [۱۰۲] یعنی تا منصرف گردانیم از یوسف کشتن و فاحشه را مرتکب شدن.

و أما داوود علیه اسلام: پیشینیان شما درباره ی او چه می گویند؟ علی بن جهم عرض کرد: می گویند: داوود علیه السلام در محراب خود به نماز مشغول بود در آن اثنا شیطان به صورت مرغی از نیکوترین مرغهای عالم در حضورش جلوه کرد، داوود نماز خود را قطع کرده برخاست تا آن مرغ را بگیرد مرغ به اندرون سرای برفت، داوود بر اثرش بتاخت، مرغ بر بام سرای پرید، داوود در طلبش بر فراز بام برفت، مرغ خود را در سرای اوریا بن حنان

[صفحه ۴۳۸]

افکند داود در پی آن مرغ به آن سرای روی آورد ناگاه زن اوریا را به غسل کردن بدید.

چون نظر داوود بر آن جمله افتاد به هوای او دچار شد، و چنان بود که داوود علیه السلام اوریا را به پاره ای غزوات مأمور کرده بود، پس به سالار سپاه نوشت که اوریا را پیش جنگ بگرداند، بزرگ لشکر بر حسب فرمان او را مقدم ساخت و اوریا برفت و جنگ کرده بر مشرکان مظفر گردید.

چون این خبر به داوود رسید بر وی دشوار گردید و دیگر باره به سردار سپاه نوشت که اوریا را در پیش روی تابوت سکینه مقدم دارد، در این مره اوریا

به قتل رسید و داوود زوجه او را تزویج نمود.

راوی خبر، ابوالصلت می گوید: چون علی بن جهم این کلمات را بگفت، امام رضا علیه السلام را چندان عجب افتاد که دست مبارک بر جبین مبین آشنا گردانید و فرمود: همانا نسبت می دهید به یکی از پیغمبران یزدانی که شیطان چنان بر وی مسلط شد و او را فریب داد و به صورت مرغی خوش رنگ و بال او را چنان به خود راغب ساخت که نماز خدای را سست و سهل گرفت و قطع نمود و در اثر مرغ بتاخت و دل در پردگی اوریا بباخت و در هوای او و شوق تزویج او و شوهرش را به دهان مرگ بفرستاد!!

علی بن جهم عرض کرد: یابن رسول الله پس خطیئت و خطای داوود چه بود؟ فرمود: وای بر تو باد همانا داوود گمان کرد که یزدان تعالی هیچ کس را داناتر از وی نیافریده است، لاجرم خداوند تعالی دو فرشته را بدو برانگیخت تا در آن بیت که پرستشگاه داوود بود بالاـ رفتند و گفتند: ما خصم یکدیگر هستیم و به مخاصمت به این حضرت آمده ایم، یکی از ما بر دیگری ستم رانده است. اکنون تو در میان ما به راستی و درستی فرمان بران و در حکومت ستم مران و ما را به راه راست و طریق عدل هدایت فرمای.

به درستی که این مرد در دین و صداقت و الفت یا در شرکت و خلقت برادر من است و دارای نود و نه میش است و مرا یک میش بیش نیست و همی خواهد این یک میش را نیز مخصوص به خویش گرداند و در مخاطبت

و مطالبت بر من چیرگی جوید و مرا مجال

[صفحه ۴۳۹]

تعلل و جواب نگذاشته است.

داوود علیه السلام در فرمان شتابان شد و در حکومت مدعی علیه عجله کرد و با مدعی گفت: همانا ستم کرده است برادر تو بر تو به خواستن یک میش تو و اضافه کردن بر میش های خودش و از مدعی شاهدی بر این ادعای او نخواست و روی با مدعی علیه نیاورد و نپرسید که تو در جواب مدعی چه گوئی.

این است خطای داوود علیه السلام که شرایط حکم را مستحکم نساخت و تعجیل در حکم فرمود، نه آن که شما می گوئید، مگر نشنیده ای قول خدای تعالی را که به داوود علیه السلام می فرماید: ای داوود به درستی که ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین و رشته امور عباد و نظام بلاد را با تو گذاشتیم. پس در میان مردمان به حق و راستی حکومت کن و بیرون از حق حکم مکن.

علی بن جهم عرض کرد: یابن رسول الله پس داستان داوود با اوریا چه بود؟ فرمود: در زمان داوود معمول چنان بود که چون زنی شوهرش از جهان می گذشت هرگز شوی گرفتن نتوانست و أول کسی که خدای مباح ساخت که زن شوهر کشته را تزویج نماید داوود علیه السلام بود از این روی چون اوریا کشته شد زوجه او را تزویج فرمود بعد از آن که عده ی آن زن منقضی گردید و این کار بر مردمان دشوار افتاد.

و أما محمد صلی الله علیه و اله که خداوند عزوجل می فرماید: (... و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله أحق أن تخشیه ...) [۱۰۳] و مخفی می گردانی

در قلب خودت آنچه را که خدای آشکار کننده ی آن است و از مردمان می ترسی و حال این که خدای سزاوارتر است که از وی بترسند، به درستی که خداوند عزوجل اسامی زوجات مطهرات رسول خدای را قبل از تزویج فرمودن در دار دنیا و اسماء ازدواجش را در آن سرای جاوید بدو شناسانید و باز نمود که زن های آن حضرت مادرهای مؤمنان هستند، یعنی دیگری خواه در زمان آن حضرت و جدائی از آن زن نمی تواند او را تزویج نماید و این یکی از

[صفحه ۴۴۰]

خصایص آن حضرت است.

و یکی از زنهائی را که خدای تعالی برای پیغمبر خود نام برده بود زینب بنت جحش بود و زینب در آن زمان در حباله نکاح زید بن حارثه بود، رسول خدای نام او را در قلب خودش پوشیده بگردانید و بر زبان نگذرانید تا منافقان نگویند پیغمبر زنی را که اکنون در ازدواج دیگری است و در سرای دیگری است یک تن از زوجات خود و امهات مؤمنین شمرده است و از سخن منافقان بترسید، لاجرم خداوند فرمود: از مردمان بیندیشیدی و در دل خود مکتوم داشتی و خدای تعالی سزاوارتر است که از او بخشیت اندر باشی.

و خداوند تعالی متولی تزویج احدی از آفریدگان خود نگشت مگر تزویج حوا را با آدم و زینب را با رسول خدا و فاطمه را با علی علیهم السلام چنانکه می فرماید: چون زید از حاجت خود بپرداخت زینب را با تو تزویج کردیم، ابوالصلت راوی این خبر گوید: علی ابن جهم بگریست و عرض کرد: یابن رسول الله من به حضرت خداوند ذوالمنن توبه و بازگشت می نمایم که بعد از

این روز در حق پیغمبران به جز تو مذکور فرمودی تنطق نمایم.

گفتگوی امام رضا با برادرش زید

در عیون اخبار مأثور است از حسین بن موسی الوشاء البغدادی روایت کرده اند که گفت در خراسان در حضور مبارک امام رضا علیه السلام در مجلس آن حضرت حضور داشتم و برادر آن حضرت زید بن موسی علیه السلام حاضر بود و روی با جماعتی که شرف حضور داشتند آورده بر ایشان افتخار می جست و می گفت ما چنان و ما چنین و همی از ما و ما اظهار می نمود و در این حال حضرت أبی الحسن الرضا علیه السلام روی با قومی داشت و ایشان را حدیث می فرمود پس سخنان زید را بشنید و روی مبارک بدو آورد و فرمود:

فریب داده است تورا قول نقالان و به قولی بقالان کوفه یعنی بعضی اخبار و کلمات ایشان در جلالت فاطمه علیهاالسلام و مقام عصمت و عفت و صیانت و حفاظت آن حضرت از

[صفحه ۴۴۱]

نامحرم از این روی خدای تعالی ذریه او را بر آتش حرام کرد یعنی تو نیز چون خود را ذریه ی فاطمه علیهاالسلام می دانی آتش را بر خود حرام می شماری اگر چه مرتکب هر کاری بشوی سوگند با خدای این شأن و حرمت جز برای حسن و حسین و فرزندان بطنی آن حضرت عصمت آیت علیهم السلام نیست و اگر چنان باشد که تو گمان می بری پس اگر موسی بن جعفر علیهماالسلام اطاعت خدای را نماید و روز خود را به روزه بسپارد و شب خویش را به نماز و عبادت گذارد و تو عصیان امر قادر سبحان را نمائی و از آن پس در بامداد قیامت تو و آن حضرت در پیشگاه خالق مهر و

ماه یکسان وارد شوید و عمل هر دو مساوی باشد هر آینه تو از حضرت کاظم علیه السلام در حضرت خداوند عزوجل عزیزتر و گرامی تر خواهی بود همانا علی بن الحسین علیهماالسلام می فرمود برای نیکوکار ما دو بهره از پاداش نیک و برای بد کار ما دو برابر عذاب است.

حسن وشاء گوید: از آن پس امام رضا علیه السلام روی با من آورد و فرمود ای حسن این آیه ی شریفه را چگونه قرائت می کنید (قال یا نوح انه لیس من أهلك انه عمل غیر صلح) [۱۰۴] عرض کردم بعضی از مردم (انه عمل غیر صلح) به وصف قرائت می نمایند و برخی (انه عمل غیر صلح) می خوانند و او را از پدرش نفی می کنند.

امام رضا علیه السلام فرمود: کنعان محققاً فرزند نوح علیه السلام بود، یعنی زن آن حضرت که پیغمبر خداوند است البته به فاحشه نمی پرداخت و خداوند او را به پاس نبوت نبی خود از کردار شنیع حفظ می فرمود ولکن چون در حضرت خداوند عزوجل بنا فرمائی رفت خداوند قهار او را از نسبت به فرزندی نوح علیه السلام و آن شأن و شرافت و جلالت و ابهت پیغمبر زادگی خارج ساخت، یعنی به پاداش آن معصیت از آن منقبت مهجور شد و چون صفتی و کرداری پیش نهاد ساخت که در خور صالحان و فرزندان پیغمبران نبود و گوهر ابوت و نبوت را از آن کردار بی زاری بود او را از آن نسبت کناری داد، هم چنین است حالت کسانی که از ما و منسوب و متصل به ما هستند، اگر اطاعت امر خدای را نکنند از ما

[صفحه ۴۴۲]

نیستند و تو اگر اطاعت خدای عزوجل را نمودی از ما

اهل بیت هستی.

در عیون از ابن ابی عبدون از پدرش مروی است که چون زید بن موسی برادر امام رضا علیهماالسلام را که در بصره خروج کرده و خانه های عباسیان را به آتش سوخته بود نزد مأمون حاضر کردند و این داستان در سال یکصد و نود و نهم هجری بود و او را از این روی زید النار نامیدند مأمون گفت: ای زید در بصره خروج کردی و از آن در گذشته که ابتداء به خانه های دشمنان ما از امیه و ثقیف و غنی و باهله و آل زیاد شروع نمائی، خانه های بنی عم خود را قصد کردی. زید که مردی شوخ و مزاح بود گفت: ای أمیرالمؤمنین از همه جهت به خطا رفتم و به خطا کار کردم اگر دیگر باره به مدینه باز شدم ابتدا به سوختن خانه ی دشمنان خودمان می کنم. مأمون از این سخن بخندید و زید را به خدمت برادرش امام رضا بفرستاد و پیام داد که من جرم زید را به پاس حرمت تو ببخشیدم. چون زید را به حضرت امامت آیت آوردند سخت او را به درشتی و خشونت بیازرد و از حضور مبارك براند و سوگند یاد فرمود که تا زنده باشد ابدا با زید تکلم نفرماید.

ابن خلکان در وفیات الاعیان می گوید: چنان روی داد که برادر آن حضرت زید بن موسی علیهماالسلام در بصره بر مأمون خروج کرد و نسبت به مردم آنجا هتاکی نمود. مأمون آن حضرت را به آنجا فرستاد تا او را از آن کار باز دارد و امام رضا علیه السلام بدو آمد و با او فرمود: وای بر تو ای زید با

مسلمانان در بصره کردی آنچه کردی و تو چنان می دانی تو پسر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم باشی سوگند با خدای از تمام مردمان رسول خدای بر تو شدیدتر و سخت تر است. ای زید هر کس می خواهد خود را به رسول خدای صلی الله علیه و اله منسوب دارد و به آن واسطه از مردمان بگیرد به سیره و اخلاق آن حضرت برود. چون این کلام مبارک به مأمون رسید بگریست و گفت شایسته این است که اهل بیت رسول الله چنین باشند.

حرکت مأمون از مرو به جانب خراسان و عراق

طبری و ابن اثیر و مفید و پاره ای مورخین و محدثین نوشته اند که چنین مذکور

[صفحه ۴۴۳]

داشته اند که حضرت ابی الحسن الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد العلوی علیهم السلام مأمون را خبر داد به اینکه از آن هنگام که برادرش محمد امین به قتل رسیده است مردمان دچار فتنه و قتال شده اند و به اینکه فضل بن سهل این اخبار را از مأمون پوشیده میگردانید و اهل بیت مأمون و مردمان بر وی به بعضی چیزها دشمن و کینه ور شده اند و همی گویند مأمون جن زده و دیوانه شده و ایشان به همین سبب و دیدار این احوال با عم مأمون ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کردند. مأمون عرض کرد: مردم بغداد با ابراهیم به خلافت بیعت نکرده اند بلکه او را امیر خود ساخته اند تا در نظم امور ایشان قیام نماید و فضل بن سهل بدین گونه این خبر را به مأمون عرضه داده است.

امام رضا علیه السلام بدو باز نمود که فضل با مأمون به دروغ سخن کرده است و خیانت نموده است و

اینک آیات جنگ و حرب در میان ابراهیم و حسن بن سهل بر پای ایستاده و مردمان به واسطه ی مکانت و منزلت او و برادرش نزد تو و مکانت بیعت تو با من بعد از تو با تو خصومت و عداوت پیدا کرده اند. مأمون عرض کرد: کدام کس از مردم سپاهی و بزرگان لشکر من بر این امر دانا می باشد؟ فرمود: یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و عده ای از وجوه سپاه می دانند. مأمون گفت ایشان را برای من اندر آور تا از آن چه مذکور فرمودی از ایشان پرستش کنم.

آن حضرت آن جماعت را به نزد مأمون درآورد و ایشان یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و موسی و علی بن ابی سعید پسر خاله ی فضل و خلف مصری بودند. مأمون از آن خبر از ایشان بپرسید، ایشان از افشای آن خبر امتناع ورزیدند، مگر اینکه برای ایشان امانی از طرف فضل بن سهل قرار بدهد که متعرض ایشان نگردد و آزاری در سزای افشای اخبار نرساند. مأمون از بهر ایشان ضمانت کرد و برای جملگی بنوشت و هر یک را ضمانت نامه به خط خود بسپرد.

این وقت با وی خبر دادند که مردمان دچار فتنه و آشوب هستند و برای او این مطلب را روشن ساختند و از غضب و خشم اهل بیت مأمون و موالی مأمون و سرهنگان او در بسیاری چیزها و به آن تمویه و اشتباه کاری فضل بن سهل در خدمت او سخن گفتند.

[صفحه ۴۴۴]

و چون این سخنان بگذاشتند از مأمون خواستار شدند که به سوی بغداد بیرون شود چه بنی هاشم و موالی و سرهنگان و لشکریان اگر

این شأن و عزت و مقام و شوکت تو را بنگرند ساکت شوند و به طاعت تو از صمیم قلب اندر آیند. چون این خبر در خدمت مأمون محقق شد فرمان داد تا به جانب بغداد کوچ نمایند و فضل بن سهل چون بشنید به پاره ای آن مسائل مطلع شد و به آزار و اذیت آن چند تن برآمد و پاره ای را به ضرب تازیانه بیازرد و بعضی را به زندان درافکند و ریش بعضی را بتراشید و علی بن موسی الرضا علیهماالسلام دیگر باره در امر ایشان با مأمون باز شد و او را به آنچه در حق آن جماعت ضمانت کرده بود بی آگاهانید. مأمون در حضرتش مکشوف داشت که در موقع خود تلافی می شود و آماده ی کوچیدن از مرو گشت.

و حضرت امام رضا علیه السلام برای حفظ رعایت اسلام و مسلمانان و بر نخواستن فتنه عظیم و طغیان دشمنان دین و هرج و مرج ولایات اسلامیه و به باد نرفتن خون و مال و ناموسان مردمان و آن مصالحی که خود می دانست حقیقت امر را نزد مأمون باز نمود و معلوم ساخت که فضل بن سهل به رعایت مصلحت برادرش در تمام این مدت در کتمان این امور سعی کرده است و وقایع آن سامان را به راستی معروض نگردانیده است و چون فضل ابن سهل از کمال استیلا و اقتدار و احاطه که به دست آورده چنان ابواب عرایض مردمان را به خدمت مأمون مسدود و اعیان دولت را از بیم سطوت خود بیچاره ساخته بود که هیچ کس را آن زهره نبود که بیرون از میل فضل سخنی به عرض رساند.

و

در آن ایام در تمام حروبی که در میان سپاه ابراهیم و حسن بن سهل روی داده بود، غلبه با سپاه ابراهیم بود و نیز به واسطه ی خروج شخص خارجی در حوالی بغداد و قتل او به دست مردم ابراهیم، کار خلافت ابراهیم بزرگ شد و خلایق دل به اطاعتش بر بستند و این اخبار به خراسان می رسید، أما فضل از مأمون می پوشانید تا امام رضا علیه السلام روزی با مأمون خلوت کرده تمام این وقایع را از بدایت امر تا آن ساعت مشروحاً بیان فرمود.

[صفحه ۴۴۵]

حرکت مأمون در خدمت امام رضا به جانب عراق

چون فضل بن سهل نزد مأمون آمد و رأی او را در حرکت کردن به جانب عراق پسندیده نداشت و او را بر آن آهنگ به نکوهش گرفت و خاموش ساخت یقین دانست که به مقصود خود نائل شد چه می دانست اگر مأمون به جانب عراق و بغداد شود استیلای او و برادرش و آن نفوذ تامی که در امور مملکت دارند نقصان پذیرد و قوت مأمون را از حاجت به فضل و برادرش مستغنی گرداند، پس به محض اینکه از خدمت مأمون بیرون شد فرمان داد او تا پیش خانه ی مأمون را که بر فرمان مأمون بیرون برده بودند باز گردانیدند و اطمینان داشت که چون بامداد شود و علی بن عمران و ابو یونس و جلودی را برای مشورت از زندان به حضور مأمون در آورند ایشان نیز در تأیید اقوال و تصویب رأی فضل و توهین امام رضا علیه السلام سخن ها گویند و برهان ها اقامت نمایند و یک باره مأمون را از قصد سفر عراق منزجر و پشیمان دارند، اما چون کردار مأمون نسبت به خیال وی

باژگون گردید و آن سه نفر را به قتل رسانید، فضل بن سهل بدانست که این امر را سهل نمی توان شمرد و نمایش چنگ و ناب شیر دلیر را بازیچه نمی توان انگاشت و مأمون را از عزیمت خود نمی توان بازداشت، لاجرم نزد پدرش سهل بن عبدالله سرخسی باز گردید و در سرای او زیستن گرفت و از آن طرف امام رضا علیه السلام با مأمون فرمود:

ای امیرالمؤمنین در فرستادن پیش خانه چه کردی مأمون عرض کرد: ای سید من تو خود به این کار فرمان کن چه مأمون می دانست مردمان اطاعت امر فضل را بیشتر از وی می کنند و به فرمان او چندان اعتنائی ندارند و چون پیش خانه را به حکم فضل باز گردانیده بودند اگر مأمون به اعاده ی آن حکم نماید شاید پذیرفتار نشوند لاجرم این کار را به خود آن حضرت بازگشت نمود تا اگر اطاعت امر شد چنان است که امر مأمون جاری شده باشد و الا توهینی در حکم آن حضرت خواهد شد و زبان فضل و معاونان او بر مأمون دراز نخواهد شد.

[صفحه ۴۴۶]

بالجمله امام رضا که به یک اشاره اش در تمام کاینات اثر حاصل می شد مردمان را فریادی برکشید پیش خانه را روان دارید یاسر خادم گوید: گویا از این فرمان ولی یزدان نیرانی در جان ایشان افتاد و پیش خانه روان شد و سوگند به خدای چنان شتابان شدند که دست از پای نشناختند و بیرون تاختند و از آن طرف ذو الریاستین در سرای پدرش سهل بماند و بیرون نیامد. مأمون کسی را بدو فرستاد که ترا چیست که ملازمت سرای نمودی و بیرون نمی آئی؟ در جواب

گفت: ای أمیرالمؤمنین! همانا گناه من در پیشگاه تو عظیم افتاده است و اهل بیت تو و عامه ی مردمان مرا گناهکار می شمارند و خلق جهان در قتل برادر مخلوع تو امین و بیعت رضا بر من ملامت می نمایند و اینک از اقدامات ساعیان و حسودان و اهل بغی و طغیان ایمن نیستم که از من به تو سعایتی بکنند و به آزار تو دچار سازند یا خودشان مرا ضایع نمایند، مرا در خراسان بجای بگذار در اینجا نیز به خدمت گذاری تو مشغول خواهم بود.

مأمون گفت حاشا و کلا، ما از تو و رأی و رویت تو و وزارت و اشارت تو بی نیاز نمی باشیم و حضور تو در امور مملکت و خدمات ما ضرورت دارد و أما اینکه می گوئی نزد ما از تو سعایت می نمایند و غوائل [۱۰۵] در کار تو غائله می افکنند و با تو مخالفت می نمایند، نه چنان است که پندار می کنی در کار تو به سخن هیچ کس گوش نمی سپاریم و تو محل وثوق و اعتماد مائی و مأمون [۱۰۶] و ناصح و مشفق می باشی، هم اکنون درباره ی خودت آنچه دلخواه تو است امان نامه نگارده و آنچه به آن وثوق داری متضمن ضمان و امان در قلم آر و هر تأکیدی که خواهی و موجب اطمینان بر نفس تو است بجای آور و دل خود را از هر گونه اندیشه و دغدغه فراغت بخش. چون فضل بر این جمله واقف شد برفت از بهر خویشتن چنان که خود می خواست و دایر بر هر گونه امان و اطمینان و مقصود بود امان نامه ای بر نگاشت و به مهر و سجل علمای عصر

برسانید، آن گاه نزد مأمون بیاورد. مأمون بخواند و آن چه محبوب و مطلوب فضل بود عطا کرد.

[صفحه ۴۴۷]

بیرون شدن مأمون و امام رضا از مرو رسیدن نامه ی حسن بن سهل

یاسر می گوید: فضل از خدمت امام رضا علیه السلام بیرون شد و مأمون از شهر مرو بیرون رفت و ما در خدمت حضرت رضا علیه السلام بیرون رفتیم و چون روزی چند بر گذشت و ما در یکی از منازل عرض راه فرود آمدیم، نامه ای از حسن بن سهل برای برادرش فضل آوردند در آن نامه نوشته بود من در تحویل این در حساب نجوم نظر کرده ام و از قواعد نجومی یافته ام که تو در فلان ماه روز چهارشنبه چندم ماه از حرارت آهن و حرارت آتش خواهی چشید. پس چنان می بینم که تو و امام رضا علیه السلام و امیرالمؤمنین در آن روز به گرمابه شوید و در گرمابه حجامت کنید تا خون تو بر بدنت ریخته شود تا این نحوست آن روز از تو بگذرد. چون فضل بخواند آن نوشته را برای مأمون بفرستاد و خواستار شد که به صوابدید حسن رفتار نماید و با او به حمام اندر شود و از حضرت ابی الحسن علیه السلام نیز آن مسئلت را بنمود.

مأمون رقعه ای در این باب به حضرت رضا علیه السلام معروض داشت و ملتمس گردید امام علیه السلام در جواب نوشت من فردا به حمام اندر نمی شوم و برای تو صلاح نمی بینم که فردا داخل حمام شوی و برای فضل نیز روا نمی دارم که فردا داخل حمام شود. مأمون چون بخواند دیگر باره رقعه ای در آن التماس به عرض رسانید.

و حضرت ابوالحسن در جواب مرقوم فرمود من فردا داخل شونده به حمام نیستم. همانا رسول خدای صلی الله علیه

و اله را در خواب دیدم، در این شب که با من فرمود: ای علی داخل حمام مشو، این هنگام مأمون در جواب آن حضرت نوشت به صداقت فرمودی ای سید من، و به صدق فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و من فردا داخل حمام نمی شوم. أما فضل به کار و کردار خودش اعلم است.

رفتن فضل بن سهل ذو الریاستین به حمام و کشته شدن او

یاسر خادم گوید: چون آن روز را به شب آوردیم و آفتاب عالم تاب بر چهره نقاب افکند، امام رضا علیه السلام با ما فرمود: بگوئید پناه به خدای از شر آنچه در این شب نازل

[صفحه ۴۴۸]

می شود. پس ما همواره این استعاذه را می نمودیم و چون امام رضا علیه السلام نماز صبح را بگذاشت با ما فرمود: بگوئید پناه می بریم به خدای از شر آنچه در این روز نازل می شود و ما یکسره می گفتیم و چون نزدیک به طلوع آفتاب رسید، آن حضرت فرمود: بر این بام بر آی و گوش بسپار آیا چیزی می شنوی؟ چون صعود دادم صدای ضجه و نحیب و غوغا و فریاد و ناله و نفیر بشنیدم و همی آن بانگ و ضجه فزونی می گرفت.

در این اثنا دیدیم مأمون از همان در که از سرای او به سرای حضرت ابی الحسن راه داشت اندر آمد و همی گفت: ای سید من خداوند ترا در مصیبت فضل اجر بدهد، همانا به حمام درآمد در آن حال گروهی با شمشیرهای آخته بر وی تاخته او را بکشتند و از آن کسان که داخل حمام شده بودند و بر وی بتاختند و سه نفر بودند و یک تن از ایشان پسر خاله ی فضل بود و او را ذو القلمین

و به قولی ذو العلمین می خواندند مأخوذ داشتند.

و از آن طرف چون خبر قتل فضل منتشر شد، سرهنگان و لشکریان و کسانی که از جمله رجال فضل بودند بر آشفتند و غوغا برآوردند و گفتند مأمون بر وی حیلت ورزید و غفله و غیله [۱۰۷] او را بکشت و ما البته خون فضل را از مأمون می جوئیم. مأمون چون این حال انقلاب را بدید به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: یا سیدی روا می داری به سوی این جماعت بیرون شوی و ایشان را متفرق فرمائی؟ فرمود آری. یاسر می گوید: آن حضرت بر نشست و مرا فرمود تا سوار شدم و چون از در سرا بیرون شدیم، امام رضا علیه السلام به آن جماعت نظر کرد که فراهم شده بودند و آتشی بیاورده تا در سرای مأمون را بسوزانند و بر وی بتازند. آن حضرت صیحه بر آنان بر زد و با دست مبارک به ایشان اشارت فرمود پراکنده شوید پس متفرق شدند.

یاسر می گوید: سوگند با خدای مردمان چنان روی به بازگشتن نهادند که از کثرت شتاب پاره ای بر روی پاره ای می افتادند و آن حضرت به هیچ کس اشارت نمی فرمود مگر اینکه می شتافت و می گذشت و هیچ کس در آنجا بر جای نایستاد.

[صفحه ۴۴۹]

حرکت مأمون در خدمت امام رضا از سرخس به جانب عراق

چون مأمون از کار فضل و ترتیب مهام مملکتی فراغت یافت ماه شعبان و رمضان المبارک را در شهر سرخس به پای برد. سرخس شهری قدیمی است از نواحی خراسان و بزرگ بلدی از بلدان آن سامان و در میانه ی نیشابور و مرو است و در وسط طریق واقع است و بسیار کم آب و در آن جا جز نهری که در پاره ای

اوقات سال جاری می شود آبی نیست و هر وقت آب نهر انقطاع می گیرد از آب چاه های خوشگوار می نوشند و در میان هر یک از این شهرها شش منزل فاصله است و این شهر در زمان کیکاوس بنا شده و اسکندر بر استحکام آن بیفزوده و جمعی از اعیان و علما و فضلا از این زمین بیرون و در شکم آن اندرون شده اند.

بالجمله مأمون شهر رمضان را در سرخس به پای آورد و روز عید فطر از سرخس کوس کوچ بکوفت و در رکاب حضرت ولایت نصاب امام رضا علیه السلام و ملتزمین رکاب راه بر نوشت. و در این اوقات ابراهیم بن مهدی در مداین جای داشت و عیسی و ابو اشبط و سعید در نیل که اسم شهرکی است در سواد کوفه و طرنایا منزل داشتند و روز و شب به قتال می گذرانیدند و چنان بود که مطلب بن عبدالله بن مالک بن عبدالله از مداین بیامد و به عنوان مرض تعلل می کرد و در پنهان مردمان را به خلافت مأمون می خواند، بنابراین که منصور بن مهدی خلیفه ی مأمون باشد و ابراهیم بن مهدی را خلع نمایند منصور و خزیمه ابن خازم و جمعی کثیر از سرهنگان جانب شرقی دعوتش را اجابت کردند.

و نیز مطلب بن عبدالله نامه به حمید و علی بن هشام نوشت که هر دو تن بیایند، پس حمید بیامد و در کنار نهر صرصر فرود شد و علی در نهروان منزل گزید. و چون اخبار مخالفت ایشان در خدمت ابراهیم بن مهدی محقق شد از مداین به طرف بغداد روی نهاد و در زند رود که اسم نهری است در بغداد

و شهری نزدیک واسط از طرف بصره روز شنبه چهارده روز از شهر صفر بگذشته نزول نمود و به سوی مطلب و منصور و خزیمه رسول فرستاد و ایشان را بخواند چون فرستاده ی او را بدیدند از اطاعت فرمان تعلل

[صفحه ۴۵۰]

ورزیدند و چون ابراهیم مخالفت ایشان را نگران شد عیسی بن محمد بن ابی خالد را و برادرانش را به ایشان فرستاد.

اما منصور و خزیمه دست بیعت و اطاعت بدادند و اما مطلب به دستیاری موالی و اصحابش به جنگ و قتال پدیدار آمدند و به حفظ و حراست منزل خود پرداختند تا گاهی جمعی کثیر بر ایشان بتاختند و ابراهیم فرمان داد تا منادی ندا برکشید که هر کسی خواهان نهب و غارت است به سرای مطلب بتازد، پس هنگام ظهر گاهان به سرای او رسیدند و هر چه در سرایش یافتند غارت نمودند و نیز خانه های کسان او را به تاراج سپردند و هر چند در طلب مطلب برآمدند او را نیافتند و این قضیه روز سه شنبه سیزده شب از شهر صفر باقی مانده اتفاق افتاد و چون این خبر به حمید و علی بن هشام رسید، حمید غنیمت شمرده سرهنگی را با گروهی بفرستاد تا شهر مداین را به تصرف آورد و جسر را قطع نموده در مداین منزل گزید و علی بن هشام سرهنگی را روانه کرد و در مداین فرود شد و خود به نهر دیالی بیامد و نهر را در سپرده جملگی در مداین جای کردند.

و ابراهیم بن مهدی سخت پشیمانی گرفت تا چرا بعد از آن رفتارها که با مطلب در میان گذاشت بر وی دست نیافت تا

ریشه ی فساد و خصومتش را از زمین بر افکند و دچار کین و کید او نشود.

وارد شدن مأمون و امام رضا به طوس

مأمون بعد از قتل الریاستین در حضرت امام رضا علیه السلام و اطفاء نایره ی خونخواهان فضل و نظم و ترتیب امورات آن سامان روز عید فطر از شهر سرخس رحل اقامت برکند و به جانب عراق کوس رحلت بکوبید و با عظمت و ابهت و قدرت و قوتی کامل روی به راه آورده منزل به منزل وادی به وادی طی مراحل و حث رواحل نمود و چنان که اشارت رفت یاسر خادم روایت نمود که چون در میان ما و طوس هفت منزل فاصله ماند مزاج مبارک امام رضا علیه السلام را انحرافی روی داد و با همان حال کسلان روان گردید تا گاهی

[صفحه ۴۵۱]

که وارد طوس شدیم مرض آن حضرت شدت یافت و مأمون همه روزه در هر روزی دو نوبت به عیادت آن حضرت تشرف می جست و بر این حال روزی چند در طوس بماندیم.

و چون آن روز در رسید که در آن روز به جوار خداوند لا یزال اتصال می گرفت و ضعیف شده بود، چون نماز ظهر را بگذاشت با من فرمود ای یاسر مردمان چیزی نخورده اند؟ عرض کردم کیست که در اینجا با این حالت که تو در آن اندری چیزی بخورد؟ یعنی از این غم و اندوه که در ایشان است چگونه چیزی از گلوی ایشان به زیر می رود. آن حضرت از کمال مرحمت و عنایت فرمان کرد تا او را بنشاندند پس از آن فرمان داد که خوان طعام را حاضر کنید واحدی از حشم خود را به جای نگذاشت مگر اینکه از نهایت عطوفت

و عنایت او را با خودش بر سفره ی طعام بنشاند و تن به تن را حال پرسی و تفقد و تلطف فرمود و چون به جمله طعام بخوردند فرمود برای زن ها طعام بفرستید پس طعام برای زنها حمل کردند و چون ایشان نیز از تناول طعام فراغت یافتند آن حضرت مغمی علیه بیفتاد.

یاسر خادم روایت کند که چنان بود که امام رضا علیه السلام چون روز جمعه از مسجد جامع باز می گشت و عرق و غبار به آن حضرت می رسید هر دو دست مبارک به آسمان بر می کشید و می فرمود: بار خدایا اگر فرج و گشایش من از آنچه در آن هستم مرگ است پس در همین ساعت برای من عجلت بده. می گوید آن حضرت همواره غم زده و مکروب بود تا گاهی روح مبارکش را خداوند جان آفرین به حضرت خود قبض فرمود.

علت شهادت حضرت رضا

یاسر در ذیل خبر سابق و رنجوری آن حضرت می گوید: چون آن حضرت مغمی علیه و ضعیف و سست حال گردید و صیحه و ضجه برخاست و جواری [۱۰۸] و زن های مأمون همه با پای بی کفش و سر برهنه بیامدند و صدای ناله و زاری و زلال در طوس

[صفحه ۴۵۲]

برخاست و مأمون با سر برهنه و پای بی موزه بیامد و همی بر سر خود می زد و موی از سر و ریش خود بر می کند و در اندوه و تأسف و گریستن اندر بود و اشک هر دو چشمش بر هر دو گونه اش جاری گشت پس بر فراز سر حضرت امام رضا علیه السلام که در این وقت از آن حالت اغماء افاقت یافته بود بایستاد و عرض کرد: ای سید من

سوگند با خدای نمی دانم در کدام یک از این دو مصیبت بر من گرانتر باشد بیرون شدن چون تو کسی از دست من و مفارقت من از حضرت تو یا آن تهمتی که مردمان به من می زنند که من ترا به غفلت و غیلت [۱۰۹] درآورده و غفلتا ترا بکشم.

در عیون اخبار و بحار و بعضی کتب آثار از علی بن الحسین کاتب بقاء کبیر در آخرین که نام قریه ای است روایت شده است که حضرت رضا علیه السلام تب کرده قصد فصد نمود چون مأمون این خبر بشنید سوار شد و قبل از سوار شدن چون بر آن حال آگاه شد با غلامی از غلامان خود گفت این چیز را که به تو می دهم ریز ریز کن و آن غلام در میان سینی ریزه ریزه ساخت بعد از آن گفت با من راه بسپار و دست خود را مشوی و خودش سواره به حضرت رضا علیه السلام راه بسپرد و در خدمت آن حضرت بنشست تا فصد فرمود و به قول عبیدالله فصد کردن آن حضرت را به تأخیر افکند یا اینکه حضرت رضا علیه السلام برای احتشام مقدم مأمون فصد کردن را به تأخیر انداخت و مأمون با غلام گفت از این انار بیاور و در بستان سرای امام رضا علیه السلام درختی انار بود آن غلام برفت و اناری بیاورد. مأمون گفت بنشین و این انار را بشکن و دانه کن چون دانه کرد گفت در جامی بیفشار و آبش را بیاور آن غلام با همان دست نشسته آب انار را بگرفت و بیاورد مأمون جام را بگرفت و به دست خودش به حضرت رضا علیه السلام

بداد و گفت از این انار بنوش، و اگر از رطوبت معده ی خود نمی ترسیدم البته با تو می آشامیدم. آن حضرت ناچار قاشق چند از آب انـار بخورد و مـأمون چون خیال خود را انجام داد از حضور آن حضـرت بیرون رفت و من هنوز نماز عصـر را نگذاشـته بودم که حضـرت رضا علیه السلام بر حسب تقاضای مزاج پنجاه دفعه بیرون شد و باز آمد چون این خبر به مأمون رسید تنی را به

[صفحه ۴۵۳]

خـدمت آن حضـرت فرسـتاد که من می دانم به سـبب فصدی که فرمودی این ضـعف و فتور در مزاج روی داده است، لکن به واسـطه ی دفع فضولی که در بـدن تو موجود بود بعـد از این اسـباب افـاقت می شود و از تـأثیر آن زهر جفا علت آن حضـرت شدت نمود.

عوامل شهادت حضرت رضا

در عیون اخبـار و بعضـی کتب آثار از احمـد بن علی انصاری مروی است که گفت از ابوصـلت هروی سؤال کردم چگونه دل مأمون همراهی نمود و نفس او را خوش افتاد که امام رضا علیه السـلام را به قتل رساند. با این که آن چند در حق آن حضـرت اکرام می نمود و به آن حضـرت محبت داشت و ولایت عهد خلافتش را بعد از خودش به آن حضـرت گذاشت؟ ابوصـلت در جواب گفت: مأمون تکریم و اظهار محبتی را که به آن حضـرت می نمود به واسطه ی این که به فضل وی عارف بود و فزونی و برتری و تفوق آن حضـرت را می دانست، لاجرم ولایت عهد خود را بعد از خودش به آن حضـرت تسلیم نمود تا مردمان را معلوم گردد که امام رضا علیه السلام به دنیا راغب است و به این وسیله

آن محل و منزلتی که آن حضرت را در نفوس است ساقط نمایـد و چون نگریست که در این تـدبیری که نمود بر عقاید مردم به فضـل و فزونی آن حضـرت بر افزود و محلی که در نفوس داشت برتر شـد، به انـدیشه ی دیگر برآمـد و جماعت متکلمان و علمای ادیان را از هر شـهر و دیاری حاضر ساخته ترتیب مجالس و مجامع داده با آن حضرت به مناظرت و محاورت و احتجاج انداخت به طمع اینکه مگر یکی از آن جماعت بر آن حضـرت چیره شود و حجتش را قطع نماید و به این سـبب محل منیع آن حضـرت نزد علما پست شود و به سـبب آن جماعت نقص آن حضرت نزد عامه ی مردمان شهرت بگیرد، أما چنان که مشروحاً مسـطور شـد هیـچ یک از خصـماء از جماعت یهود و نصاری و مجوس و صائبین و براهمه و ملحدین و دهریه و نه خصـمی از فرق مسـلمانان که مخالف آن حضرت بودنـد در مقام تکلم و مناظرت در نیامدند جز این که آن حضـرت او را مغلوب و ملزم گردانید و حجتش را بر وی اقامت داد و چون مردمان این درجه علم و فضل و فزونی و فروغ نور خدائی و تفوق بر آفرینش را

[صفحه ۴۵۴]

بدیدنـد، متفق القول همی گفتنـد: سوگند با خدای، امام رضا علیه السـلام از مأمون به خلافت شایسـته تر است و خبر بران این اخبار را به مأمون می بردنـد و مأمون خشـمناک می شـد و حسـدش به آن حضـرت شـدت می گرفت و امام رضا علیه السـلام چون کار حق و مطلبی حقی در میان می آمد جز رعایت جانب حق را نمی نمود و پروائی

از مـأمون و رضای خاطر او به میل طبع او برخلاف حکم حق نـداشت و در اکثر احوال مأمون به آن چه او را مکروه بود با وی مواجهه می فرمود، از این روی مأمون به خشم و کین اندر همی شد لکن در خدمت آن حضـرت اظهاری نمی کرد و در باطن خود نهفته می داشت و چون در کـار آن حضـرت از هر جهت بی چـاره و عاجز گردیـد به مکاری و حیلت پرداخت و او را به زهر جفا شهید ساخت.

در بحـار و کتب اخبـار مسـطور است که هر وقت برای مأمون از حضـرت، فضل و علم و حسن تـدبیری نمودار شـد بر این کار حسـد می برد و بر آن حضـرت کینه ور می گشت تا گاهی که سـینه ی او تنگ و روزگار در چشـمش تاریک افتاد و قـدرت صبوری و طاقت تحمل نیافت پس با آن حضـرت به مکر و دغل و غـدر و غدر بگذرانید تا او را به زهر سـتم و سم جفا شـهید نمود و امام علیه السلام به کرامت و رضوان یزدان شتابان شد.

در عیون اخبار و بحارالانوار و امالی صدوق و مناقب ابن شـهر آشوب و اعلام الوری و مدینه المعاجز و ریاض الشـهاده و جلاء العیون و غیرهـا از کتب خـاصه و عـامه مروی است که ابوصـلت هروی گفت: در آن حـال که در حضور مبارک حضـرت ابی الحسن علیه السلام ایستاده بودم ناگاه با من فرمود:

ای ابوالصـلت به این قبه که قبر هارون الرشـید در آنجا می باشد اندر شو و از چهار سوی آن قبر از هر طرف مشتی خاک برای من بیاور. برفتم و بیاوردم. چون در حضور مبارکش حاضر شدم فرمود:

این خاک را بمن ده و آن خاکی بود که نزدیک در آن قبه بود پس آن خاک را بگرفت و ببوئید و از آن پس از دست بریخت پس از آن فرمود: زود است که مأمون خواهد که قبر پدرش هارون را قبله قبر من قرار گذارد و مرا در این مقام مدفون گرداند پس در این هنگام سنگی عظیم در حال حفر کردن پدیدار آید که اگر

تمامت کلنگ داران خراسان فراهم شوند تا مگر حرکت دهند یا ذره ای از آن را بشکنند و جدا سازند امکان آن را نیابند که از جای بر کنند آنگاه خاک بالای سر و پائین پای را ببوئید و همان گونه فرمود و چون از استشمام آن سخن و آن کلمات بگذشت فرمود: از این خاک طرف قبله را بیاور که تربت من است و چون ببوئید فرمود: زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند. تو ایشان را امر کن که هفت درجه و پله روی به پائین زمین فرو برند و وسط وسیع نسازند و از یک طرف قبر بشکافند تا قبر وسیع نگردد با ایشان امر کنی که به قدر دو ذرع و یک وژه لحد آن را بسازند، چه خداوند تعالی به آن چند که خواهد وسعت دهد و بوستانی از باغستان های بهشت گرداند و چون این کار به پای رفت از جانب سر من نداوت و رطوبتی بینی پس به آن دعائی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که به قدرت خدای آن جوشیدن گیرد تا لحد از آن آب پر شود و در آن ماهیان کوچکی چند می بینی چون

آن ماهیـان نمایان شدنـد این نان را که به تو می سـپارم برای آنها در آن آب ریزه ریزه کن و آن ماهیان آنها را فرو می برنـد، بعـد از آن ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و آن ماهیان خرد را بر می چیند و می بلعد تا چیزی از آن ماهیان بر جای نمی ماند و آن ماهی بزرگ غایب می شود و چون ناپدیـد شـد دست به آب گـذار و دعائی را که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک گردد و بایـد اعمال را جز در حضور مأمون بجای نیاوری. پس از آن فرمود: ای ابوالصـلت فردا مرا به مجلس این فـاجر یعنی مـأمون درآوردنـد، اگر از منزل او مکشوف الرأس بیرون آمـدم یعنی سـر در عبـا نیاورده باشم با من تکلم بکن و اگر چیزی بر سر افکنده و سر در زیر آن درآورده باشم با من سخن مکن.

ابوالصـلت می گوید چون آن شب را به صـبح آوردیم و آن حضرت نماز بامداد بگذاشت جامه های خود را بر تن بیاراست و در محراب عبـادت خود بنشـست و انتظـار می برد، در همـان حـال که آن حضـرت بر آن بود ناگاه غلام مأمون بیامـد و گفت امیرالمؤمنین شما را طلب کرده است او را اجابت فرمای. آن حضرت نعلین مبارک را بر

[صفحه ۴۵۶]

پای و ردای مبارک را بر دوش شریف آورد و به مجلس مأمون درآمد. من در خدمت آن حضرت بودم و در آن هنگام طبقی چنـد از میوه هـای رنگارنـگ نزد وی نهاده بودنـد و خوشه ی انگوری در دست مأمون بود که دانه ای چنـد از آن خورده بود چون امام رضا علیه السلام

را بدید از جای برجست و دست به گردن آن حضـرت درآورد و میان هر دو چشم مبارکش را ببوسید و آن حضرت را پهلوی خود بنشانید و شـرایط توقیر و تکریم و احترام بجای آورد و از آن پس آن خوشه انگور را به آن حضرت بداد و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا انگوری نیکوتر ازاین دیـده باشـی؟ فرمود: شاید انگور بهشت نیکوتر ازاین باشد و به روایتی مأمون خوشه ی انگوری را که زهر را به توسط رشـته در بعضـی دانه های آن دوانیـده بودنـد در دست داشت و پاره ای از آن دانه ها را که به زهر نیالوده بودند برای رفع تهمت بخورد.

بالجمله به آن حضـرت عرض کرد: ازاین انگور بخور. فرمود: مرا از خوردن آن معاف بـدار. عرض کرد: ناچار بایـد بخوری و چه از خوردن آن باز می دارد؟ شایـد ما را به چیزی متهم می شـماری و آن خوشه را از آن حضـرت بگرفت و چند دانه از آن بخورد و امام رضا علیه السلام آن خوشه را بگرفت و سه دانه از آن بخورد و آن خوشه را دور افکند و برخاست.

بـالجمله، چون آن حضـرت برخـاست، مـأمون عرض کرد: یابن عم به کجا می روی؟ فرمود: به آنجا که تو مرا فرسـتادی و آن حضـرت آزرده خاطر و نالان سـر مبارک در عبای خود فرو برده از سرای مأمون بیرون رفت و ابوالصلت بر حسب امر مطاعش هیچ عرض نکرد تا آن حضـرت به سـرای خود درآمد و فرمود: در سـرای را بربند. پس در سرای را بر بستم و امام علیه السلام نالان بر فراش بیفتاد و من در میان سرای با حالت

حزن و انـدوه ایسـتاده بودم، ناگـاه جوانی خوش روی مشـک موی که از تمـامت مردمـان به امام رضا علیه السـلام شبیه تر بود درون سرای شد و به روایتی قطط الشعر یعنی با موی مجعد.

آمدن امام محمد تقی و غسل حضرت رضا

ابوالصلت می گوید: چون آن جوان نیکو روی جعد موی مشک بوی فرخنده خوی

[صفحه ۴۵۷]

را با اینکه در سـرای را بسـته بودم در میان سرای بدیدم شتابان بدو شدم و گفتم از کجا باین سرای اندر شدی با اینکه درها را بسته بودم؟ فرمود: همان خداوند قادری که در یک چشم بر هم زدن مرا از مدینه به طوس آورد همان قادر است که مرا درون این سـرای درآورد گـاهی که درهـای سـرای بسـته است. عرض کردم: بفرمـای تـا کیستی فرمود: منم حجت خداونـد بر تو ای ابوالصـلت، منم محمد بن علی و به روایتی فرمود: آمده ام تا پدر غریب مظلوم معصوم مسموم خود را وداع نمایم و از آن پس روی به آن حجره شـدم. چون نظر مبـارک امـام رضـا علیه السـلام به فرزنـدش بیفتـاد از جـای برجست و بـدو شـتافت و با آن حضـرت معانقه فرمود و فرزند ارجمند را در آغوش کشـید و دست به گردن وی درآورد او را به سـینه ی خود بیفشـرد و میان هر دو چشم مبارکش را ببوسـید و او را با خود آورده بر فراش خود جای داد و محمد بن علی بر روی پدر بزرگوار همی بوسه داد و پوشـیده به آن حضـرت از اسـرار ملـک و ملکوت و خزاین علوم حی لاـ یموت رازی چنـد می فرمود که من نفهمیـدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه و

اله را بـدو تسـلیم کرد. آن گاه بر لبهای مبارک امام رضا علیه السـلام کفی سـفیدتر از برف دیـدم و نگران شـدم حضـرت ابی جعفر آن کف را بـا زبـان مبـارکش بلیسـید و از آن پس دست خود را در میان جامه و سـینه مبارک خود در برده چیزی مانند گنجشـک بیرون آورده آن حضـرت بلع فرمود و آن شاهباز عالم قـدس و لاهوت غبار عالم جسـمانی را از پر و بال مطهر خود افشانده به آشیان قدس و حضرت اقدس کبریا پرواز گرفت.

این وقت حضـرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: برخیز ای ابوصلت و به اندرون این خانه این خانه یعنی پستوی آن شو و مغتسل یعنی تخته ای که میت را بر آن می شوینـد بـا آب برای من بیـاور. عرض کردم: در خزانه نه مغتسـل و نه آب است، فرمـود: به آنچـه فرمـودم رفتـار کن. پس درون پسـتو شـدم و در آنجـا تخته و آب حاضـر بـود. پس بیرون آوردم و دامـان بر کمر زدم و مسـتعد آن شـدم تـا در غسـل دادن آن حضـرت معـاونت نمـایم بـا من فرمود: دور شو ای ابوالصـلت، چه دیگری غیر از تو مرا اعانت می کند. شاید مقصود فرشتگان مقرب

[صفحه ۴۵۸]

باشند که توانند مرجع این خدمت گردند. پس آن حضرت را غسل بداد. پس از آن فرمود: درون پستوی خانه شود و آن بقچه را که در آن کفن و حنـوط است بیرون آور. چون درون پسـتوی خـانه شـدم بقچه ای را بدیـدم که هیـچ وقت آن بقچه را در میان آن پسـتوی ندیده بودم پس آن بقچه را در خدمت آن حضرت حاضر ساختم، پدر بزرگوارش را کفن کرده، نماز بر وی بگذاشت.

آنگاه

فرمود: تـابوت نزد من بیـاور، عرض کردم: نزد نجـاری روم و او را گویم تـابوتی بسـازد. فرمود: برخیز، همانـا در خزانه تـابوت است. پس داخل پستوی خانه شدم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم و در حضور مبارکش بیاوردم پس بدن مبارک امام رضا علیه السـلام را بعـد از آن که نماز بر وی گذاشت برگرفت و در تابوت نهاد و هر دو پای مبارک خود را راست یکدیگر نهاده و دو رکعت نماز بخواند و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بالا رفت و سـقف بر هم شـکافت و تابوت از شـکاف سـقف بیرون شـد و از نظر من ناپدیـد گشت. عرض کردم: یـابن رسـول الله، همانـا در این سـاعت مـأمون بیایـد و از مـا مطـالبه ی آن حضـرت را کنـد، من چه جواب به او بـدهم؟ فرمود: سـاکت باش که آن حضـرت به زودی باز می گردد. ای ابوالصـلت؛ هیچ پیغمبری نیست که در مشـرق بمیرد و وصـی او در مغرب بمیرد مگر اینکه خـدای تعـالی میـانه ارواح و اجسـاد ایشـان را فراهم فرماید و هنوز گفتگو به پایان نرسـیده بود که سـقف شـکافته شد و تابوت فرود آمد و حضـرت ابی جعفر برخاست و حضرت رضـا علیه السـلام را از میـان تـابوت بیرون آورده بروی فراش خود بگـذاشت، گویـا آن جسـد مطهر را غسـل و کفن و حنوط نکرده بودنـد، آن گاه با من فرمود: ای ابوالصـلت، برخیز و در سـرای را برای مأمون بر گشای. برخاسـتم و در بر گشادم، دیدم مأمون با غلامان خود بر در خانه ایستاده اند، پس گریان و محزون داخل خانه شد و گریبان چاک نموده و لطمه بر چهره

همی زد و گفت: ای سید و آقای من همانا وفات تو مرا به درد و مصیبت انداخته است. پس از آن داخل آن خانه شد و بر فراز سر مبارک آن حضرت بنشست و گفت در تجهیز وی بکوشید و امر به کندن قبر آن حضرت نمود. من آن موضع را بکندم هر چیزی را که حضرت رضا علیه السلام به من فرموده بود ظاهر شد. از آن

[صفحه ۴۵۹]

پس خواستند قبر مبارکش را در پس سر هارون حفر نمایند زمین اطاعت و انقیاد به کندن نکرد. پس مأمون امر کرد قبر مطهرش را در جانب قبله برآورند. من با مأمون گفتم: آن حضرت با من امر فرموده است که به قدر هفت پله روی به پائین از بهرش قبر حفر نمایم و از آن پس وسط قبر را بشکافم و وسیع گردانم.

مأمون گفت: هر چه ابوالصلت گوید چنان کنید سوای این که وسط قبر را نشکافید بلکه از یک جانب قبر لحد قرار بدهید و ضریح نگردانید و حضرت رضا علیه السلام در وصیت با ابوالصلت چنان که مذکور شد اشارت به منع مأمون از قرار دادن ضریح فرموده بود و قبل از وفات به علم امامت خبر داده بود و چون پس از حفر قبر آن نداوت و ماهیان و غیر ذلک نمایان شد و هر چه را آن حضرت بفرموده بود بدیدند مأمون گفت: پیوسته حضرت رضا علیه السلام در زمان زندگانی خود عجایب و غرایب خود را به ما می نمود حتی اینکه بعد از ممات نیز غرایب و کرامات خود را به ما باز نمود.

و چون آن ماهی بزرگ آن ماهیان کوچک را برچید،

یکی از وزرای مأمون که با او حضور داشت گفت: آیا می دانی حضرت رضا علیه السلام در ضمن آن کرامات که نموده است ترا چه خبر داده است؟ مأمون گفت: ندانم گفت: شما را خبر فرموده است که ملک و سلطنت شما جماعت بنی عباس با کثرت شما و طول مدت شما مثل شماره این ماهیان است که چون مدت شما فانی و آثار شما را نوبت انقطاع و دولت شما را هنگام زوال آید، خداوند تعالی و تبارک مردی از ما را بر شما مسلط گرداند تا شما را به تمامت دستخوش فنا و زوال گرداند و انتقام ما را از شما بکشد. مأمون گفت راست می گوئی.

بعد از آن مأمون با من گفت: ای ابوالصلت، آن کلامی را که آب جوشیدن و خشکیدن گرفت با من بازگوی و مرا تعلیم کن. گفتم: سوگند با خدای در همین ساعت فراموش کردم و راست می گویم. مأمون فرمان داد تا مرا حبس کردند و حضرت رضا علیه السلام را مدفون ساختند و من یک سال در زندان بماندم تا زندان بر من تنگ و خاطرم آشفته شد. شبی در عبادت خدای بیدار ماندم و در حضرت کردگار عزوجل به دعا و تضرع درآمدم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله را شفیع کردم و خدای را به حق

[صفحه ۴۶۰]

ایشان مسئلت نمودم که این بلیت را از من بگرداند و رستگار فرماید. هنوز دعای من به انجام نرسیده بود که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان حاضر شد و فرمود: ای ابوصلت سینه ات تنگ شده است؟ عرض کردم: آری والله، فرمود: برخیز بیرون شو. پس

دست مبـارک را به آن زنجیرهـا که مرا بر دست و پـای بود بر زد تا به جمله باز و جـدا گشت و دست مرا بگرفت و از زنـدان خانه بیرون برد و پاسـبانان و غلامان مرا می دیدند و از اعجاز آن حضـرت قدرت این که با من سـخن کنند نداشـتند و از خانه بیرون آمـدم. آنگـاه فرمود: بـا ودایع و مهر و ولاـی حجت هـای خداونـدی به راه خود برو که تو هرگز به مأمون نمی رسـی و مأمون به تو نخواهـد رسـید. ابوالصـلت می گویـد: تا این وقت که به آن اندرم مأمون را ندیده ام و صـلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

مدت عمر و ایام زندگانی امام رضا

در زمان زنـدگانی این خلیفه یزدانی و مـدت روزگار این امام ابرار اختلاف بسـیار شده است. در عیون اخبار می نویسد: وفات آن حضـرت در طوس در قریه ی سـناباد از رستاق نوقان در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه هارون الرشید در جانب قبله ی آنجا در شهر رمضان در روز جمعه، نه روز از آن ماه بر جای مانده در سال دویست و سوم هجری روی داد و از عمر مبارکش چهل و نه سال و شـش ماه بپای رفته بود. از آن جمله بیست و نه سال و دو ماه در زمان سـعادت نشان پـدرش موسـی بن جعفر بود.

و نیز در جـای دیگر در ابـواب شـهادت آن حضـرت می نویسـد: ابراهیـم بن عبـاس گفت بیعت بـا آن حضـرت در پنجم شـهر رمضان سال دویست و یکم و تزویـج ام حبیب دختر مأمون با آن حضـرت در اول سال دویست و دوم و وفات آن حضـرت در طوس در هنگام توجه مأمون به جانب عراق

در شـهر رجب و دیگری با من روایت کرده است که چون آن حضـرت وفات نمود چهل و نه سال و شش ماه از عمر شریفش بگذشـته بود أما صـحیح این است که وفات آن حضرت روز جمعه نه روز مانده از شهر رمضان سال دویست و سوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و اله روی داد.

[صفحه ۴۶۱]

و نیز در عیون اخبار در ابواب حرکت آن حضـرت به جانب خراسان می نویسد که مأمون بعد از کشـتن فضل بن سهل در کار علی بن موسـی علیهماالسـلام به حیلت و مکیدت پرداخت تا گاهی که آن حضـرت را در آن حال که علیل شده بود مسموم و شهید ساخت و این حکایت در شـهر صفر سال دویست و سوم روی داد و این وقت پنجاه و دو سال و به قولی چهل و پنج سال از عمر شریفش بر گشته بود.

همسران امام رضا

در جنات الخلود مسـطور است که حضـرت امام رضا علیه السـلام را دو زن نکاحی بود، یکی مـدخوله بود که نام و نسـبش به هیـچ وجه معلوم نشـده است و دیگری غیر مـدخوله که عبارت از ام حبیبه دختر مأمون بود که مأمون بن هارون بعـد از آن که آن حضـرت را به ولایت عهد منصوب ساخت آن دختر را نیز به آن حضـرت تزویج نمود و هنوز به تصرف نداده بود که او را خبر دادند که اقوام و عشایر او از جماعت بنی عباس بدین سبب از وی بر گشته اند و بر آن عزیمت هستند که در بغداد دیگری را بر مسند خلافت بنشانند. ازاین خبر به دهشت و وحشت اندر شد و آن حضرت را مسموم

گردانیده دخترش بر آن حال دوشیزگی باقی ماند.

و آن حضرت را کنیزان بسیار در سرای بود که هیچ یک از ایشان به نام و نشان شناخته نیستند، مگر والده ی ماجده ی حضرت امام محمد تقی علیهماالسلام که ام ولدی که نامش خیزران و به قولی ریحانه و نیز در اسم او اقوال دیگر هست.

و ازاین پیش در شرح وقایع ولایت عهد آن حضرت مذکور نمودیم که مأمون در یک زمان دختر خود ام حبیبه را با حضرت رضا و دختر دیگرش ام الفضل را با حضرت جواد علیهماالسلام و دختر حسن بن سهل بوران را با خود تزویج نمود.

فرزندان حضرت رضا

در کشف الغمه مسطور است که حضرت امام رضا بدون حضرت امام محمد بن

[صفحه ۴۶۲]

علی الجواد اولادی نداشت.

و در جائی دیگر می نویسد که آن حضرت را پنج پسر و یک دختر بود و ایشان امام محمد تقی علیه السلام و ابومحمد حسن و جعفر و ابراهیم و دیگر حسین و دختر آن حضرت عایشه بوده و در نورالابصار نیز عدد اولاد آن حضرت را به همین شمار و ترتیب مذکور رقم کرده است و صاحب فصول المهمه نیز بر این نهج حکایت کرده است. در کتاب مطالب السؤول نیز پنج پسر و یک دختر به همین ترتیب مزبور مرقوم داشته است و در اعلام الوری اولاد آن حضرت را به امام محمد تقی علیه السلام منحصر داشته است و در تذکره ی ابن جوزی می گوید و أما اولاد آن حضرت ابوجعفر ثانی امام محمد تقی علیه السلام و دیگر ابوجعفر و دیگر ابومحمد حسن و دیگر ابراهیم و یک دختر که نامش را مذکور نداشته است.

و در عمده الطالب می نویسد: آن

حضـرت را از فرزنـد ارجمنـدش ابوجعفر محمـد جواد علیهماالسـلام برجای مانـد و از این خبر می رسد که اولاد آن حضـرت منحصـر به امام محمد تقی علیه السلام بود و گرنه چگونه از چهار پسر و یک دختر دیگر فرزندی پدید نگشت و یک دلیل نیز این است که آن حضـرت دختر خود را عایشه نام نمی گـذارد، چه خصومت عایشه و افعال او با جد بزرگوارش امیرالمؤمنین و حسنین و جده ی اولی تبارش فاطمه زهرا و اولاد او آن حضرت علیهم السلام محتاج به شرح و بیان نیست.

و ازاین پیش از معجزات حضـرت کاظم علیه السـلام مـذکور شد که در زمانی که در گاهواره جای داشت با یکی از اصـحاب صادق علیه السلام که دختری به تازه آورده و عایشه نامیده بود فرمود برو نام دخترت را تغییر بده.

[صفحه ۴۶۳]

پاره ای از معجزات باهرات امام رضا

اشاره

در تاریـخ اخبارالـدول و اغلب کتب معـاجز و اخبار و تواریـخ مسـطور است که وقتی مردی در حضـرت امام رضا علیه السـلام عرض کرد زن من آبسـتن است، خـدای را بخوان تا پسـر بیاورد. فرمود: «همانا اثنان» زن تو دو طفل در شـکم دارد. می گوید عرض کردم: آیا یکی را محمد و آن دیگر را علی نام گذارند؟ آن حضـرت مرا بخواند و فرمود یکی را علی و آن دیگر را ام عمرو نـام کن یعنی یکی مرد و آن دیگر زن است پس آن زن برای من دو، یـک پسـر و یک دختر بزاد و به همان طور که آن حضـرت امر فرمـود یکی را علی و یکی را ام عمرو نامیـدم و بـا مـادرم گفتم معنی ام عمرو را ندانسـتم این وقت مـادرم بـا من گفت جده ی تو ام

عمرو نام بود.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: به روایتی دیگر ابن حلوان گفت: من در عالم خواب خود دیدم گویا گوینده ای می گوید: به تحقیق رسول خدای به بصره آمد گفتم در کجا فرود شد؟ یکی گفت در حایط بنی فلان. می گوید: من به آن حایط روی کردم و رسول خدای صلی الله علیه و اله را نشسته دیدم و اصحاب آن حضرت با آن حضرت بودند در حضور مبارکش یک طبق نهاده بود و در آن طبق خرمای برنی بود که خرمای معروفی است. پس به دست مبارکش یک مشت رطب برگرفت و به من عطاء فرمود، چون بشمردم هیجده دانه خرما بود و از آن پس از خواب بیدار شدم و وضوء بساختم و نماز بگذاشتم و به همان حایط بیامدم و آن مکانی را که رسول خدای صلی الله علیه و اله را دیده بودم بشناختم و در

[صفحه ۴۶۴]

خاطر بسپردم.

و از آن پس از مردمان بشنیدم که همی گفتند: علی بن موسی علیه السلام تشریف قدوم داده است. گفتم: در کجا منزل فرموده است؟ گفتند در حایط بنی فلان. پس بدان سوی شدم و آن حضرت را در همان مکان که رسول خدای را در عالم خواب در آنجا دیده بودم بدیدم و در حضور مبارکش چند طبق و به روایتی یک طبق و در آن خرما بود آن حضرت هیجده دانه خرما به من عطا فرمود، عرض کردم یابن رسول الله بر من بیفزای. فرمود اگر جدم زیاده بر این به تو داده بود من نیز زیادتر می دادم. می گوید: پس از آن بعد از چند روز یکی را به من فرستاد و از

من ردائی بخواست و طول و عرض آن را معین فرموده بود عرض کردم: چنین عبائی نزد من نیست. فرمود: بلی در فلان سبد است که زوجه ی تو با تو همراه کرده است. می گوید این وقت به خاطر آوردم و آن رداء را به طوری که فرموده بود در آن سبد دیدم.

و دیگر در مدینه المعاجز از احمد بن عبدالله غفاری مسطور است که گفت مردی از آل ابی رافع مولی رسول خدای صلی الله علیه و اله را که او را طیس می نامیدند حقی بر من بود و در مطالبه ی آن طلب الحاح و ابرام سخت می نمود و مردمان نیز او را بر آن کار اعانت می کردند چون بر این حال نگران شدم نماز بامداد را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و اله بگذاشتم و از آن پس به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام روی نهادم و در آن وقت آن حضرت در عریض جای داشت. چون بباب سرای آن حضرت نزدیک شدم بناگاه نگران شدم که آن حضرت سوار بر حمار نمودار شد و قمیص و ردائی بر تن داشت. چون به آن حضرت نظر کردم از عرض مقصود شرمسار شدم و چون آن حضرت به من نزدیک شد توقف نمود و نظر به من افکند بر آن حضرت سلام فرستادم و این هنگام ماه رمضان بود. پس عرض کردم: خداوند مرا فدای تو گرداند؛ همانا از غلام تو طیس بر من حقی است و سوگند با خدای مرا رسوا ساخته است. می گوید: چون این عرض را نمودم با خود گمان می بردم که آن حضرت با طیس امر می فرماید دست از

من بدارد و مهلت گذارد و سوگند با خدای به آن حضرت عرض نکردم مقدار طلب طیس چیست و هیچ چیزی در

[صفحه ۴۶۵]

حضرتش نامبردار نکردم. آن حضرت با من فرمود: در این جا بنشین تا باز آیم. پس همچنان بماندم تا نماز مغرب را ادا کردم و به صوم خود باقی بودم، سینه ام تنگ شد و همی خواستم باز گردم. در همین اثنا آن حضرت بر من طلوع فرمود و مردمان در اطرافش بودند و جمعی از سائلان و خواهندگان به انتظار قدوم مبارکش نشسته بودند و آن حضرت ایشان را صدقه می داد و از آن پس بگذشت و به سرای خود اندر شد بعد از آن بیرون آمد و مرا بخواند به حضرتش روی آوردم و به خانه درآمدم. آن حضرت بنشست و مرا بنشاند و من از ابن مسیب که امیر مدینه بود در حضور مبارکش حدیث می کردم. چون فراغت یافتم فرمود: گمان نمی برم که هنوز افطار کرده باشی. عرض کردم: افطار نکرده ام. آن حضرت بفرمود تا طعامی برای من بیاوردند و غلامی را بفرمود تا با من مشغول طعام بشود. چون من و غلام از اکل طعام فراغت یافتیم با من فرمود: وساده را بلند کن و هر چه در زیر آن است برگیر. چون بلند کردم دینارها بدیدم بگرفتم و بر آستین خود نهادم و آن حضرت بفرمود تا چهار تن بندگانش با من بیامدند تا مرا به منزلم برسانند. عرض کردم: فدایت شوم، همانا طائف بن مسیب به گردش می آید و من مکروه دارم که مرا بنگرد گاهی که غلامان تو با من باشند، با من فرمود: از روی صواب سخن

کردی، خداوندت به رشاد اصابه فرماید و با غلامان فرمود تا هر کجا که من بخواهم که ایشان بازگردند انصراف گیرند چون نزدیک به منزل خود شدم و مأنوس بطرق گردیم غلامان را باز گردانیدم و به منزل خود درآمدم و چراغ بخواستم و به آن دنانیر نظر کردم چهل و هشت دینار بود و حق آن مرد یعنی طیس بر من بیست و هشت دینار بود و در میان آن دنانیر یک دینار بود که فروز و برق همی داد از نیکی و خوبی آن در عجب شدم و برگرفتم و به چراغ نزدیک بردم دیدم بر آن دینار نقشی واضح و روشن است که نوشته اند حق آن مرد بیست و هشت دینار و آن چه باقی بماند برای تو است سوگند با خدای هیچ نمی دانستم و معلوم نداشته بودم که حق آن مرد چه مقدار است و حمد و ثنا مخصوص پروردگاری است که ولی خود را عزیز و گرامی می دارد.

[صفحه ۴۶۶]

علم امام رضا به پاره ای از لغات و ظهور اقسام معجزات

در عیون و بحار و مناقب ابن شهر آشوب و غیرها از یاسر خادم مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام را در سرای مبارک غلامان صقلبی و رومی بود و آن حضرت با ایشان نزدیک بود یک شب از ایشان شنید که با زبان صقلبی و رومی سخن می رانند و می گویند گاهی که در بلاد و شهرهای خود بودیم و در هر سالی فصد می کردیم و از آن پس که در این جا آمده ایم فصد نمی کنیم چون صبح شد حضرت ابی الحسن علیه السلام که لغات و زبان ایشان را می دانست و مقصود ایشان در حضرتش معلوم شده بود یکی از اطباء

فرستاد و پیام داد که فلان را در فلان رگ فصد کن و فلان را فلان رگ بر گشای بعد از آن فرمود ای یاسر تو فصد مکن و رگ مگشای یاسر می گوید من نیز فصد کردم دستم ورم کرد و سبز شد امام رضا علیه السلام فرمود ای یاسر ترا چه می شود آن حکایت را به عرض رسانیدم، با من فرمود آیا ترا از فصد نمودن نهی نکردم دست خود را نزدیک بیاور پس دست مبارکش را بر دستم مسح کرده آب دهان مبارك بر آن بیفشاند و از آن پس با من وصیت فرمود که تعشی [۱۱۰] نجویم و از آن پس چنان بود که هر وقت غفلت می نمودم و تعشی می کردم مرا آزار می رساند.

در کشف الغمه و خرایج و غیر هما مروی است که ابو اسماعیل سندی گفت در سند شنیدم که خدای تعالی را در میان عرب حجتی است. لاجرم از سند به طلب مطلوب برآمدم. پس در آنجا من به حضرت رضا علیه السلام روی کردم و به حضور مبارکش مشرف شدم و بر زبان عربی بر یک کلمه علم نداشتم. پس به زبان سندی به آن حضرت سلام فرستادم و آن حضرت به لغت خود من جواب سلامم را باز داد و من به لغت سندیه با آن حضرت تکلم همی کردم و امام علیه السلام به همان لغت جواب می فرمود. عرض کردم: در سند بودم شنیدم خداوند را در مردم عرب حجتی است، لاجرم در طلب وی بیرون آمدم. فرمود: این خبر به من رسید. آری من همان حجت خداوندم. از هر چه می خواهی پرسش کن.

[صفحه ۴۶۷]

پس آن چه اراده داشتم

بپرسیدم و چون خواستم برخیزم، عرض کردم: به کلام عرب به هیچ وجه دانائی ندارم. از خدای بخواه تا مرا به آن زبان ملهم فرماید تا به آن لغت با مردم عرب تکلم کنم. آن حضرت دست مبارک را بر هر دو لبم بمالید و از آن هنگام به زبان عرب متکلم گشتم.

در مدینه المعاجز مسطور است که ابوحاتم حمید بن سلیمان گفت در حضور مبارک امام رضا علیه السلام اجتماع داشتیم و او را جاریه ای بود که رابعه نام داشت. روزی با او گفت: مرغی بیامد و نزد من فرود شد، منقاری صغیر و زبانی بلیغ و فصیح داشت، پس با زبانی با من تکلم کرد و گفت این جاریه ی تو پیش از تو می میرد و از آن پس جاریه بمرد و با من فرمود در زمان آینده چون به سال شصتم اندر شوی امور عظامی حادث می شود. از خداوند مسئلت می کنم کفایت آن را و اختلاف شدید و سخت خواهد بود و در سال شصت و یکم رفع آن اختلاف و جمع آن تشتت می شود و چنان بود که می فرمود عرض کردم برای من فرزندی نمی باشد، پس مشتی از زمین برگرفت و نقشی و صورتی بر آن نمودار کرده و او را بر روی ران من بگذاشت و فرمود این فرزند تو است.

و دیگر در مدینه المعاجز مسطور است که امام ابومحمد عسکری علیه السلام در تفسیر خود فرمود که اسبی سخت و ناهموار در حضور علی بن موسی علیهماالسلام حاضر بود جمعی از رایضان [۱۱۱] بودند و هیچ یک را جسارت سوار شدن آن فرس نبود و اگر فرضاً بر آن سوار می شدند جرأت

حرکت دادن آن اسب را نداشتند چه از آن بیمناک بودند که سوار را از زین بر زمین افکند و با سم خود بر هم بکوبد و در آن جا کودکی به سن هفت ساله بود عرض کرد: یابن رسول الله آیا مرا اجازت می دهی بر این اسب سوار شوم و او را گردش دهم و رامش گردانم؟ فرمود: آری این تو و این اسب و فرمود: چگونه چنین خواهد بود؟ عرض کرد: زیرا که از آن پیش که بر آن سوار شوم از وی پیمان گرفته ام که یکصد صلوات بر محمد و آل طاهرین او صلی الله علیه و اله بر بفرستم و ولایت شما اهل البیت را

[صفحه ۴۶۸]

تجدید نمایم. فرمود: بر آن سوار شو. پس بر آن نشست و فرمود: این اسب را گردش بده. گردش بداد و همچنان گردش می داد و می دوانید تا آن اسب را به تعب و خستگی درافکند و آن اسب ندا برکشید یابن رسول الله؛ مرا خسته و دردناک ساخت. مرا از وی معفو بدار و گرنه در زیر او توانائی و شکیبائی بده از کودک سؤال کن چیزی را که برای تو خیر است. امام رضا علیه السلام فرمود «اللهم صبر الفلان الفرس» و برفت. چون کودک از اسب فرود آمد، فرمود: هر چه می خواهی از مرکب های من و غلامان و کنیزکان سرای من و از اموال مخزونه من بخواه، چه تو مؤمنی نامدار و به ایمان مشهور هستی. کودک عرض کرد: یابن رسول الله. سؤال کنم آن چه را که به خاطر خودم می رسد فرمود: ای جوان بگوی و بخواه چه خداوند تعالی تو را برای اقتراح

و ارتجال صواب موفق فرموده است. عرض کرد: از پروردگارت بخواه که تقیه حسنه و معرفت به حقوق اخوان و عمل کردن به معروف به من عطا فرماید.فرمود: همانا خداوند به تو این را عطا فرموده و تو بهترین شعار و دثار مردمان صالح را خواستار شده ای.

و نیز در مدینه المعاجز مسطور است که سعد بن سلام گفت که به خدمت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام بیامدم و این وقت در حق آن حضرت به هیجان آمده و می گفتند صلاحیت امامت ندارد چه پدرش بدو وصیت نگذاشته پس ما ده تن مرد بدو آمدیم و از سنگی که در زیر پای مبارکش بود شنیدیم می گفت وی امام من و امام هر چیزی است و هم گوید به آن مسجدی که در مدینه یعنی مدینه ابی جعفر بود درآمدم و نگران شدم که در و دیوار و چوب ها با آن حضرت تکلم می کردند و بر وی سلام می راندند.

و هم در آن کتاب مسطور است که عماره بن زید گفت: علی بن موسی الرضا علیهماالسلام را در منبر عراق بدیدم در شهر ابوجعفر منصور و منبر با آن حضرت تکلم می نمود. عبدالله بن محمد راوی حدیث می گوید: با عماره گفتم: آیا کسی دیگر با تو بود که این سخن بشنود گفت: سوای من جمعی دیگر از حشم وی بودند و تکلم منبر را می شنیدند.

و نیز در مدینه المعاجز از هیثم بن واقد مروی است که گفت: در حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بودم و عباس حاجب آن حضرت بود. پس آن حضرت مرا بخواند

[صفحه ۴۶۹]

چون برفتم شیخی اعور در خدمتش بدیدم که از آن حضرت سؤال

می کرد پس آن شیخ برفت و امام علیه السلام با من فرمود این شیخ را نزد من بازگردان من به نزد حاجب رفتم و از آن شیخ بپرسیدم گفت هیچکس بر من بیرون نیامده است. امام رضا علیه السلام فرمود: آیا شیخ را می شناسی؟ عرض کردم: نمی شناسم. فرمود: این مردی از جن است. پرسش مسائلی از من می کند و از جمله مسائلی که از من می پرسید این بود که دو مولود در یک شکم که به هم چسبیده باشند و یکی از آن بمیرد با آن چه کنیم؟ گفتم «تشیر المیت عن الحی».

استجابت دعاهای امام رضا

باید دانست که ائمه هدی علیهم السلام را دعای غیر مستجاب نیست چه هر چه بخواهند و حکم فرمایند خواست خدا و حکم خدا است، زیرا که به جمله از روی حکمت و مصلحت تامه است و ازاین پیش نفرین آن حضرت درباره برامکه و بعضی ظلمه دیگر مذکور شد.

در بحار و عیون اخبار مروی است که ابن ابی سعید مکاری به خدمت حضرت رضا علیه السلام درآمد و عرض کرد: آیا خداوند قدر و منزلت ترا به آنجا رسانیده است که ادعا کنی آنچه را که پدرت ادعا می نمود فرمود:

چیست ترا که خداوند چراغت را خاموش و فقر و پریشانی را در خانه ات داخل فرماید؟ آیا ندانسته ای که خداوند عزوجل به عمران وحی فرستاد که ترا فرزندی مذکر می بخشم و مریم را بدو داد و برای مریم عیسی علیهماالسلام را عنایت فرمود. پس عیسی و مریم در حکم یک تن هستند و شی ء واحد می باشند. من نیز از پدرم و پدرم از من است و من و پدرم شی ء واحد هستیم. ابن ابی سعید عرض کرد: از

تو مسئله می پرسم.

فرمود اگر چه می دانم چون بپرسی و جواب بشنوی از من قبول نکنی و تو غنیمت من نیستی، یعنی معتقد به امامت من نمی شوی. معذلک برای اتمام حجت هر چه می خواهی بپرس. عرض کرد: مردی در هنگام مردنش گفت: مملوکی مرا می باشد و

[صفحه ۴۷۰]

قدیمی است، در راه خدای آزاده است. فرمود: خداوند عزوجل در کتاب خود می فرماید: (... حتی عاد کالعرجون القدیم) [۱۱۲] پس از مملوک های این مرد هر کدام شش ماه از مدت مملوکیت وی بر گذشته است قدیم است و آزاد و ازاین پیش به این آیه شریفه اشارت رفته است.

بالجمله راوی می گوید: آن مرد یعنی ابن ابی سعید مکاری بیرون رفت و به فقر و فاقتی عظیم مبتلا شد تا بمرد و قدرت شام شب از بهرش نماند.

پاورقی

[۱] بحارالأنوار: ۸/۴۹؛ اصول کافی: ۴۸۶/۱.

[۲] در بحارالأنوار: ۵/۴۹ «سیطهر نسلها» نقل شده یعنی خداوند نسل او را پاک و مطهر خواهد فرمود.

[۳] بحارالأنوار: ۵/۴۹.

[۴] بحارالأنوار: ۹/۴۹؛ عیون اخبار الرضا: ۲۹/۲.

[۵] ملک.

[۶] ملک.

[۷] ملک.

[۸] استره: تیغ دلاکی.

[۹] اولی تر: غلط مشهور است، مثل متعال به عنوان وصف خداوند، در حالی که باید متعالی گفته شود (غیاثی کرمانی).

[۱۰] مانند انقلاب اسلامی ایران به رهبری بزرگ مرد جهان بشریت حضرت امام خمینی قدس سره که قطعا با حمایت امام زمان علیه السلام به پیروزی رسید (غیاثی کرمانی).

[۱۱] قچقار، بر وزن کهسار: قوچ.

[۱۲] بحارالأنوار: ۱۵/۴۹.

[۱۳] مزیدن: مانند مکیدن است از جهت معنی و لفظ.

[۱۴] بحارالأنوار: ۲۰/۴۹.

[۱۵] کافی: ۲۳۰/۸؛ بحارالأنوار: ۱۰۱/۴۹.

[۱۶] وسائل الشیعه: ۳۱۶/۲۴.

[۱۷] مره: دفعه.

[۱۸] کرور: هر کرور، پانصد هزار است.

[۱۹] ریک: یادگار، ارث.

[۲۰] بربرید: چاپارخانه، پست.

[۲۱] مولدات: آنان که از نژاد عرب نباشند، ولی

در خانواده ی اعراب متولد شده و با فرزندانشان نشو و نما کنند و ادب بیاموزند، یعنی تربیت عربی، ولی نژاد عجمی باشد.

[۲۲] حجر: دامن.

[۲۳] وقاع: آمیزش جنسی.

[۲۴] جحد، انکار.

[۲۵] زواهر، جمع زاهر: فروزان.

[۲۶] سپوختن: آمیزش جنسی نمودن.

[۲۷] ایدون: اینک، الحال.

[۲۸] فوله: باقلا.

[۲۹] شوارع، جمع شارع: خیابان.

[۳۰] صبره: سبد دستی.

[۳۱] قفه: سبد دستی.

[۳۲] خلاع، جمع خلعت: لباس فاخر.

[۳۳] کهف: ۱۱۰.

[۳۴] عصابه: دستمال.

[۳۵] ضیعت: مزرعه.

[۳۶] لقمان: ۳۴.

[۳۷] وشی: ابریشم رنگین.

[۳۸] شمر: حوض کوچک.

[۳۹] آن: کشش و جاذبه، حافظ گوید:

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده ی طلعت آن باش که آنی دارد.

[۴۰] دواج: بستر.

[۴۱] لفجه: لب.

[۴۲] قائفان: قیافه شناسان.

[۴۳] جبال، جمع جبل: کوه.

[۴۴] راسیات، جمع راسیه: پابرجا و استوار.

[۴۵] تلال، جمع تل: پشته و تپه.

[۴۶] بسالت: قهرمانی.

[۴۷] آرام همان ارأم است که جمع رئم می باشد.

[۴۸] دوج: بستر خواب، تشک.

[۴۹] بالیه: پوسیده.

[۵۰] درویزه و درویژه: هر دو آمده است: دریوزگی و گدائی.

[۵۱] منظور خشک شدن دست او است در موقعی که می خواسته دهن دره کند و خمیازه بکشد.

[۵۲] معنی این عبارت این است که اگر ابراهیم بمیرد، غلامان من آزاد و زنم مطلقه باد، و این گونه سخن در میان برخی مردم در مقام مبالغه مرسوم بود و به همین کلمه در آزادی غلامان و طلاق زنان اکتفا می کردند، لکن علمای شیعه این سخن را در عتق و طلاق مؤثر و مسلم ندانند.

[۵۳] کهف: ۷۴.

[۵۴] کهف: ۸۰.

[۵۵] أثلاب: نیزار.

[۵۶] انعام: ۷۶ – ۷۵.

[۵۷] طه: ۴۰ – ۳۹.

[۵۸] مریم: ۲۴ و ۳۱ – ۲۹.

[۵۹] آل عمران: ۶۱.

[۶۰] الغدیر: ۳۵۸/۳.

[۶۱] ص: ۲۳ – ۲۱.

[۶۲] مقلد: گریبان گیر.

[۶۳] متحف: تحفه.

[۶۴] مهدی: هدیه.

[۶۵] جمعی از ایرانیان که قبل از اسلام به کمک پادشاه

یمن رفته و آن سامـان را از دست لشـکریان حبشه آزاد ساختنـد و در همان جا باقی ماندنـد، عرب آنان را ابناء می خواندنـد و نسبت به آنها ابناوی است.

[۶۶] تندر بهاران: رعد و غرش ابر در بهاران است.

[۶۷] ظاهرا «مستأمنین» صحیح باشد، یعنی گروه پناهندگان.

[۶۸] نجدت: گردن فرازی.

[۶۹] تیقظ: هوشیاری.

[۷۰] حراقه: قایق جنگی که از آن شیشه ی آتش به دشمن می پراندند و شاید امروزه آن را کوکتل مولوتوف می گویند.

[۷۱] ۱۰۰۰۰۰۰ مساوی ۱۰۰۰ ضربدر ۱۰۰۰ منظور یک میلیون درهم است.

[۷۲] یعنی مدت خلافت او ۵ مساوی ۱۹۸ - ۱۹۳ فقط پنج سال بود.

[۷۳] صبرا: بی دفاع.

[۷۴] حتمـا روزه مسـتحبی و یـا قبـل از ظهر بوده و گرنه روزه ی واجب را جز با عـذر نمی توان بعـد از ظهر افطار کرد (غیاثی کرمانی).

[۷۵] مؤید این گفته، نام و لقبی است که برای حضـرت علی بن موسی علیه السلام انتخاب کرده و او را به عنوان الرضا شهرت دادند، زیرا سادات علوی هر روز در گوشه و کنار اقطار اسلامی شورش کرده و مردم را با شعار الرضا من آل محمد به انقلاب و شورش وادار می کردنـد و می گفتند: ما قیام می کنیم و خلافت را دست بنی عباس خارج کرده و آن را به دست کسـی می سپاریم که مورد رضایت آل محمـد باشد و آل محمد که صاحبان حق اصـلی خلافت اند مجتمعاً به خلافت او تسـلیم شوند، و چون حضـرت رضـا علیه السـلام از همه جهت مورد توجه علویـان بود اطرافیان مأمون او را انتخاب کردنـد تا بهانه را از دسـت دیگران بگیرند.

[۷۶] بقله: سبزی.

[۷۷] بحارالأنوار: ۱۲۷/۴۹.

[۷۸] عیون اخبار الرضا: ۱۴۶/۱.

[۷۹] حمراء: احتمالا ده سرخ مراد است.

[۸۰] بقره: ۱۹۵.

[۸۱] نکد: شومی.

[۸۲] شاکریه:

چاکران.

[۸۳] سراویل، جمع سروال: شلوار.

[۸۴] بحارالأنوار: ۱۳۵/۴۹؛ عیون اخبار الرضا: ۱۶۲/۱.

[۸۵] غاص به اهل: مملو و آکنده از جمعیت.

[۸۶] بخ بخ: به به مبارك است.

[۸۷] هیربد: آتش گیره، خادم آتش.

[۸۸] جالب آن که در هنگام رسیدن به این مطلب نماز مغرب فرا رسید و من نیز آماده ی نماز شدم. الحمد لله رب العالمین (غیاثی کرمانی).

[۸۹] ذاریات: ۵۴.

[۹۰] ذاریات: ۵۵.

[۹۱] مائده: ۶۴.

[۹۲] مائده: ۶۴.

[۹۳] طه: ۱۲۱.

[۹۴] انبیاء: ۸۷.

[۹۵] یوسف: ۲۴.

[۹۶] ص: ۲۴.

[۹۷] احزاب: ۳۷.

[۹۸] طه: ۱۲۱.

[۹۹] انبیاء. ۸۷.

[۱۰۰] فجر: ۱۶.

[۱۰۱] یوسف: ۲۴.

[۱۰۲] یوسف: ۲۴.

[۱۰۳] احزاب: ۳۷.

[۱۰۴] هود: ۴۶.

[۱۰۵] غوائل: غائله آفرینان.

[۱۰۶] مأمون: امان یافته.

[۱۰۷] غلیه: ناگهانی، به صورت ترور.

[۱۰۸] جواری، جمع جاریه: کنیز.

[۱۰۹] غیلت: کشتن ناگهانی، ترور.

[۱۱۰] تعشی: شام خوردن.

[۱۱۱] رایض: کسی که اسب تربیت می کند.

[۱۱۲] یس: ۳۹.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹